



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

وَأَمْرٌ بِالْعَدْلِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مُضَلَّحَاتُ
رَبِّهِمْ
حَبِيبًا

الرَّبِّهِمْ
وَأَمْرٌ بِالْعَدْلِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٥

احمد درويش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدای انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۵
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۹	فهرست
۲۳	فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی
۲۳	اشاره
۲۵	بخش اول: تعاملات انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اولیاء
۲۵	اشاره
۲۵	۶۹. معجزه و تعامل صالح نبی(علیه السلام) و ناسپاسی کفار
۲۵	اشاره
۲۶	تفسیر
۲۸	تفسیر
۲۸	اشاره
۳۰	قوم ثمود به چه وسیله نابود شدند؟
۳۲	۷۰. اعجاز حضرت عیسی(علیه السلام) و تعامل دیکران
۳۲	اشاره
۳۳	بیان صاحب تفسیر مجمع البیان
۳۵	قرائت
۳۵	اشاره
۳۶	لغت
۳۶	اعراب
۳۶	مقصود
۳۶	اشاره

۳۷	دلالت آیه
۳۸	مقصود از «عالمین»
۳۸	داستان
۳۸	اشاره
۴۴	لغت
۴۶	اعراب
۴۷	۷۱. عصای موسی (علیه السلام) و ید بیضاء و کج اندیشی ها
۴۷	اشاره
۴۸	تفسیر
۴۸	عصای موسی و ید بیضا
۵۲	نکته ها
۵۲	۱. دو معجزه بزرگ
۵۴	۲. استعدادهای فوق العاده اشیاء
۵۴	۳. تورات در این باره چه می گوید
۵۵	۷۲. بت شکنی حضرت ابراهیم (علیه السلام) و آتش افروزی دشمن
۵۵	اشاره
۵۶	تفسیر
۵۷	لغت
۵۷	اشاره
۵۷	اعراب
۵۷	مقصود
۶۴	بیا صاحب تفسیر شریف «نمونه»
۶۴	برهان دندان شکن ابراهیم
۷۲	آنجا که آتش گلستان می شود
۷۷	نکته ها
۷۷	۱. سبب سازی و سبب سوزی

۷۸	۲. نوجوان قهرمان
۷۹	۳. ابراهیم و نمرود
۸۰	۷۳. مهاجرت ابراهیم از سرزمین بت پرستان
۸۰	اشاره
۸۰	تفسیر
۸۲	۷۴. حضرت ابراهیم(علیه السلام) و مشاهده نمونه قیامت
۸۲	اشاره
۸۳	تفسیر
۸۳	صحنه دیگری از معاد در این دنیا
۸۸	نکته ها
۸۸	۱. یک امر خارق العاده
۸۹	۲. چهار مرغ مختلف
۹۰	۳. تعداد کوه ها
۹۰	۴. این حادثه چه موقع اتفاق افتاد؟
۹۰	۵. معاد جسمانی
۹۱	۶. شبهه اکل و مأكول
۹۱	اشاره
۹۱	سؤال
۹۲	پاسخ
۹۵	بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
۹۵	مراد ابراهیم(علیه السلام) از سؤال از چگونگی زنده کردن مردگان
۹۹	ابراهیم(علیه السلام) درخواست علم به کیفیت احیا را نموده نه دیدن آن را
۱۰۲	بی اعتباری آن نظریه و پاسخ به دلایل پنج گانه آن
۱۱۰	سؤال خداوند از ابراهیم(علیه السلام) و جواب آن حضرت
۱۱۳	در مشاهده و حس، اثری هست که علم آن اثر را ندارد
۱۱۵	عدم تنافی خطورات نفسانی موهوم با ایمان و تصدیق

- ۱۱۷ نکاتی که در پاسخ خداوند به درخواست ابراهیم وجود دارد
- ۱۲۳ بحث روایتی
- ۱۳۰ ۷۵. قرآن، اعجاز پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و افترای متقابل مشرکین
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۱ تفسیر
- ۱۳۱ عظمت و حقانیت دعوت قرآن
- ۱۳۴ جلوه تازه ای از اعجاز قرآن
- ۱۳۷ ۷۶. آهنگ معجزه آسای آیات قرآن کریم
- ۱۳۷ آهنگ معجزه آسای قرآن و داستان شنیدنی سید قطب
- ۱۴۲ جهل و انکار
- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۳ تفسیر
- ۱۴۵ نعمت زمین و آسمان
- ۱۵۱ نکته
- ۱۵۱ بت پرستی در شکل های مختلف
- ۱۵۳ تفسیر
- ۱۵۳ قرآن معجزه جاویدان
- ۱۵۶ نکته ها
- ۱۵۶ ۱. چرا پیامبران به معجزه نیاز دارند؟
- ۱۵۶ اشاره
- ۱۵۷ قرآن معجزه جاودانی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)
- ۱۵۸ ۷۷. جاودانی و جهانی بودن قرآن کریم
- ۱۶۱ ۷۸. بی مانندی و اثرگذاری قرآن، در تاریخ بشر
- ۱۶۱ اشاره
- ۱۶۳ گواهی دیگران در باره قرآن
- ۱۶۴ ۷۹. مواضع دانشمندان در مورد عظمت قرآن کریم

- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۸ تفسیر
- ۱۶۸ ویژگی نعمت های بهشتی
- ۱۷۰ نکته ها
- ۱۷۰ ۱. «ایمان» و «عمل»
- ۱۷۱ ۲. همسران پاک
- ۱۷۲ ۳. نعمت های مادی و معنوی در بهشت
- ۱۷۲ اشاره
- ۱۷۴ تفسیر
- ۱۷۴ اگر می پندارید قرآن افتراء بسته بر خدا است، شما نیز از عهده این افتراء برآیید!
- ۱۸۵ مقصود از بلاغت قرآن، بلاغت مصطلح بین علماء بلاغت و ادب نیست:
- ۱۸۶ اختلاف در موارد تحدی، به اختلاف در اغراض و خصوصیات آن موارد بر می گردد:
- ۱۸۹ عدد ده در: «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ» خصوصیتی ندارد و دلالت بر کثرت و تعدد دارد
- ۱۹۱ طرح اشکال
- ۱۹۶ عجز و یقین و الهی بودن قرآن
- ۱۹۶ معنای این که: «قرآن به علم خدا نازل شده»
- ۱۹۹ توجه خطاب به مشرکین
- ۲۰۴ مراد از توفیه اعمال
- ۲۰۵ بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»
- ۲۰۵ بیان
- ۲۰۹ اعجاز قرآن
- ۲۱۰ اعجاز قرآن از نظر اسلوب کلام یا جهتی دیگر
- ۲۱۱ عمومیت اعجاز قرآن برای تمامی افراد انس و جن
- ۲۱۶ تحدی قرآن به علم
- ۲۱۹ تحدی به کسی که قرآن بر وی نازل شده
- ۲۲۲ تحدی قرآن کریم به خبرهایی که از غیب داده

- ۲۲۶ تحدی قرآن به این که اختلافی در آن نیست
- ۲۲۸ اشکال بر ادعای عدم اختلاف در قرآن و پاسخ آن
- ۲۳۰ رفع شبهه در باره نسخ که در قرآن صورت گرفته
- ۲۳۴ نمونه هایی از معارضاتی که با قرآن شده
- ۲۳۵ دو شبهه پیرامون اعجاز بلاغت قرآن
- ۲۳۷ اعتقاد به «صرف» درباره معجزه بودن قرآن
- ۲۳۸ نادرستی اعتقاد به صرف
- ۲۳۹ پاسخ به دو شبهه یاد شده و توضیح این که چگونه بلاغت قرآن معجزه است
- ۲۴۵ حق یکی است و چون قرآن حق است میان اجزاء آن اختلاف نیست
- ۲۴۷ معجزه در قرآن به چه معنا است؟ و چه چیز حقیقت آن را تفسیر می کند؟
- ۲۴۷ اثبات بی پایگی سخنان عالم نمایانی که در صدد تأویل آیات داله بر وقوع معجزه، بر آمده اند
- ۲۴۷ اشاره
- ۲۴۸ ۱. قرآن قانون علیت عمومی را می پذیرد
- ۲۴۹ ۲. قرآن حوادث خارق عادت را می پذیرد
- ۲۴۹ اشاره
- ۲۵۰ دو فرق بین وقایع عادی و معجزه خارق عادت
- ۲۵۲ کارهای خارق العاده و توجیه علماء روانکاو از آن ها
- ۲۵۳ معجزه و خوارق عادات نیز مستند به علل و اسباب هستند
- ۲۵۹ ۳. قرآن در عین این که حوادث مادی را به علل مادی نسبت می دهد به خدا هم منسوب می دارد
- ۲۶۲ ۴. قرآن کریم برای نفوس انبیاء تأثیری در معجزات قائل است
- ۲۶۵ ۵. قرآن کریم همان طور که معجزات را به نفوس انبیاء(علیهم السلام) نسبت می دهد، به خدا هم نسبت می دهد
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۶ بیان این که اراده و فعل انسان موقوف به اراده و فعل خدا است
- ۲۶۸ ۶. قرآن معجزه را به سببی نسبت می دهد که هرگز مغلوب نمی شود
- ۲۶۹ ۸۰. تفاوت سحر و معجزات و کرامات
- ۲۶۹ اشاره

- اشکال بر حجیت معجزه ----- ۲۶۹
- بیان جهت اعجاز معجزات و پاسخ به اشکال مذکور ----- ۲۷۰
۷. قرآن کریم معجزه را برهان بر حقانیت رسالت می داند، نه دلیلی عامیانه. ----- ۲۷۱
- اشاره ----- ۲۷۱
- دو نوع عکس العمل مردم در انکار دعوی انبیاء(علیهم السلام) ----- ۲۷۴
- در خواست معجزه به عنوان حجت و شاهد از انبیاء برای پذیرش دعوت آن ها ----- ۲۷۸
- انحراف جمعی از اهل علم معاصر با تفسیر مادی حقائق دینی و از آن جمله معجزه ----- ۲۸۱
- بیان آیات ----- ۲۸۶
- توضیح «فاتقوا النار التي وقودها الناس و الحجارة...» ----- ۲۸۶
- بحث روایتی ----- ۲۸۸
- یک روایت در باره «زواج مطهره» ----- ۲۸۸
۸۱. ارتباط و تعامل پیامبر(صلی الله علیه وآله) با خودی و بیگانه ----- ۲۸۹
- اشاره ----- ۲۸۹
- تفسیر ----- ۲۸۹
- در برابر دشمنان سخت گیر و در برابر دوستان مهربان! ----- ۲۸۹
- نکته ها ----- ۲۹۸
۱. داستان تنزیه صحابه! ----- ۲۹۸
۲. محبت متقابل اسلامی ----- ۳۰۳
۸۲. برخورد قاطع و سریع با شرک و کفر و نفاق ----- ۳۰۴
- اشاره ----- ۳۰۴
- تفسیر ----- ۳۰۵
- برخورد قاطع و سریع پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) و امام علی(علیه السلام) با شرک و کفر و نفاق ----- ۳۰۶
۸۳. ارتباط و تعامل با منافقین و خائنین از منظر امام علی(علیه السلام) ----- ۳۰۸
۸۴. تعاملات امام علی(علیه السلام) و ناکثین، مارقین و قاسطین ----- ۳۰۹
- اشاره ----- ۳۰۹
- شهید تنها ----- ۳۱۱

- برنامه امیر المؤمنین (علیه السلام) پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله) ----- ۳۱۱
- اشاره ----- ۳۱۱
- سال ۳۵ هجری ----- ۳۱۲
- سال ۳۸-۳۶ هجری ----- ۳۱۳
- سال ۳۹ هجری ----- ۳۱۴
۸۵. رابطه ناکثین، قاسطین، مارقین ----- ۳۱۴
- اشاره ----- ۳۱۴
- متن ----- ۳۱۴
- دعای پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین ----- ۳۱۵
- متن ----- ۳۱۵
۸۶. نبرد جمل و کمیت و کیفیت نیروهای علوی ----- ۳۱۶
- اشاره ----- ۳۱۶
- متن ----- ۳۱۶
۸۷. ارتباط وگفتمان امام علی (علیه السلام) با طلحه و زبیر ----- ۳۱۸
۸۸. شیوه های شیطانی معاویه و پاسخ امام علی (علیه السلام) ----- ۳۲۱
- اشاره ----- ۳۲۱
- پاسخ به قاسطین ----- ۳۲۴
۸۹. امام علی (علیه السلام) و حقایق در صفین ----- ۳۲۴
۹۰. گفتمان و رابطه امام علی (علیه السلام) با لشکر خود ----- ۳۳۲
۹۱. امام علی (علیه السلام) و پاسخ به نامه معاویه ----- ۳۴۱
۹۲. ناکثین و طلحه و زبیر و برپائی جنگ جمل ----- ۳۵۲
- اشاره ----- ۳۵۲
- جنگ صفین ----- ۳۵۲
۹۳. شورش نهروان و مارقین بر علیه امام علی (علیه السلام) ----- ۳۵۴
- اشاره ----- ۳۵۴
- قاطعیت امام علی (علیه السلام) در نبرد با منحرفان ----- ۳۵۵

۳۵۵ ----- سوابق درخشان شجاعت و فضائل امام(علیه السلام) -----

۳۵۶ ----- خیره سری و دشمنی سران قریش -----

۳۵۹ ----- فهرست منابع و مآخذ -----

۳۶۳ ----- درباره مرکز -----

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 5

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات
انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. -
ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و
منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات
و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین
حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات وتعاملات خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جلد پنجم: ارتباطات و تعاملات انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام

احمد فرخ

ص: 3

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان

جلد پنجم : ارتباطات و تعاملات انبياء و ائمه و اوليا عليهم السلام

احمد فرخ

انتشارات ذكرى / قم / 1400 ش

شمارگان 1000 نسخه

شابکین جلد ؛ 4-32-6319-622-978

شابک دوره؛ 7-28-6319-622-978

آدرس مرکز پخش : قم، خیابان معلم، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش : 025-37735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش اول: تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام ۱۱
۶۹. معجزه و تعامل صالح نبی علیه السلام و ناسپاسی کفار ۱۱
۷۰. اعجاز حضرت عیسی علیه السلام و تعامل دیگران ۱۸
۷۱. عصای موسی علیه السلام و ید بیضاء و کج اندیشی‌ها ۳۳
۷۲. بت شکنی حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش افروزی دشمن ۴۱
۷۳. مهاجرت ابراهیم از سرزمین بت پرستان ۶۶
۷۴. حضرت ابراهیم علیه السلام و مشاهده نمونه قیامت ۶۸

۷۵. قرآن، اعجاز پیامبر اسلام ﷺ و افترای متقابل مشرکین ۱۱۶
۷۶. آهنگ معجزه‌آسای آیات قرآن کریم ۱۲۳
۷۷. جاودانی و جهانی بودن قرآن کریم ۱۴۴
۷۸. بی‌مانندی و اثرگذاری قرآن، در تاریخ بشر ۱۴۷
۷۹. مواضع دانشمند ان در مورد عظمت قرآن کریم ۱۵۰
۸۰. تفاوت سحر و معجزات و کرامات ۲۵۵
۸۱. ارتباط و تعامل پیامبر ﷺ با خودی و بیگانه ۲۷۵
۸۲. برخورد قاطع و سریع با شرک و کفر و نفاق ۲۹۰
۸۳. ارتباط و تعامل با منافقین و خائنین از منظر امام علی علیه السلام ۲۹۴
۸۴. تعاملات امام علی علیه السلام و ناکثین، مارقین و قاسطین ۲۹۵
۸۵. رابطه ناکثین، قاسطین، مارقین ۳۰۰
۸۶. نبرد جمل و کمیت و کیفیت نیروهای علوی ۳۰۲
۸۷. ارتباط و گفتمان امام علی علیه السلام با طلحه و زبیر ۳۰۴
۸۸. شیوه‌های شیطانی معاویه و پاسخ امام علی علیه السلام ۳۰۷
۸۹. امام علی علیه السلام و حقایق در صفین ۳۱۰

۳۱۸..... ۹۰. گفتمان و رابطه امام علی علیه السلام با لشکر خود

۳۲۷..... ۹۱. امام علی علیه السلام و پاسخ به نامه معاویه

۳۳۸..... ۹۲. ناکثین و طلحه و زبیر و بریائی جنگ جمل

۳۴۰..... ۹۳. شورش نهروان و مارقین بر علیه امام علی علیه السلام

۳۴۵..... فهرست منابع و مآخذ

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

اشاره

بخش اول: تعاملات انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اولیاء

ص: 9

بخش اول: تعاملات انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اولیاء

اشاره

و اما بقیه موارد از این بخش:

69. معجزه و تعامل صالح نبی (علیه السلام) و ناسپاسی کفار

اشاره

قرآن کریم در مورد معجزه صالح پیامبر (علیه السلام) می فرماید:

«وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءتُكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَزْوَاجِ
اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ»؛ (1) «و به سوی قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! (تنها) خدا را
بپرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده: این «ناقه» الهی برای شما معجزه ای
است؛ او را به حال خود واگذارید که در زمین خدا (از علف های بیابان) بخورد! و آن را آزار نرسانید، که عذاب دردناکی شما را خواهد
گرفت!»

ص: 11

بیان آیات مربوط به رسالت صالح نبی (علیه السلام) و داستان ناچه

«وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا...»؛ ثمود یکی از امت های قدیمی عرب بوده که در سرزمین یمن در احقاف می زیسته اند، و خداوند متعال شخصی از خود آنان را به نام «صالح» در میانشان مبعوث نمود. صالح (علیه السلام) قوم خود را که مانند قوم نوح و هود مردمی بت پرست بودند به دین توحید دعوت نمود و فرمود: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ».

«قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ»؛ یعنی برای شما شاهی که شهادتش قطعی است آمد.

«هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ»؛ این جمله بینه ای را که در جمله قبل بود بیان می کند و مقصود از «ناقه» همان ماده شتری است که خداوند آن را به عنوان معجزه برای نبوت صالح از شکم کوه بیرون آورد، و به همین عنایت بود که آن را ناچه خدا نامید.

«فَدَرَوْهَا تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ...»؛ استعمال لفظ «فاء»، تفریع را می رساند، و چنین می فهماند که چون ناچه مذکور، ناچه خدا است پس بگذارید تا در زمین خدا بچرد. و این تعبیر یعنی به کار بردن لفظ «فاء» خالی از تشدید هم نیست، هم آن تفریع را می رساند و هم زمینه را برای ذکر عذاب که به مقتضای آیه «وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ»؛ (1) حساب هر پیغمبری را با

ص: 12

1- «و برای هر امتی رسولی است، پس وقتی رسولشان به سویشان آمد به عدالت در بینشان حکم می شود، و به هیچ امتی ظلم نمی شود.» (یونس / 47)

امتش تصفیه می کند، آماده می سازد. آیه شریفه، مخصوصاً جمله «فِي أَرْضِ اللَّهِ» به طور تلویح می فهماند که قوم صالح، از آزاد گذاشتن ناقه در چریدن و گردش کردن، اکراه داشتند و گویا این معنا بر آنان گران می آمده و نمی خواستند زیر بار آن بروند، لذا توصیه کرده که از آزادی آن جلوگیری نکنند، و تهدید فرموده که اگر آسیبی به آن رسانیده، یا آن را بکشند به عذاب دردناکی دچار می شوند. (1)

قرآن نیز می فرماید:

«قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ * فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصَّ بِحُورٍ فِي دَارِهِمْ جَائِمِينَ * فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا مِنْ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ»؛ (2)

«(ولی) اشراف متکبر قوم او، به مستضعفانی که ایمان آورده بودند، گفتند: آیا (براستی) شما یقین دارید که صالح از طرف پروردگارش فرستاده شده است؟! آن ها گفتند: ما به آن چه او بدان مأموریت یافته، ایمان آورده ایم. متکبران گفتند: (ولی) ما به آن چه شما به آن ایمان آورده اید، کافریم! سپس ناقه را پی کردند، و از فرمان پروردگارش سرپیچیدند؛ و گفتند: ای صالح! اگر تو از فرستادگان (خدا) هستی، آن چه ما را با آن تهدید می کنی، بیاور! سرانجام زمین لرزه آن ها را فرا گرفت؛ و صبح گاهان، (تنها) جسم بی جانشان در خانه هاشان باقی مانده بود. (صالح) از آن ها روی برتافت؛ و گفت: ای قوم! من رسالت پروردگارم را به شما

ص: 13

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمداقبر، ج 8، ص: 229.

2- . اعراف / 75 الی 79.

ابلاغ کردم، و شرط خیرخواهی را انجام دادم، ولی (چه کنم که) شما خیرخواهان را دوست ندارید!».

تفسیر

اشاره

باز ملاحظه می کنیم که جمعیت اشراف و ثروت مندان خوش ظاهر و بد باطن که از آن ها تعبیر به ملاء (چشم پر کن) شده است، سررشته مخالفت با این پیامبر بزرگ الهی را به دست گرفتند، و از آن جا که عده قابل ملاحظه ای از توده های خوش فکر و پاکدل که همواره در بند اسارت اشراف گرفتار بودند، دعوت صالح را پذیرفته و اطراف او جمع شده بودند، مخالفت خود را با این گروه شروع کردند، و همان طور که قرآن می گوید این جمعیت اشرافی و متکبر از قوم صالح به افرادی از مستضعفان که ایمان آورده بودند گفتند: «آیا به راستی شما می دانید که صالح از طرف خداوند برای راهنمایی ما فرستاده شده است.»؛ «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ»؛ البته هدف آن ها از این سؤال جستجوی حق نبود؛ بلکه می خواستند با القای شبهات در دل آن ها وسوسه ایجاد کنند و روحیه آنان را تضعیف نمایند، و به گمان این که همانند دورانی که در بند بودند مطیع و فرمان بردار آن هابند از حمایت صالح دست بردارند.

ولی به زودی با پاسخ قاطع آنان که حکایت از تصمیم و اراده قوی می کرد روبرو شدند و این پاسخ را از آنان شنیدند که «ما نه تنها می دانیم صالح فرستاده خدا است؛ بلکه ما به آن چه او مأموریت دارد، و دعوت به سوی آن می کند، ایمان آورده ایم.»؛ «قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ».

این مغروران متکبر دست از کار خود برداشتند و مجدداً برای تضعیف

روحیه جمعیت مؤمنان گفتند: «ما به آن چه شما ایمان آورده اید کافریم.»؛ «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ».

و از آن جا که آن ها به خاطر قدرت و ثروت ظاهریشان همیشه در جامعه پیشوا و الگوی مردم بودند چنین می پنداشتند که این بار نیز با اظهار کفر و بی ایمانی، الگو برای دگران خواهند شد و مردم از آنان پیروی خواهند کرد، ولی به زودی به اشتباه خود پی بردند و متوجه شدند که مردم این بار در پرتو ایمان به خدا، شخصیت تازه ای یافته و از استقلال فکری و نیروی اراده بهره مند شده اند.

جالب توجه این که در آیات فوق از اشراف بی ایمان به عنوان «مستکبران» و از توده های زحمت کش با ایمان به عنوان «مستضعفان» یاد شده، و این نشان می دهد که دسته اول با خود برتری و غصب حقوق مردم زیر دست و جذب نیروهای آن ها به آن موقعیت رسیده بودند که به زبان امروز می توان از آن ها به طبقه «استثمار کننده» و «استثمار شونده» تعبیر کرد.

هنگامی که ثروت مندان متکبر و خودخواه از ایجاد تزلزل در پایه های ایمان توده های مردم با ایمان مایوس شدند، و از سوی دیگر می دیدند با وجود «ناقه» که معجزه صالح محسوب می شد، سمپاشی های آن ها به جایی نمی رسد، تصمیم به نابود کردن ناقه گرفتند، و قبل از هر چیز «آن را پی کردند و کشتند و از فرمان خدا سر برتافتند»؛ «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ».⁽¹⁾

و به این نیز قناعت نکردند؛ بلکه به سراغ صالح آمدند و صریحاً به او «گفتند

ص: 15

1- . منظور از «پی کردن» شتر و اسب و مانند آن، آن است که عصب محکم مخصوصی را که در پشت پای او قرار دارد و عامل اصلی برای حرکت و راه رفتن است قطع کنند، چنین حیوانی فوراً بر زمین می غلطد و هیچ گونه قدرت بر حرکت نخواهد داشت.

اگر تو فرستاده خدا هستی هر چه زودتر عذاب الهی را به سراغ ما بفرست»؛ «وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ». یعنی ما کم ترین و اهمه ای از تهدیدهای تو نداریم و این تهدیدها همه بی اساس است، این سخن در حقیقت برپا ساختن يك نوع جنگ اعصاب در مقابل صالح و برای تضعیف کردن روحیه صالح و مؤمنان بود.

هنگامی که آن ها ستیزه جویی و طغیان گری را به آخر رساندند و آخرین بارقه آمادگی ایمان را در وجود خود خاموش ساختند، مجازات الهی که طبق قانون انتخاب اصلح و از میان بردن موجودات فاسد و مفسد صورت می گیرد، به سراغ آن ها آمد و «آن چنان لرزه ای قصرها و خانه های مستحکم شان را تکان داد و فرو ریخت و زندگی پر زرق و برق آن ها را درهم کوبید که صبح گاهان تنها جسم بی جان آن ها در خانه هایشان باقی مانده بود»؛ «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جِاثِمِينَ».

«جاثم» در اصل از ماده «جثم» (بر وزن خشم) به معنی نشستن روی زانو و توقف در يك مکان است، و بعید نیست این تعبیر اشاره به آن باشد که هنگام وقوع زلزله شدید آن ها در خواب خوش فرو رفته بودند، ناگهان بپا خاستند همین که بر سر زانو نشستند، حادثه به آن ها مهلت نداد و بر اثر وحشت و ترس و یا فرو ریختن دیوارها و یا صاعقه ای که با آن زلزله همراه بود جان خود را در همان حالت از دست دادند!

قوم ثمود به چه وسیله نابود شدند؟

در این جا يك سؤال پیش می آید و آن این که از آیه فوق استفاده می شود که وسیله نابودی این قوم سرکش، زلزله بود، اما از آیه 13 سوره فصلت برمی آید

که صاعقه آن‌ها را نابود کرد، و در آیه 5 سوره حاقه می‌خوانیم «فَأَمَّا ثَمُودُ فَاتَّكَبُوا بِطَغْوَاهُمْ»؛ یعنی قوم ثمود به وسیله یک عامل ویران‌گر از میان رفتند، آیا در میان این تعبیرات، تضادی وجود دارد؟

پاسخ این سؤال را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد و آن این است که این هر سه عامل به یک چیز بازگشت می‌کنند و یا لازم و ملزوم یکدیگرند، بسیار می‌شود که زمین لرزه در یک منطقه بر اثر صاعقه‌های عظیم ایجاد می‌شود، یعنی نخست صاعقه تولید می‌شود و به دنبال آن زمین لرزه به وجود می‌آید، و اما «طاغیه» به معنی موجودی است که از حد خود تجاوز کند و این هم با زلزله سازگار است و هم با صاعقه بنا بر این تضادی در میان آیات نیست.

در آخرین آیه مورد بحث می‌گویید: «بعد از این جریان صالح از آن‌ها روی برتافت و به آن‌ها گفت: من حق رسالت پروردگارم را ادا کردم و آن چه گفتنی بود به شما گفتم و از نصیحت و خیرخواهی کوتاهی نکردم، لکن شما نصیحت‌کنندگان را دوست ندارید»؛ «فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا مِنْ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ».

در این جا سؤال دیگری پیش می‌آید و آن این است که آیا این گفتگوی صالح بعد از نابودی آن جمعیت صورت گرفته است، و یا این که این گفتگوی نهایی صالح با آن‌ها قبل از مرگشان به عنوان اتمام حجت بوده، ولی در عبارت قرآن بعد از جریان مرگ آن‌ها ذکر شده است؟

البته احتمال دوم با ظاهر خطاب سازگارتر است، زیرا گفتگو با آن‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها زنده بوده‌اند، ولی احتمال نخست نیز چندان بعید نیست، زیرا

بسیار می شود که برای عبرت گرفتن افراد بازمانده چنین گفتگوهایی را با گذشتگان و ارواح آن ها انجام می دهند، چنان که در تاریخ زندگانی علی (علیه السلام) می خوانیم پس از جنگ جمل در کنار جسد طلحه ایستاد و گفت: «ای طلحه! تو در اسلام خدمات قابل ملاحظه ای داشتی، حیف که آن ها را برای خود حفظ نکردی»، و نیز در اواخر نهج البلاغه می خوانیم که علی (علیه السلام) به هنگامی که از جنگ صفین باز می گشت در پشت دروازه کوفه رو به قبرستان کرده «نخست به ارواح گذشتگان سلام کرد و بعد به آن ها گفت: شما پیشرو این قافله بودید و ما هم به دنبال شما خواهیم بود.» (1)

70. اعجاز حضرت عیسی (علیه السلام) و تعامل دیگران

اشاره

وقرآن کریم در مورد یکی از معجزه های حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام، می فرماید:

«إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَنَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَنَكُونَ عَلَيَّهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ * قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ * قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ (2) «در آن هنگام که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم! آیا پروردگارت می تواند مانده ای از آسمان بر ما نازل کند؟ او (در پاسخ) گفت: از خدا بپرهیزید اگر با ایمان هستید! گفتند: (ما نظر بدی نداریم،) می خواهیم از آن بخوریم، و دل های ما (به رسالت تو)

ص: 18

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 6، ص: 238.

2- . مانده / 111 الی 115.

مطمئن گردد؛ و بدانیم به ما راست گفته ای؛ و بر آن، گواه باشیم. عیسی بن مریم عرض کرد: خداوند! پروردگارا! از آسمان مائده ای بر ما بفرست! تا برای اول و آخر ما، عیدی باشد، و نشانه ای از تو؛ و به ما روزی ده! تو بهترین روزی دهندگانی! خداوند (دعای او را مستجاب کرد؛ و) فرمود: من آن را بر شما نازل می کنم، ولی هر کس از شما بعد از آن کافر گردد (و راه انکار پوید)، او را مجازاتی می کنم که احدی از جهانیان را چنان مجازات نکرده باشم!»

بیان صاحب تفسیر مجمع البیان

«إِذْ قَالَ الْخَوَارِثُونَ»؛ عامل «اذ» فعل «اوحیت» است و ممکن است فعل محذوف «اذکر» باشد.

«يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ»؛ در این باره اقوالی است.

1. یعنی: آیا اگر از خدا مسألت کنی که برای ما «خوان آسمانی» نازل کند، خداوند سؤال تو را مستجاب می کند تا دلیلی بر صدق گفتار تو باشد؟ بدیهی است که آن ها درباره قدرت خدا شك نداشتند، زیرا خدا شناس و مؤمن بودند. گویی این سؤال را از عیسی می کنند، برای این که صدق گفتار و صحت نبوتش را بیازمایند و شك و شبهه ای برای آن ها باقی نماند، به همین جهت بود که: گفتند: می خواهیم اطمینان پیدا کنیم همان طوری که ابراهیم که از خداوند مسألت کرد که زنده شدن مردگان را به او نشان دهد، گفت «می خواهم اطمینان پیدا کنم»⁽¹⁾ این قول از ابو علی فارسی است.

2. یعنی: آیا خداوند قادر است «خوان آسمانی» نازل کند؟ این سؤال را در

ص: 19

آغاز دینداری خود هنگامی که هنوز ایمان شان کامل نشده بود، کردند. از این جهت عیسی به آن ها فرمود: اگر ایمان دارید از خدا بترسید.

3. سدی گوید: یعنی آیا خداوند دعای تو را مستجاب می کند؟ در این صورت «استطاعت» به معنای «اطاعت» خواهد بود. یعنی اگر از خداوند بخواهی، تو را اطاعت می کند؟

زجاج گوید: این که حواریین، از عیسی خواهش «خوان آسمانی» کردند، دو صورت دارد:

1. مقصود آن ها تثبیت و تحکیم ایمان خود بود. همان طوری که ابراهیم نیز منظورش تقویت ایمان و آرامش قلب بود.

2. ممکن است سؤال نازل شدن «خوان آسمانی» پیش از شفا پیدا کردن کور مادر زاد و پیش و زنده شدن مردگان باشد.

«قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ بترسید که از خداوند چیزی مسألت کنید که پیش از شما کسی مسألت نکرده است. ابوعلی فارسی گوید: مقصود راهنمای آن ها به سوی تقوی است و به تقوی خاص نظر ندارد. مثل «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ»؛ (1) زجاج گوید: عیسی به آن ها امر کرد که از خداوند آیات و معجزات نخواهند و در این راه بر خدا و رسولش سبقت نگیرند، زیرا به اندازه کافی، آیات و معجزات- به وسیله زنده شدن مردگان و... که خیلی اهمیت آن ها بیش تر از آن چه آن ها مسألت می کردند، بود- در دسترس آن ها قرار گرفته است.

«قَالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا»؛ در این باره نیز دو قول نقل شده است:

ص: 20

1. یعنی می خواهیم از «خوان آسمانی» بخوریم و سؤال ما به این منظور است.

2. دیگر این که: «اراده» به معنای محبت، باشد. یعنی: دوست داریم که از آن بخوریم.

«و تَطْمَئِنُّ قُلُوبُنَا»؛ ممکن است این مطلب را از روی بصیرت گفته باشند. یعنی می خواهیم بر یقین خودبیزاییم؛ زیرا هر چه دلیل بیش تر باشد، معرفت، در قلب آن ها بیش تر متمکن می شود. این معنی از عطاست.

«و نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا»؛ و علم پیدا کنیم که تو در ادعای رسالت، راست گو بوده ای این جمله، مؤید قول کسی است که می گوید: این سؤال، مربوط به آغاز دینداری آن هاست. حق این است که آن ها این خواهش را برای کسب یقین و معرفت کامل و تأکید اعجاز، کردند.

«و نَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ»؛ و برای خداوند به یکتایی و برای تو به رسالت گواهی دهیم.

و بقولی: یعنی برای تو پیش بنی اسرائیل گواهی خواهیم داد.

قرائت

اشاره

اهل مدینه و شام و عاصم «منزلها» به تشدید و دیگران بدون تشدید خوانده اند.

مؤید قرائت بدون تشدید، فعل «انزل علينا مائدة» می باشد و بهتر است که جواب بر طبق سؤال باشد. وجه تشدید این است که «نزل و انزل» به يك معنی هستند.

عید: اسم چیزی است که در وقت معین، باز می‌گردد. حتی به خیال و غم هم «عید» گفته‌اند. اعشی گوید:

فوا کبدي من لاعج الهمّ و الهوی

إذا اعتاد قلبی من امیمة عیدها

یعنی: وای بر حال من، که جگرم از عشق سوزان او آتش گرفت و دلم به غم هجران او عادت کرد! و دیگری گوید:

«یا عید مالک من شوق و ابراق»

یعنی: ای خیال، تو را چقدر شوق و درخشندگی است؟!

اعراب

«تَكُونُ لَنَا»؛ در محل نصب، صفت برای «مائدة» لنا: حال. یعنی «تکون عیداً لنا»؛ «لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا»؛ بدل از «لنا».

مقصود

اشاره

اکنون خداوند متعال، درباره دعای حضرت عیسی (علیه السلام) می‌فرماید:

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ»؛ هنگامی که قوم از او خواهش کردند، وی به درگاه خدا دعا کرد. برخی گفته‌اند: او هنگامی دعا کرد که خداوند به او اذن داده بود.

«اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً»؛ خدایا ای پروردگار ما خوانی از آسمان بر ما نازل گردان.

«مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً»؛ در این باره دو قول نقل کرده‌اند:

1. یعنی روزی که برای ما «خوان آسمانی» نازل می‌کنی، عید می‌گیریم و بعد

از این ما و آن هایی که بعد از ما خواهند آمد، آن روز را بزرگ می داریم. این قول از سدی، قتاده، ابن جریج و مختار ابوعلی جبایی است.

2. یعنی: از برکت تفضل خداوند، مائده ای عاید ما می شود و از نعمتش بر خوردار می شویم. معنای اول، بهتر است.

«لَاؤَلِنَا وَآخِرِنَا»؛ این عید، برای دوره ما و دوره های بعد است. ابن عباس گوید:

مقصود این است از این «خوان آسمانی» اول و آخر مردم، استفاده خواهند کرد.

«وَ آيَةٌ مِنْكَ» این خوان آسمانی، آیتی است از جانب تو که دل ها را برای ایمان نرم و آماده می سازد و مردم را به اعتراف حق وادار می کند، در نتیجه، به وسیله آن آیت یکتایی تو و رسالت پیامبرت به نبوت خواهد رسید.

«وَ ارْزُقْنَا»؛ و این خوان آسمانی را روزی ما گردان. جبایی گوید: یعنی شکر- گزاری را در مقابل آن نصیب ما گردان.

«وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»؛ و تو بهترین روزی دهندگانی.

دلالت آیه

این آیه، دلالت دارد بر این که بندگان به یکدیگر روزی می دهند، زیرا اگر چنین نبود، معنی نداشت که گفته شود: خدا بهترین روزی دهندگان است. حال آن که صحیح نیست گفته شود: «خدا بهترین خدایان است!» زیرا خدایانی وجود ندارد.

«قَالَ اللَّهُ»؛ خداوند دعای عیسی را مستجاب کرده، فرمود:

«إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ»؛ من خوان آسمانی را بر شما نازل خواهم کرد.

«فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ و اگر کسی از شما بعد از آن کفران نعمت کند، او را چنان عذابی کنم که هیچ يك از جهانیان را چنان عذابی نکنم.

مقصود از «عالمین»

1. مقصود مردم همان زمان است. آن ها پس از نزول مائده، کفر ورزیدند و خداوند آن ها را به صورت میمون و خوک در آورد. (1)

این قول از قتاده است. از امام هفتم (علیه السلام) نقل شده است که آن ها به صورت خوک در آمدند.

2. مقصود عذاب استیصال است.

3. مقصود نوعی از عذاب است که احدی جز آن ها، گرفتار آن نشده اند. آن ها پس از نزول مائده، سزاوار چنین عذابی شدند، زیرا پس از دیدن چنین معجزه ای که برای تنبیه انسان از کفر، خیلی قوی بود، کافر شدند و مصلحت بود که دچار عذابی بشوند که اختصاص به خود آن ها داشته باشد، همان طوری که معجزه هم به آن ها اختصاص داشت.

داستان

اشاره

علما اختلاف کرده اند که آیا مائده نازل شد یا نه؟

ص: 24

1- . قصه مائده قوم عیسی و همچنین قوم موسی، در ادبیات فارسی هم رخنه کرده و سخن سرایان فارسی زبان برای بیان اندرزهای اخلاقی و عرفانی از آن طرفی بسته اند.

حسن و مجاهد گویند: نازل نشد، زیرا همین که از شرط آن مطلع شدند، سؤال خود را پس گرفتند.

لکن صحیح این است که مائده نازل شد، زیرا خداوند خیر داد که نازل خواهد کرد و خداوند خیر خلاف نمی دهد. اخبار بسیاری از پیامبر گرامی و صحابه و تابعین رسیده است که مفاد آن ها نزول مائده است. کعب گوید: مائده در روز یکشنبه نازل شد. از این جهت، مسیحیان آن روز را عید گرفتند.

درباره کیفیت نزول مائده و چیزهایی که با آن بود، نیز اختلاف است.

عمار یاسر از پیامبر روایت کرده است که بر «خوان آسمانی» نان و گوشت بود، زیرا آن ها غذایی خواسته بودند که تمام نشود و همواره از آن بخورند. پیامبر گرامی فرمود:

به آن ها گفتند: مادامی که خیانت نکرده و چیزی از آن بر نداشته و مخفی نکرده اید، این سفره بیدریغ گسترده است و اگر جز این رفتار کنید، دچار عذاب خواهید شد.

فرمود:

هنوز يك روز نگذشته بود که آن ها خیانت کردند.

ابن عباس گوید:

عیسی بن مریم (علیه السلام) به بنی اسرائیل دستور داد که سی روز روزه بگیرند، آن گاه هر چه می خواهند از خداوند مسألت کنند که به آن ها عطا می کند. پس از اتمام روزه، به عیسی (علیه السلام) عرض کردند:

ص: 25

اگر ما برای یکی از مردم کاری کرده بودیم، ما را سیر می کرد. ما يك ماه روزه گرفته و گرسنه شده ایم. از خدا بخواه که بر ما مانده ای نازل کند.

در این وقت، فرشتگان خوان آسمانی را نازل کردند. بر این خوان، هفت گرده نان و هفت ماهی بود. همه آن ها از این خوان آسمانی خوردند و سیر شدند.

این مضمون از امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده است.

عطاء بن سائب روایت کرده است که هر گاه سفره آسمانی گسترده می شد، همه نعمت ها در آن بود، جز گوشت، سعید بن جبیر از این عباس روایت کرده است که بر سفره، همه چیز بود جز نان و گوشت:

عطا گوید: همه چیز داشت جز ماهی و گوشت.

عطیه عوفی گوید: از آسمان يك ماهی نازل شد که طعم همه چیز داشت.

عمار و قتاده گویند: یکی از میوه های بهشت، بر سفره بود.

قتاده گوید: این خوان آسمانی صبح و شام نازل می شد و مثل ترنجبین و بلدرچینی - بود که برای بنی اسرائیل نازل می شد.

یمان بن رثاب گوید: هر وقت می خواستند از آن می خوردند.

عطاء بن ابی رباح از سلمان فارسی روایت کند که گفت:

به خدا سوگند، عیسی هرگز کار بدی نکرده بود، یتیمی را نرانده بود، خنده صدا دار نکرده بود، مگسی را از صورت خود نرانده، و کار بیهوده ای هرگز نکرده بود، هنگامی که بنی اسرائیل از او «خوان آسمانی» خواستند، لباس پشمینه ای پوشید و گریه کنان گفت:

خداوندا، بر ما مانده بفرست...

در این وقت سفره سرخ رنگی در میان دو ابر نازل شد. آن‌ها تماشا می‌کردند تا سفره بر روی زمین قرار گرفت. در این وقت عیسی گریه کرد و گفت:

خدایا مرا از سپاس گزاران قرار ده. خدایا این سفره را رحمت قرار ده و آن را وسیله عذاب و کیفر نگردان؟

یهود هم چنان به این سفره خیره شده بودند. بویی از آن بمشامشان می‌رسید که هرگز استشمام نکرده بودند. عیسی برخاست و وضو گرفت و نمازی طولانی خواند و سفره را گشود و گفت: بسم الله خیر الرازقین.

در سفره يك ماهی پخته بود که از آن روغن می‌ریخت. در طرف سر آن نمک و در طرف دم آن سرکه و اطراف آن انواع سبزیها بود، به جز کزّات- یا تره-. پنج گرده نان در کنار آن بود که بر یکی زیتون و بر دیگری عسل و بر دیگری روغن و بر دیگری پنیر و بر دیگری گوشت کباب بود. شمعون گفت:

یا رسول الله، آیا این‌ها از طعام دنیاست یا آخرت؟

فرمود:

نه از طعام دنیا نه از طعام آخرت. چیزی است که خداوند به قدرت خود آفریده است. از آن چه درخواست کرده اید، بخورید تا خدا شما را امداد کند و از فضل خود شما را افزون سازد.

حواریین گفتند:

چه خوب است از این معجزه، معجزه ای دیگر به ما نشان دهی! عیسی به ماهی گفت:

ای ماهی، به اذن خدا زنده شو.

ص: 27

در این وقت ماهی بجنب و جوش در آمد و زنده شد، آن ها دچار ترس شدند.

عیسی فرمود:

چرا از من چیزهایی مسألت می دارید که چون خواسته شما را اجابت کنم، ناراحت شوید. بیم دارم که دچار عذابی سخت شوید.

سپس فرمود:

ای ماهی، به اذن خدا، به حال سابق باز گرد.

ماهی به حال سابق بازگشت. بنی اسرائیل گفتند:

تا تو نخوری ما نخواهیم خورد.

عیسی فرمود:

معاذ الله، من از آن نخواهیم خورد. کسی بخورد که درخواست کرده است.

آن ها ترسیدند که بخورند. عیسی فقیران و بیماران را دعوت کرد. فرمود:

بخورید که برای شما گوارا و برای دیگران بلاست.

یکهزار و سیصد نفر زن و مرد مستمند و بیمار، از آن خوردند و سیر شدند. در این وقت عیسی به ماهی نظر افکند، دید مثل وقتی است که از آسمان نازل شده است.

پس از آن، در حالی که بنی اسرائیل با چشمشان سفره را بدرقه می کردند، به آسمان برگشت هر بیماری از آن خورد، شفا یافت و هر مستمندی خورد، بی نیاز شد.

حواریون و کسانی که نخورده بودند پشیمان شدند. پس از آن، هنگام نازل شدن خوان آسمانی همه افراد، برای خوردن اجتماع می کردند و به یکدیگر زحمت

می رسانیدند. عیسی برای آن ها نوبه گذاشت. این خوان آسمانی تا چهل روز فقط شبها نازل می شد. بعداً يك روز در میان نازل شد و خداوند به عیسی وحی کرد که اجازه دهد فقراء از آن بخورند نه اغنيا. اغنيا از این دستور ناراحت و دچار شك و تردید شدند و دیگران را هم به شك و تردید انداختند. خداوند به عیسی وحی کرد که:

من شرط کردم که اگر کسی بعد از نزول مانده کافر شد، چنان عذابش کنم که احدی از مردم عالم چنان عذابی ندیده باشند. عیسی عرض کرد:

آن ها بندگان تواند. اگر خواهی عذابشان کن و اگر خواهی به لطف و کرمت آن ها را عفو کن.

خداوند 332 نفر از مردان آن ها را که شب در خانه های خود در آغوش زنها آرمیده بودند، به صورت خوك درآورد. این خوکان ممسوخ در راه ها و معابد گردش و از مدفوعات دیگران تغذیه می کردند. مردم که این صحنه را دیدند، به حال آنان گریه کردند. افراد خانواده های آن ها نیز شب و روز شیون می کردند. سرانجام پس از سه روز هلاک شدند.

در تفسیر اهل بیت (علیهم السلام) است که: خوان آسمانی نازل می شود و آن ها بر سر آن جمع می شدند و می خوردند، سپس سفره به آسمان می رفت طبقه اعیان و اشراف، تصمیم گرفتند که مستمندان را از شرکت در این سوره خدا داد منع کنند. خداوند نعمت را از آن ها سلب کرد و آن ها را به صورت بوزینگان و خوکان درآورد.

قرآن کریم می فرماید:

ص: 29

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»؛ (1) «و هنگامی که خداوند می فرماید، ای عیسی بن مریم، آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را خدا بدانید؟ گوید: منزهی تو، مرا نرسد که چیزی بگویم که حق من نیست. اگر گفته باشم، تو می دانی. تواز اسرار من آگاهی و من از اسرار غیبی تو بی اطلاعم. همانا تو دانای نهانی. من به آن ها نگفتم جز آن چه مرا به آن مأمور کرده بودی. که: خدای را، پروردگار من و پروردگار شما، پرستش کنید و مادامی که در میان آن ها بودم، بر ایشان گواه بودم و هنگامی که مرا به آسمان بردی، تو خود مراقب ایشان بودی و تو بر هر چیزی گواهی. اگر عذابشان کنی، بندگان تواند و اگر آن ها را بیامرزی تو توانا و حکیمی.»

نفت

نفس: این کلمه دارای معانی مختلفی است:

1. نفس انسان و حیوان، این همان چیزی است که هر گاه از بدن جدا می شود، موجب مرگ خواهد شد. مثل «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ (2) «هر نفسی چشنده مرگ است.»

ص: 30

1- . مائده / 116 الی 118.

2- . آل عمران / 185.

2. ذات و حقیقت شیئی. مثل «فعل ذلك فلان نفسه» (این کار را فلان، خودش انجام داد- این کلمه همان است که در فارسی به «خود» تعبیر می شود)

3. اراده: شاعر گوید:

و نفسای نفس قالت ائت ابن بجدل * تجد فرجاً من کل غمی تهابها

و نفس تقول اجهد بخائك لا تكن * كخاضبة لم یغن شیئاً خضابها

یعنی: مرا دو اراده است: یکی آن که می گوید: ابن بجدل را بیاور که از هر سختی آسوده می شوی، دیگری می گوید: شتاب کن و مثل کسی که خضاب کرده، قادر به حرکت نیست، نباش.

دیگری گوید:

اما خلیلی فانی لست معجله * حتی یؤامر نفسیه کما زعما

نفس له من نفوس القوم صالحه * تعطی الجزیل و نفس ترضع الغنما

یعنی: دوستم را به عجله وادار نمی کنم، تا دو نفس خود را، چنان که گمان می کرد، مکلف سازد. او در میان دو نفس است: یکی آن که او را ببخشش و نیکی وادار می کند، دیگر آن که او را به بخل و تنگچشمی.

4. چشم بد. در روایت است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) هنگامی که برای مریضی دعا می کرد، می فرمود: «بسم الله اذفیک و الله یشفیک من کل داء هوفیک من کل عین عاین و نفس نافس و حسد حاسد؛ تو را به نام خداوند، محافظت می کنم. خداوند تو را از هر چشم بد و حسد هر حسودی شفا می بخشد.»

شاعر گوید: یتقی اهلها النفوس علیها * فعلی نحرها الرقی و التمیم

ص: 31

یعنی: خود را از چشم های بد حفظ می کنند و بر گردن آن ها دعاها را لازم، آویخته است.

دیگری گوید:

و اذا نموا صعدا فليس عليهم * منا الخيال و لا النفوس الحسد

یعنی: هر گاه رشد کنند، چشم های بد حاسدان متوجه آن ها نیستند.

5. غیب. مثل «لا- اعلم نفس فلان»؛ یعنی غیب و باطن او را نمی دانم معنای آخر، با آیه مناسب است. برخی گفته اند: نفس به معنای عقوبت هم می آید و به آیه «و يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»؛ (1) «خدا شما را از کیفر خود می ترساند».

رقیب: حافظ «رقیب القوم»؛ یعنی نگهبان قوم.

شهید: شاهد. ممکن است به معنای علیم (دانا) باشد.

اعراب

اذ: حقیقت این کلمه، ظرف زمان گذشته است و در این جا عطف است به سابق، بدین ترتیب: «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ...»؛ «و ذلك اذ يقول يا عيسى...» برخی گفته اند: این مطلب را خداوند هنگامی به عیسی گفت، که او را به آسمان برد. بنا بر این مربوط به گذشته است نه قیامت. سدی و بلخی چنین گفته اند. لکن معنای اول صحیحتر است، زیرا به دنبال آن «يَوْمَ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»؛ آمده و پیداست که منظور روز قیامت. علت این که به جای فعل مستقبل، فعل ماضی

ص: 32

به کار رفته: تحقق وقوع آن است. مثل «وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ»؛ (1) «اهل بهشت، دوزخیان را ندا می کنند.» و مثل: «وَلَوْ تَرَى إِذِ فَرَعُوا فَلَا قَوْتَ»؛ (2)

«اگر ببینی که آن ها فزع می کنند.» و مثل: «وَلَوْ تَرَى إِذُ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ»؛ (3) «اگر ببینی که بر آتش هستند.»

شاعر گوید:

ثم جزاه الله عني اذ جزى * جنات عدن في العلالى العلا

یعنی خداوند او را در مقامات عالیه، جزای خیر دهد و به بهشت ببرد «مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ «من» حرف زائد برای تأکید معنی.

«إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ»؛ حرف شرط بر سر ماضی در نمی آید. محققین گویند: یعنی: «ان اكن الان قلته فيما مضى»؛ «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ»؛.

درباره محل اعراب آن وجوهی است:

1. بدل است از «مَا أَمَرْتَنِي» و منصوب؛

2. بدل است از ضمیر «به» و مجرور؛

3. مفسر است از «آن چه به آن امر شده» و محلی از اعراب ندارد. (4)

71. عصای موسی (علیه السلام) و ید بیضاء و کج اندیشی ها

اشاره

و قرآن در مورد دو معجزه حضرت موسی علی نبینا وآله و علیه السلام می فرماید:

«وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي

ص: 33

1- . اعراف / 44.

2- . سبأ / 51.

3- . انعام / 27.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 7، ص: 234.

وَلِي فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى * قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى * قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى * وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى * لِئُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى»؛ (1) «و آن چیست در دستراست تو، ای موسی؟! گفت: این عصای من است؛ بر آن تکیه می کنم، برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرومی ریزم؛ و مرا با آن کارها و نیازهای دیگری است. گفت: ای موسی! آن را بیفکن. پس موسی آن (عصا) را افکند، که ناگهان ازدهایی شد که به هر سو می شتافت. گفت: آن را بگیر و نترس، ما آن را به صورت اولش بازمی گردانیم. و دستت را به گریبان ببر، تا سفید و بی عیب بیرون آید؛ این نشانه دیگری (از سوی خداوند) است. تا از نشانه های بزرگ خویش به تو نشان دهیم.»

تفسیر

عصای موسی و ید بیضا

بدون شك پیامبران برای اثبات ارتباط خود با خدا نیاز به معجزه دارند و گرنه هر کس می تواند دعوی پیامبری کند، بنا بر این شناخت پیامبران راستین از دروغین جز از طریق معجزه میسر نیست، این معجزه می تواند در محتوای خود دعوت و کتاب آسمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشد، و نیز می تواند امور دیگری از قبیل معجزات حسی و جسمی باشد به علاوه معجزه در روح خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز مؤثر است و به اوقوت قلب و قدرت ایمان و استقامت می بخشد.

ص: 34

به هر حال موسی (علیه السلام) پس از دریافت فرمان نبوت باید سند آن را هم دریافت دارد، لذا در همان شب پر خاطره، موسی (علیه السلام) دو معجزه بزرگ از خدا دریافت داشت.

قرآن این ماجرا را چنین بیان می کند:

خداوند از موسی سؤال کرد: «چه چیز در دست راست تو است ای موسی؟!»، «وَمَا تِلْكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى».

این سؤال ساده که توأم با لطف و محبت است علاوه بر این که موسی را که طبعاً در آن حال غرق طوفانهای روحانی شده بود آرامش بخشید، مقدمه ای بود برای بازگو کردن يك حقیقت بزرگ.

موسی در پاسخ «گفت این قطعه چوب عصای من است»، «قَالَ هِيَ عَصَايَ».

و از آن جا که مایل بود سخش را با محبوب خود که برای نخستین بار در راه او گشوده است ادامه دهد، و نیز از آن جا که شاید فکر می کرد تنها گفتن این عصای من است کافی نباشد؛ بلکه منظور بازگو کردن آثار و فوائد آن ست، اضافه کرد: «من بر آن تکیه می کنم»، «أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا».

«و برگ درختان را با آن برای گوسفندانم فرو می ریزم»، «وَأَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي». (1)

«علاوه بر این فوائد و نتایج دیگری نیز در آن دارم»، «وَلِيَّ فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى». (2)

البته پیدا است، عصا برای صاحبان آن چه فوایدی دارد، گاهی از آن به عنوان يك وسیله دفاعی در مقابل حیوانات موزی و دشمنان استفاده می کنند،

ص: 35

1- «اهش» از ماده «هش» (بفتح هاء) به معنی زدن بر برگ درختان و ریختن آن است.

2- «مارب» جمع «ماربه» به معنی حاجت و نیاز و مقصد است.

گاهی در بیابان سایبان به توسط آن می سازند، گاه ظرف به آن بسته و از نهر عمیق آب می کشند.

به هر حال موسی در تعجب عمیقی فرو رفته بود که در این محضر بزرگ این چه سؤالی است و من چه جوابی دارم می گویم، آن فرمان های قبل چه بود؟

و این استفهام برای چیست؟

ناگهان «به او فرمان داده شد ای موسی عصایت را بیفکن!»؛ «قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى».

«موسی (علیه السلام) فوراً و بدون فوت وقت عصا را افکند، ناگهان مار عظیمی شد و شروع به حرکت کرد»؛ «فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى».

«تسعی» از ماده «سعی» به معنی راه رفتن سریع است که به مرحله دویدن نرسد.

در این جا «به موسی دستور داده شد که آن را بگیر، و ترس، ما آن را به همان صورت نخستین باز می گردانیم!»؛ «قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى» (1).

در آیه 31 سوره قصص می خوانیم «وَلِي مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ»؛ «موسی با مشاهده کردن آن مار عظیم، ترسید و فرار کرد، خداوند بار دیگر فرمود: ای موسی بازگرد و ترس».

گرچه مسأله ترس موسی در این جا برای جمعی از مفسران سؤال انگیز شده است که این حالت با شجاعتی که در موسی سراغ داریم و عملاً در طول عمر خود

ص: 36

1- «سیره» آن چنان که راغب در مفردات می گوید: به معنی حالت باطنی است اعم از این که غریزی باشد یا اکتسابی، بعضی نیز آن را در این جا به معنی هیئت و صورت تفسیر کرده اند.

به هنگام مبارزه با فرعونیان به ثبوت رسانید، به علاوه از شرائط کلی انبیاء است چگونه سازگار است؟

ولی با توجه به يك نکته پاسخ آن روشن می شود، زیرا طبیعی هر انسانی است- هر قدر هم شجاع و نترس باشد- که اگر ببیند ناگهان قطعه چوبی تبدیل به مار عظیمی شود و سریعاً به حرکت درآید، موقتاً متوحش می شود و خود را کنار می کشد، مگر آن که در برابر او این صحنه بارها تکرار شود، این عکس العمل طبیعی هیچ گونه ایرادی بر موسی نخواهد بود و با آیه 39 احزاب که می گوید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ»؛ «کسانی که ابلاغ رسالت های الهی می کنند و از او می ترسند، و از هیچ کس جز او ترسی ندارند» منافاتی ندارد، این يك وحشت طبیعی زودگذر و موقتی در برابر يك حادثه کاملاً بی سابقه و خارق عادت است.

سپس به دومین معجزه مهم موسی (علیه السلام) اشاره کرده به او دستور می دهد:

«دست خود را در گریبان فروبر، تا سفید و روشن بیرون آید، بی آن که عیب و نقصی در آن باشد، و این معجزه دیگری برای تو است»؛
«وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى» (1)

گرچه در تفسیر جمله «وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ...» مفسران عبارات گوناگونی دارند، ولی با توجه به آیه 32 سوره قصص که می گوید: «اسْأَلْكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ» و آیه 12 سوره نمل که می گوید: «وَأَدْخَلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ» به خوبی استفاده می شود که موسی مأمور بوده است دست خود را در گریبانش فروبرد و تا

ص: 37

1- «آیه» منصوب است از جهت این که اسمی است که در محل حال قرار گرفته حال برای ضمیری که در «تخرج» مستتر است.

زیر بغل یا پهلو ادامه دهد (چرا که جناح در اصل به معنی بال پرندگان است و در این جا می تواند کنایه از زیر بغل بوده باشد).

«بیضاء» به معنی سفید است، و جمله «مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» اشاره به این است که سفیدی دست تو بر اثر بیماری پسی و مانند آن نخواهد بود، به دلیل این که درخشندگی خاصی دارد، در يك لحظه ظاهر و در لحظه دیگری از بین می رود.

ولی از بعضی روایات استفاده می شود که دست موسی در آن حالت، نورانیت فوق العاده ای پیدا کرد، اگر چنین بوده است باید قبول کرد که جمله «مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» مفهوم دیگری جز آن چه در بالا گفتیم خواهد داشت یعنی نورانیتی دارد بدون عیب، نه چشم را آزار می رساند و نه لکه تاریکی در میان آن دیده می شود و نه غیر آن.

در آخرین آیه مورد بحث به عنوان يك نتیجه گیری از آن چه در آیات قبل بیان شد می فرماید: «ما این ها را در اختیار تو قرار دادیم تا آیات بزرگ خود را به تو نشان دهیم»؛ «لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى».

پیدا است که منظور از «آیات کبری» همان دو معجزه مهمی است که در بالا آمد، و این که بعضی از مفسران احتمال داده اند، اشاره به معجزات دیگری است که بعد از آن خداوند در اختیار موسی گذاشت بسیار بعید به نظر می رسد.

نکته ها

1. دو معجزه بزرگ

بدون شك آن چه در بالا در زمینه تبدیل عصای موسی به مار عظیم که حتی در آیه 107 سوره اعراف از آن تعبیر به «ثعبان» (اژدها) شده است، و هم چنین

درخشندگی خاص دست در يك لحظه کوتاه و سپس بازگشت به حال اول يك امر عادی یا نادر و کمیاب نیست؛ بلکه هر دو خارق عادت محسوب می شود که بدون اتکاء بر يك نیروی ما فوق بشری، یعنی قدرت خداوند بزرگ، امکان پذیر نیست، کسانی که به خدا ایمان دارند و علم و قدرت او را بی پایان می دانند هرگز نمی توانند این امور را انکار کنند و یا مانند مادیگراها به خرافه نسبت دهند.

آن چه در معجزه مهم است آن است که عقلاً محال نباشد و در این مورد این امر کاملاً صادق است چرا که هیچ دلیل عقلی دلالت بر نفی امکان تبدیل عصا به مار عظیم نمی کند. مگر عصا و مار عظیم هر دو در گذشته های دور از خاک گرفته نشده اند، البته شاید میلیون ها یا صدها میلیون سال طول کشید که از خاک این چنین موجوداتی به وجود آمد (و هیچ در این مسأله تفاوتی نیست که ما قائل به تکامل انواع باشیم و یا ثبوت انواع، چرا که به هر حال هم چوب درختان از خاک آفریده شده اند و هم حیوانات) منتها کار اعجاز در این مورد بوده است که آن مراحل را که می بایست در طول سالیان دراز طی شود، در يك لحظه و در مدتی بسیار کوتاه انجام داده است آیا چنین امری محال به نظر می رسد؟

ممکن است من کتاب قطوری را با دست در يك سال بنویسم، حال اگر کسی پیدا شود با اتکاء به اعجاز آن چنان سریع انجام دهد که در يك ساعت یا کم تر از آن نوشته شود این محال عقلی نیست، این خارق عادت است. (دقت کنید) به هر حال قضاوت عجولانه در باره معجزات و آن ها را خدای ناکرده به خرافات نسبت دادن دور از منطقی و عقل است، تنها چیزی که گاهی این گونه افکار را به وجود می آورد این است که ما به علل و معلول عادی خو گرفته ایم تا آن جا که آن ها

را به صورت ضرورت تلقی می‌کنیم، و هر چه را خلاف آن باشد مخالف ضرورت می‌دانیم در حالی که شکل این علل و معلول طبیعی و عادی هرگز جنبه ضرورت ندارد و هیچ مانعی ندارد عامل ما فوق طبیعت، دگرگونیها در آن‌ها ایجاد کند(1).

2. استعدادهای فوق العاده اشیاء

مسلماً آن روز که موسی، آن عصای شبانی را برای خود انتخاب نمود، باور نمی‌کرد که این موجود ساده از عهده چنان کار عظیمی به فرمان خدا برآید، آن چنان که قدرت فراغنه را درهم ریزد، اما خدا به او نشان داد که از همین وسیله ساده می‌توان آن چنان نیروی خارق العاده‌ای به وجود آورد.

این در واقع درسی است به همه انسان‌ها که در این جهان هیچ چیز را ساده نپندارند، ای بسا موجودات یا افرادی که ما با دیده حقارت به آن‌ها می‌نگریم قدرت‌های عظیمی در دل نهفته داشته باشند که ما از آن بی‌خبریم.

3. تورات در این باره چه می‌گوید

در آیات بالا خواندیم که موسی (علیه السلام) هنگامی که دستش را از گریبان بیرون آورد، سفید و روشن بوده بی‌آن که عیبی داشته باشد، ممکن است این جمله برای نفی تعبیری باشد که در تورات تحریف یافته دیده می‌شود، چرا که در این تورات چنین آمده است: «و خداوند باز به او گفت حال

ص: 40

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج6، ص: 284.

دست خود را به آغوش خود گذار که دست خود را به آغوش خود گذاشت و او را بیرون آورد و اینک دستش مانند برف، مبروص شد»(1).

کلمه «مبروص» از ماده «برص» به معنی پیسی است که یک نوع بیماری است و مسلماً به کار بردن این تعبیر در این مورد غلط و نابجا است.(2)

72. بت شکنی حضرت ابراهیم(علیه السلام) و آتش افروزی دشمن

اشاره

قرآن کریم اعجاز الهی در مورد حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام

می فرماید:

«قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ * قَالُوا سَمِعْنَا فَتَى يَدُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْتَلَوْهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ * قَالَ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلَا يَضُرُّكُمْ * أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ * قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلَاماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ»؛(3) «(هنگامی که منظره بت ها را دیدند، گفتند: هر کس با خدایان ما چنین کرده، قطعاً از ستم گران است (و باید کیفر سخت ببیند)! (گروهی) گفتند: شنیدیم نوجوانی از (مخالفت با) بت ها سخن می گفت که او را ابراهیم می گویند. (جمعیت) گفتند: او را در

ص: 41

1- . تورات سفر خروج فصل چهارم جمله 6.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 13، ص: 178.

3- . انبیاء / 59 الی 71.

برابر دیدگان مردم بیاورید، تا گواهی دهند! (هنگامی که ابراهیم را حاضر کردند،) گفتند: تو این کار را با خدایان ما کرده ای، ای ابراهیم؟! گفت: بلکه این کار را بزرگشان کرده است! از آن ها پرسید اگر سخن می گویند! آن ها به وجدان خویش بازگشتند؛ و (به خود)گفتند: حَقًّا که شما ستم گرید! سپس بر سرهایشان واژگونه شدند؛ (و حکم و جدان را به کلی فراموش کردند و گفتند: تو می دانی که این ها سخن نمی گویند! (ابراهیم) گفت: «آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه کم ترین سودی برای شما دارد، و نه زبانی به شما می رساند! (نه امیدی به سودشان دارید، و نه ترسی از زبانشان!) اف بر شما و بر آن چه جز خدا می پرستید! آیا اندیشه نمی کنید (و عقل ندارید)؟! گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید، اگر کاری از شما ساخته است! (سرانجام او را به آتش افکندند، ولی ما) گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم سرد و سالم باش! آن ها می خواستند ابراهیم را با این نقشه نابود کنند، ولی ما آن ها را زیانکارترین مردم قرار دادیم! و او و لوط را به سرزمین (شام) - که آن را برای همه جهانیان پربرکت ساختیم - نجات دادیم!»

تفسیر

«قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ»؛ همین که برگشتند و بت ها را شکسته دیدند، گفتند: هر کس با خدایان ما چنین کرده، به خود ظلم کرده است.

زیرا کشته خواهد شد. یا این که: پرسیدند: که این کار را با خدایان ما کرده؟ او ظالم است؛ زیرا کار نابجایی کرده است.

«قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ»؛ یکی از آن ها که از نقشه ابراهیم مطلع شده و تهدید ابراهیم را درباره بت ها شنیده بود، آن چه از ابراهیم شنیده بود

باطلاع آن‌ها رسانید و آن‌ها گفتند: ما می‌شنیدیم که جوانی از بت‌ها بدگویی می‌کند و می‌گوید: این‌ها سود و زیانی ندارند، نمی‌بینند و نمی‌شنوند.

لغت

اشاره

نکس: چیزی را وارونه کردن.

اعراب

«عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ»؛ حال.

«كَبِيرُهُمْ»؛ هذا ممکن است مبتدا و خبر باشد و ممکن است «کبیرهم» فاعل برای «فعله» و «هذا» صفت آن.

«إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»؛ جواب شرط محذوف است.

مقصود

اکنون به نقل آن‌چه میان ابراهیم و قومش در باره بت‌ها واقع شده، پرداخته، می‌فرماید:

«قَالُوا فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ»؛ قوم ابراهیم گفتند: او را پیش مردم بیاورید تا او را ببینند شاید در باره آن‌چه گفته است شهادت دهند و جرم او به ثبوت رسد. گویند: نمی‌خواستند بدون دلیل ابراهیم را بگیرند. برخی گویند: یعنی مردم کیفر او را مشاهده کنند.

«قَالُوا أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمَ»؛ هنگامی که ابراهیم را آوردند، از او پرسیدند: تو ای ابراهیم، با خدایان ما این رفتار کردی؟ ابراهیم در مقام پاسخ بر

آمده، «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»؛ گفت: بزرگ آن ها این کار را کرده، از آن ها پرسید اگر سخن می گویند.

در باره این جمله، چند وجه است:

1. این مطلب دروغ نیست، زیرا می گوید:

بزرگ آن ها این کار را کرده، از آن ها پرسید، اگر حرف می زنند. پس کردن این کار به حرف زدن آن ها معلق شد است. مثل این که گفته شود: فلانی در گفتارش راست گوست، اگر آسمان بالای سر ما نباشد.

2. ظاهر این قول، خبر است اما خبر نیست.

بلکه الزام است مثل این که می گوید: بت ها منکر نیستند که بزرگشان این کار را کرده.

الزام گاهی بلفظ سؤال و گاهی بلفظ امر و گاهی بلفظ خبر است و به مناسبت مقام باید دید کدام بلیغ تر است. وجه الزام این است که بزعم شما این ها خدایند و اگر خدایند، بزرگشان این کار را کرده، زیرا غیر خدا قادر بر شکستن خدایان نیست.

3. تقدیر جمله «فعله من فعله» است. یعنی هر که شکسته شکسته. این بزرگ آن هاست. از آن ها پرسید اگر...؛ اما این که گفته اند: ابراهیم این نسبت را به بت بزرگ داد و سه بار دروغ گفت: 1. آن جا که گفت: بیمارم.

2. همین جا که گفت: بت بزرگ کرده است.

3. آن جا که شاه مصر می خواست زنش را بگیرد و او زن خود را خواهر معرفی کرد، قابل قبول نیست.

زیرا دلایل عقلی غیر قابل تأویل، دلالت دارند بر این که پیامبران دروغ نمی گویند. اگر چه قصدشان فریب و ضرر نباشد. چنان که جایز نیست در اخبار مردم را گمراه کنند یا تقیه کنند.

زیرا این ها سبب می شود که مطالب و اعمال آن ها ایجاد شك و تردید کند و بنا بر این ممکن است ابراهیم در مقام معارضه و به حکم ضرورت، در این موارد خلاف واقع گفته باشد و الا از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است که:

«لا یصلح الکذب فی جد و لا هزل؛ دروغ نه به صورت جدی خوب است و نه به صورت شوخی.»

در تفسیر «إِنِّي سَقِيمٌ»؛ (1) گفته اند: یعنی من به زودی بیمار می شوم؛ زیرا چون در ستارگان نگریم، دانست که در يك زمان معین گرفتار تب خواهد شد.

برخی گفته اند: یعنی من بنظر شما به خاطر دعوتم بیمارم. در جای خود در این باره سخن خواهیم گفت.

و اما این که همسرش ساره را خواهر معرفی کرد، منظور خواهر دینی است.

قرآن می گوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛ (2) «مؤمنین با یکدیگر رابطه اخوت دارند.»

به هر صورت، دروغ گفتن به هیچ وجهی پسندیده نیست (و در مورد ابراهیم باید گفت چون ناچار بود و می خواست معارضه کند، مطلب را به نحوی ادا کرد که دروغ نگفته باشد. و لو این که آن ها خلاف مقصود ابراهیم را فهمیده باشند. وانگهی

ص: 45

1- . صفات / 89.

2- . حجرات / 10.

این نحو سخن گفتن برای کسی که در مقام معارضه است و می خواهد طرف را الزام به حق کند. حمل بر دروغ گویی نمی شود).

«فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ»؛ آن ها به یکدیگر توجه کرده، گفتند: شما ستم کارید.

زیرا چیزهایی پرستیده اید که نمی توانید از خویش دفاع کنند. و حرف او صحیح است.

برخی گویند: یعنی به عقل خویش مراجعه کردند و باندیشه فرو رفتند و بصدق گفتار ابراهیم پی بردند و از جوابش عاجز ماندند. از این رو خداوند سخن حق را بر زبانشان جاری کرده، گفتند: شما در سؤال از این مرد ستم کارید. خدایان حاضرند، از خودشان بپرسید.

«ثُمَّ نَكَّسُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ»؛ سپس سر بزر انداختند؛ زیرا متحیر شدند و دانستند که خدایان سخن نمی گویند و خود به خطای خود اعتراف کرده، گفتند:

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»؛ تو می دانی که این ها سخن نمی گویند. چگونه از آن ها سؤال کنیم.

«قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلَا يَضُرُّكُمْ»؛ ابراهیم به دنبال اعتراف ایشان گفت: آیا بت هایی پرستش می کنید که برای شما هیچ سود و زیانی ندارند.

این ها اگر قادر بودند به شما سود و زیان برسانند، می توانستند ضرر را از خود دور سازند. وانگهی هر کس قادر بر سود و زیان رساندن باشد، شایسته پرستش نیست.

تنها کسی شایسته پرستش است که بر اصول نعمت‌ها یعنی حیات و شهوت و قدرت و کمال عقل و ثواب و عقاب قادر باشد. سپس به منظور زشت شمردن کردار ایشان می‌فرماید:

«أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ اف بر شما و بر آن چه جز خدا پرستش می‌کنید.

زجاج گوید: یعنی کارهای شما منقطع و بی‌فایده باد.

«أَفْلا تَعْقِلُونَ»؛ چرا در باره این بت‌های بی‌جان و غیر لایق پرستش فکر نمی‌کنید؟

«قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»؛ هنگامی که این اعتراض تند را از ابراهیم شنیدند، گفتند: ابراهیم را به آتش بسوزانید و خدایانتان را تعظیم و یاری کنید، اگر اهل یاری و کمک هستید.

گویند: مردی که پیشنهاد سوزاندن ابراهیم کرد، یکی از کردهای ایران بود که بکیفر کردارش زمین او را بلعید.

برخی گویند: گوینده این سخن نمرود بود.

به دنبال این پیشنهاد، مردم به جمع‌آوری هیزم پرداختند.

اگر کسی بیمار می‌شد، به بازماندگان خود وصیت می‌کرد که در کار جمع‌آوری هیزم کوتاهی نکنند و قسمتیاز ترکه خود را برای خریداری هیزم وصیت می‌کرد.

زنهایی بودند که پنبه-ریسی می‌کردند و از اجرت آن برای سوختن ابراهیم و رضای خدایان! هیزم می‌خریدند.

سرانجام هیزم بسیاری فراهم شد و آتش شعله ور گردید.

اما هر چه فکر می کردند که ابراهیم را چگونه در آتش بیفکنند، پی نمی بردند. تا این که شیطان آمد و آن ها را به منجنیق آشنا کرد.

برای نخستین بار منجنیق ساخته شد و ابراهیم به وسیله آن به آتش افکنده شد.

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»؛ هنگامی که ابراهیم را به آتش افکندند، گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش و او را نسوزان.

البته آتش جماد است و قابل خطاب نیست. منظور این است که: ما آتش را سرد و سلامت ساختیم تا او را آسیب نرساند. مثل: «كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»؛⁽¹⁾ یعنی آن ها را به صورت میمون هایی در آورديم که دور می شدند. نه این که به آن ها امر کردیم که میمون باشند.

برخی گفته اند: ممکن است خداوند همین طور به آتش خطاب کرده باشد.

در سرد بودن آتش وجوهی است:

1. خداوند در آتش به جای حرارت ایجاد سرما کرد تا ابراهیم اذیت نشود.

2. خداوند میان آتش و ابراهیم فاصله ایجاد کرد.

3. سوختن به علل و عواملی حاصل می شود که در آتش است. ممکن است خداوند این علل و عوامل را خنثی کرده باشد. آن چه مسلم است این است که خداوند آتش را از سوزاندن ابراهیم منع کرده است.

اما کیفیت آن را خودش بهتر می داند.

ص: 48

ابو العالیه گوید: اگر خداوند کلمه «سلاما» را اضافه نمی کرد. سرمای شدید بیش از حرارت ابراهیم را رنج می داد. اما با این دستور، سرما به ابراهیم صدمه نزد.

و اگر «علی ابراهیم» اضافه نمی کرد، سرمای آتش همیشگی بود.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: هنگامی که ابراهیم در منجنیق قرار گرفت و خواستند او را به آتش بیفکنند، جبرئیل آمد و گفت: «ابراهیم، السلام عليك و رحمة الله و برکاته. آیا حاجتی داری؟» گفت: به تونه! همین که او را در آتش افکندند، گفت:

«یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد؛ طولی نکشید که حرارت آتش فرو نشست و با جبرئیل در بوستانی سر سبز که ویژه خلیل خدا بود، به گفتگو پرداختند.

از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که وقتی نمرود ابراهیم را به آتش افکند، جبرئیل جامه و فرشی از بهشت برایش آورد. جامه را به تنش کرد و فرش را برای او گسترد و با یکدیگر به گفتگو نشستند.

کعب گوید: از ابراهیم جز ریسمانی نسوخت.

گویند: در آن وقت ابراهیم 16 ساله بود.

«وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ»؛ کفار درباره ابراهیم و در راه هلاک او نیرنگ کردند و ما ایشان را از زیانکارترین مردم ساختم.

ابن عباس گوید: خداوند بر نمرود و سپاهش مگس هایی مسلط کرد که

گوشت آن ها را خوردند و خون آن ها را مکیدند و یکی از آن ها بدماغ نمرود راه یافت و نابودش کرد. پس آن چه می خواستند در باره ابراهیم کنند به خودشان رسید. (1)

بیا صاحب تفسیر شریف «نمونه»

برهان دندان شکن ابراهیم

سرانجام آن روز عید به پایان رسید و بت پرستان شادی کنان به شهر بازگشتند، و یکسر به سراغ بت خانه آمدند، تا هم عرض ارادتی به پیش گاه بتان کنند و هم از غذاهایی که به زعم آن ها در کنار بت ها برکت یافته بود بخورند.

همین که وارد بت خانه شدند با صحنه ای رویو گشتند که هوش از سرشان پرید، به جای آن بت خانه آباد با تلی از بت های دست و پا شکسته و به هم ریخته رویو شدند! فریادشان بلند شد «صدا زدند چه کسی این بلا را بر سر خدایان ما آورده است؟!»، «قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا». (2)

مسلم هر کس بوده از ظالمان و ستم گران است؛ «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ».

او هم به خدایان ما ستم کرده، و هم به جامعه و جمعیت ما و هم به خودش! چرا که با این عمل خویشتن را در معرض نابودی قرار داده است.

اما گروهی که تهدیدهای ابراهیم را نسبت به بت ها در خاطر داشتند، و طرز رفتار اهانت آمیز او را با این معبودهای ساختگی می دانستند «گفتند: ما شنیدیم

ص: 50

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 16، ص: 136.

2- . بعضی از مفسران کلمه «من» را در این جا، موصوله دانسته اند، ولی با توجه به آیه بعد که در حکم پاسخ سؤال است چنین به نظر می رسد که «من» در این جا استفهامیه است.

جوانکی سخن از بت ها می گفت و از آن ها به بدی یاد می کرد که نامش ابراهیم است»؛ «قَالُوا سَمِعْنَا فَتَىٰ يَدُكُرُّهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (1).

درست است که ابراهیم طبق بعضی از روایات در آن موقع کاملاً جوان بود و احتمالاً سنش از 16 سال تجاوز نمی کرد، و درست است که تمام ویژگی های «جوانمردان»، «شجاعت» و «شهامت» و «صراحت» و «قاطعیت» در وجودش جمع بود، ولی مسلماً منظور بت پرستان از این تعبیر چیزی جز تحقیر نبوده بگویند «ابراهیم» این کار را کرده، گفتند جوانی که به او ابراهیم می گفتند چنین می گفت... یعنی فردی کاملاً گمنام و از نظر آنان بی شخصیت.

اصولاً معمول این است هنگامی که جنایتی در نقطه ای رخ می دهد برای پیدا کردن شخصی که آن کار را انجام داده به دنبال ارتباط های خصومت آمیز می گردند، و مسلماً در آن محیط کسی جز ابراهیم آشکارا با بت ها گلاویز نبود،

و لذا تمام افکار متوجه او شد جمعیت «گفتند اکنون که چنین است پس بروید او را در برابر چشم مردم حاضر کنید تا آن ها که می شناسند و خبر دارند گواهی دهند»؛ «قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ».

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده اند که منظور مشاهده صحنه مجازات و کیفر ابراهیم است، نه شهادت و گواهی بر مجرم بودن او اما با توجه به آیات بعد که بیش تر جنبه بازپرسی دارد این احتمال منتفی است، به علاوه تعبیر به

ص: 51

1- . همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم بت پرستان حتی حاضر نبودند بگویند این جوان از بت ها عیب جویی می کرد همین اندازه گفتند سخن از بت ها می گفت.

کلمه «لعل» (شاید) نیز متناسب با معنی دوم نیست، زیرا اگر مردم در برابر صحنه مجازات حضور یابند، طبعاً مشاهده خواهند کرد، شاید ندارد.

جارچیان در اطراف شهر فریاد زدند که هر کس از ماجرای خصومت ابراهیم و بدگویی او نسبت به بت ها آگاه است حاضر شود، و به زودی هم آن ها که از این موضوع آگاه بودند و هم سایر مردم اجتماع کردند تا ببینند سرانجام کار این متهم به کجا خواهد رسید.

شور و ولوله عجیبی در مردم افتاده بود، چرا که از نظر آن ها جنایتی بی سابقه توسط يك جوان ماجراجو در شهر رخ داده بود که بنیان دینی مردم محیط را به لرزه درآورده بود.

سرانجام محکمه و دادگاه تشکیل شد و زعمای قوم در آن جا جمع بودند بعضی می گویند: خود نمرود نیز بر این ماجرا نظارت داشت.

نخستین سؤالی که از ابراهیم کردند این بود «گفتند: تویی که این کار را با خدایان ما کرده ای؟ ای ابراهیم!»؛ «قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ».

آن ها حتی حاضر نبودند بگویند تو خدایان ما را شکسته ای، و قطعه قطعه کرده ای؛ بلکه تنها گفتند: تو این کار را با خدایان ما کردی؟

ابراهیم آن چنان جوابی گفت که آن ها را سخت در محاصره قرار داد، محاصره ای که قدرت بر نجات از آن نداشتند «ابراهیم گفت:؛ بلکه این کار را این بت بزرگ آن ها کرده! از آن ها سؤال کنید اگر سخن می گویند!»؛ «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ».

اصول جرم شناسی می گوید متهم کسی است که آثار جرم را همراه دارد، در

این جا آثار جرم در دستبست بزرگ است (طبق روایت معروفی ابراهیم تبر را به گردن بت بزرگ گذاشت).

اصلاً چرا شما به سراغ من آمدید؟ چرا خدای بزرگتان را متهم نمی کنید؟

آیا احتمال نمی دهید او از دست خدایان کوچک خشم گین شده و یا آن ها را رقیب آینده خود فرض کرده و حساب همه را یک جا رسیده است؟! از آن جا که ظاهر این تعبیر به نظر مفسران با واقعیت تطبیق نمی داده، و از آن جا که ابراهیم پیامبر است و معصوم و هرگز دروغ نمی گوید، در تفسیر این جمله، مطالب مختلفی گفته اند آن چه از همه بهتر به نظر می رسد این است که:

ابراهیم (علیه السلام) به طور قطع این عمل را به بت بزرگ نسبت داد، ولی تمام قرائن شهادت می داد که او قصد جدی از این سخن ندارد؛ بلکه می خواسته است عقائد مسلم بت پرستان را که خرافی و بی اساس بوده است به رخ آن ها بکشد، به آن ها بفهماند که این سنگ و چوب های بی جان آن قدر بی عرضه اند که حتی نمی توانند یک جمله سخن بگویند و از عبادت کنندگانشان یاری بطلبند، تا چه رسد که بخواهند به حل مشکلات آن ها پردازند! نظیر این تعبیر در سخنان روزمره ما فراوان است که برای ابطال گفتار طرف، مسلمات او را به صورت امر یا اخبار و یا استفهام در برابرش می گذاریم تا محکوم شود و این به هیچ وجه دروغ نیست» دروغ آن ست که قرینه ای همراه نداشته باشد».

در روایتی که در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده می خوانیم:

«انما قال بل فعله کبیرهم ارادة الاصلاح، و دلالة علی انهم لا یفعلون، ثم قال و اللّٰه ما فعلوه و ما کذب؛ ابراهیم این سخن را به خاطر آن گفت که می خواست

افکار آن‌ها را اصلاح کند، و به آن‌ها بگوید که چنین کاری از بت‌ها ساخته نیست، سپس امام اضافه فرمود: به خدا سوگند بت‌ها دست به چنان کاری نزده بودند، ابراهیم نیز دروغ نگفت.»

جمعی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که ابراهیم (علیه السلام) این مطلب را به صورت يك جمله شرطیه ادا کرد و گفت: بت‌ها اگر سخن بگویند دست به چنین کاری زده‌اند، و مسلماً تعبیر خلاف واقع نبود، زیرا نه بت‌ها سخن می‌گفتند و نه چنین کاری از آن‌ها سر زده بود، به مضمون همین تفسیر نیز حدیثی وارد شده است.

اما تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا جمله شرطیه «إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» قیدی است برای سؤال کردن (فاسئلوهم) نه برای جمله «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ».

نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه داشت این است که: عبارت این است که باید از بت‌های دست و پا شکسته سؤال شود که این بلا را چه کسی بر سر آن‌ها آورده است، نه از بت بزرگ زیرا ضمیر «هم» و هم چنین ضمیرهای «إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» همه به صورت جمع است و این با تفسیر اول سازگار است (1).

سخنان ابراهیم، بت پرستان را تکان داد، و جدان خفته آن‌ها را بیدار کرد و هم چون طوفانی که خاکسترهای فراوان را از روی شعله‌های آتش برگیرد و فروغ آن را آشکار سازد، فطرت توحیدی آن‌ها را از پشت پرده‌های تعصب و جهل و غرور آشکار ساخت.

در يك لحظه کوتاه و زودگذر از این خواب عمیق و مرگزا بیدار شدند، چنان که

ص: 54

1- . به علاوه ظاهر این است که ضمیر «کبیرهم» با بقیه یکی است.

قرآن می گوید: «آن ها به و جدان و فطرتشان بازگشتند و به خود گفتند حقا که شما ظالم و ستم گرید»؛ «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ» (1).

هم به خویشتن ظلم و ستم کردید و هم بر جامعه ای که به آن تعلق دارید و هم به ساحت مقدس پروردگار بخشنده نعمت ها.

جالب این که در آیات قبل خواندیم آن ها ابراهیم را متهم به ظالم بودن کردند، ولی در این جا دریافتند که ظالم اصلی و حقیقی خودشانند.

و در واقع تمام مقصود ابراهیم از شکستن بت ها همین بود، هدف شکستن فکر بت پرستی و روحبت پرستی بود، و گرنه شکستن بت فایده ای ندارد، بت پرستان لجوج فوراً بزرگ تر و بیش تر از آن را می سازند و به جای آن می نهند، همان گونه که در تاریخ اقوام نادان و جاهل و متعصب، این مسأله، نمونه های فراوان دارد.

تا این جا ابراهیم موفق شد يك مرحله بسیار حساس و ظریف تبلیغ خود را که بیدار ساختن وجدانهای خفته است از طریق ایجاد يك طوفان روانی بود اجرا کند. ولی افسوس که زنگار جهل و تعصب و تقلید کورکورانه بیش تر از آن بود که با ندای صیقل بخش این قهرمان توحید به کلی زدوده شود.

افسوس که این بیداری روحانی و مقدس چندان به طول نیانجامید، و در ضمیر آلوده و تاریکشان از طرف نیروهای اهریمنی و جهل قیامی بر ضد این نور توحیدی صورت گرفت و همه چیز به جای اول بازگشت، چه تعبیر لطیفی قرآن می کند «سپس آن ها بر سرهاشان واژگونه شدند»؛ «ثُمَّ نَكَّسُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ».

ص: 55

1- . بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده اند که منظور از «فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ» آن ست که این سخن را با یکدیگر در میان نهادند و به سرزنش و ملامت یکدیگر پرداختند، ولی آن چه در بالا گفتیم صحیحتر به نظر می رسد.

و برای این که از طرف خدایان گنگ و بسته دهانشان عذری بیاورند گفتند:

«تو می دانی این ها هرگز سخن نمی گویند!»؛ «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ».

این ها همیشه خاموشند و ابهت سکوت را نمی شکنند!! و با این عذر پوشالی خواستند ضعف و زبونی و ذلت بت ها را کتمان کنند.

این جا بود که میدانی برای استدلال منطقی در برابر ابراهیم قهرمان گشوده شد تا شدیدترین حملات خود را متوجه آن ها کند، و مغزهایشان را زیر رگباری از سرزنش منطقی و بیدارکننده قرار دهد: «فریاد زد آیا شما معبودهای غیر خدا را می پرستید که نه کم ترین سودی به حال شما دارند و نه کوچک ترین ضرری»؛ «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لَا يَضُرُّكُمْ».

این خدایان پنداری که نه قدرت بر سخن دارند، نه شعور و درکی، نه می توانند از خود دفاع کنند، و نه می توانند بندگان را به حمایت خود بخوانند، اصلاً این ها چه کاری ازشان ساخته است و به چه درد می خورند؟! پرستش يك معبود یا به خاطر شایستگی او برای عبودیت است، که این در باره بت های بی جان مفهوم ندارد، و یا به خاطر انتظار سودی است که از ناحیه آن ها عائد شود، و یا ترس از زیانشان، ولی اقدام من به شکستن بت ها نشان داد که این ها کم ترین بخاری ندارند، با این حال آیا این کار شما احمقانه نیست؟! باز این معلم توحید، سخن را از این هم فراتر برد و با تازیانه های سرزنش بر روح بی دردشان کوبید و گفت: «اف بر شما، و بر این معبودهایی که غیر از الله انتخاب کرده اید!»؛ «أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

«آیا هیچ اندیشه نمی کنید، و عقل در سر ندارید؟»؛ «أَفَلَا تَعْقِلُونَ».

ولی در توبیخ و سرزنششان، ملایمت را از دست نداد مبادا بیش تر لجاجت کنند(1).

در حقیقت ابراهیم بسیار حساب شده برنامه خود را تعقیب کرد، نخستین بار به هنگام دعوت آن ها به سوی توحید، صدا زد این مجسمه های بی روح چیست؟

که شما می پرستید؟ اگر می گوئید سنت نیاکان شما است، هم شما و هم آن ها گمراه بودید.

در دومین مرحله، اقدام به يك برنامه عملی کرد، تا نشان دهد این بت ها چنان قدرتی ندارند که هر کس نگاه چپ به آنان کند، نابودش کنند، مخصوصاً با اخطار قبلی به سراغ بت ها رفت و آن ها را به کلی درهم شکست، تا نشان دهد خیالاتی که آن ها به هم بافته اند همه بیهوده است.

در سومین مرحله در آن محاکمه تاریخی سخت آن ها را در بن بست قرار داد، گاه به سراغ فطرتشان رفت، زمانی به سراغ عقلشان، گاه اندرزشان داد، گاه سرزنش و توبیخ کرد.

خلاصه این معلم بزرگ الهی از هر دری وارد شد و آن چه در توان داشت به کار برد، ولی مسلم قابلیت محل نیز شرط تأثیر است و این متأسفانه در آن قوم کم تر وجود داشت. اما بدون شك، سخنان و کارهای ابراهیم به عنوان يك زمینه توحیدی و حد اقل به صورت علامت های استفهام در مغزهای آن ها باقی ماند، و مقدمه ای شد برای بیداری و آگاهی گسترده تر در آینده.

ص: 57

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج13، ذیل آیه 23 سوره مبارکه اسراء بحث کرده ایم.

از تواریخ استفاده می شود که گروهی هر چند از نظر تعداد اندک، ولی از نظر ارزش بسیار، به او ایمان آوردند (1).

و آمادگی نسبی برای گروه دیگری فراهم گشت.

آنجا که آتش گلستان می شود

گرچه با استدلال‌های عملی و منطقی ابراهیم، همه بت پرستان محکوم شدند و خودشان هم در دل به این محکومیت اعتراف کردند، ولی لجاجت و تعصب شدید آن‌ها مانع از پذیرش حق شد، به همین دلیل جای تعجب نیست که تصمیم بسیار شدید و خطرناکی در باره ابراهیم گرفتند و آن کشتن ابراهیم به بدترین صورت یعنی سوزاندن و خاکستر کردن بود!

معمولاً رابطه معکوسی میان «زور» و «منطق» وجود دارد، هر قدر زور انسان بیش تر می شود منطق او ضعیفتر می گردد. جز در مردان حق که هر چه قویتر می شوند متواضعتر و منطقی تر می گردند.

زورگویان هنگامی که از طریق منطق به جایی نرسیدند فوراً تکیه بر زور و قدرتشان می کنند، و در مورد ابراهیم درست از همین برنامه استفاده شد، چنان که قرآن می گوید: «جمعیت فریاد زدند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر کاری از دست شما ساخته است»؛ «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ».

سلطه گران زورگو برای تحریک توده های ناآگاه، معمولاً از نقطه های ضعف روانیشان استفاده می کنند، چرا که آن‌ها روانشناسند و بر کار خود مسلط! همان گونه که در این ماجرا کردند و شعارهایی دادند که به اصطلاح به رگ غیرت آن‌ها بخورد

ص: 58

1- . ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 100.

گفتند: این ها خدایان شما هستند، مقدساتتان به خطر افتاده، سنت نیاکانتان زیر پا گذاشته شده، غیرت و حمیت شما کجا است؟ چرا این قدر ضعیف و زبون هستید چرا خدایانتان را یاری نمی دهید، ابراهیم را بسوزانید و خدایانتان را یاری بدهید اگر کاری از شما ساخته است و توانی در تن و قدرتی در جان دارید.

ببینید همه مردم از مقدساتشان دفاع می کنند، شما که همه چیزتان به خطر افتاده است.

خلاصه امثال این لاطانات بسیار گفتند و مردم را بر ضد ابراهیم شوراندند آن چنان که به جای چند بار هیزم که برای سوزاندن چندین نفر کافی است هزاران بار بر روی هم ریختند و کوهی از هیزم، و به دنبال آن دریایی از آتش به وجود آوردند، تا با این عمل هم انتقام خود را بهتر گرفته باشند، و هم ابهت و عظمت پنداری بت ها که سخت با برنامه ابراهیم آسیب دیده بود تا حدی تأمین شود، تاریخ نویسان در این جا مطالب بسیاری نوشته اند که هیچ گونه بعید به نظر نمی رسد:

از جمله این که می گویند: چهل روز مردم برای جمع آوری هیزم کوشیدند و از هر سو هیزم های خشک فراوانی جمع آوری کردند، کار به جایی رسید که حتی زنانی که کارشان در خانه پشم ریزی بود از درآمد آن پشته هیزمی تهیه کرده بر آن می افزودند، و بیماران نزدیک به مرگ از مال خود مبلغی برای خریداری هیزم وصیت می نمودند و حاجت مندان برای برآمدن حاجاتشان نذر می کردند که اگر به مقصود خود برسند فلان مقدار هیزم بر آن بیفزایند.

به همین جهت هنگامی که آتش از جوانب مختلف در هیزم ها افکندند به اندازه ای شعله اش عظیم بود که پرندگان قادر نبودند از آن منطقه بگذرند.

بدیهی است به چنین آتش گسترده ای نمی توان نزدیک شد تا چه رسد به این که بخواهند ابراهیم را در آن بیفکنند، ناچار از «منجنیق» استفاده کردند، ابراهیم را بر لای آن نهاده و با یک حرکت سریع به درون آن دریای آتش پرتاب نمودند(1).

در روایاتی که از طرق شیعه و اهل تسنن نقل شده می خوانیم: هنگامی که ابراهیم را بالای منجنیق گذاشتند و می خواستند در آتش بیفکنند، آسمان و زمین و فرشتگان فریاد برکشیدند، و از پیش گاه خداوند تقاضا کردند که این قهرمان توحید و رهبر آزاد مردان را حفظ کند.

و نیز نقل کرده اند: جبرئیل به ملاقات ابراهیم آمد و به او گفت: «ا لك حاجة؟؛ آیا نیازی داری تا به تو کمک کنم؟»

ابراهیم(علیه السلام) در يك عبارت کوتاه گفت: «اما اليك فلا؛ اما به تو، نه!» (به آن کسی نیاز دارم که از همگان بی نیاز و بر همه مشفق است).

در این هنگام جبرئیل به او پیشنهاد کرد و گفت: «فاسئل ربك؛ پس نیازت را از خدا بخواه».

و او در پاسخ گفت: «حسبی من سؤالی علمه بحالی؛ همین اندازه که او از حال من آگاه است کافی است»(2).

در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم: در این هنگام ابراهیم با خدا چنین راز و نیاز کرد:

ص: 60

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: تفاسیر «مجمع البيان»، «الميزان»، «الكبير» و «الجامع لأحكام القرآن» ذیل آیات مورد بحث.

2- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 14، ص: 336.

«یا احد یا احد یا صمد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکلت علی اللّٰه؛»⁽¹⁾

این دعا به عبارت های دیگری در کتب دیگر نیز آمده است.

به هر حال ابراهیم (علیه السلام) در میان لهله و شادی و غریو فریاد مردم به درون شعله های آتش فرستاده شد، آن چنان مردم فریاد شادی کشیدند که گویی شکننده بت ها برای همیشه نابود و خاکستر شد.

اما خدایی که همه چیز سر بر فرمان او است، حتی سوزندگی را او به آتش یاد داده، و رمز محبت را او به مادران آموخته، اراده کرد این بنده مؤمن خالص در این دریای آتش سالم بماند، تا سند دیگری بر اسناد افتخارش بیفزاید، چنان که قرآن در این جا می گوید: «به آتش گفتیم ای آتش سرد و سالم بر ابراهیم باش؛» «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ».

بدون شك فرمان خدا در این جا فرمان تکوینی بود همان فرمان که در جهان هستی به خورشید و ماه و زمین و آسمان و آب و آتش و گیاهان و پرندگان می دهد.

معروف چنین است که آتش آن چنان سرد و ملایم شد که دندان ابراهیم از شدت سرما به هم می خورد، و باز به گفته بعضی از مفسران اگر تعبیر به «سلاما» نبود آتش آن چنان سرد می شد که جان ابراهیم از سرما به خطر می افتاد!

و نیز در روایت معروفی می خوانیم آتش نمرودی تبدیل به گلستان زیبایی شد⁽²⁾.

ص: 61

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ذیل آیه مورد بحث.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

حتی بعضی گفته اند آن روز که ابراهیم در آتش بود: «آرام ترین و بهترین و راحت ترین روزهای عمرش محسوب می شد»⁽¹⁾.

به هر حال در این که آتش چگونه ابراهیم را نسوزاند، در میان مفسران گفتگو بسیار است، ولی اجمال سخن این است که با توجه به بینش توحیدی هیچ سببی بی فرمان خدا کاری از او ساخته نیست، یک روز به کارد در دست ابراهیم می گوید نبر! و روز دیگر به آتش می گوید مسوزان! و یک روز هم به ابی که مایه حیات است فرمان می دهد غرق کن فرعون و فرعونیان را.

و در آخرین آیه مورد بحث به عنوان نتیجه گیری کوتاه و فشرده می فرماید:

«آن ها تصمیم گرفتند که ابراهیم را با نقشه حساب شده و خطرناکی نابود کنند، ولی ما آن ها را زینکارترین مردم قرار دادیم»؛ «وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ».

ناگفته پیدا است که با سالم ماندن ابراهیم در میان آتش، صحنه به کلی دگرگون شد، غریو شادی فرو نشست، دهان ها از تعجب باز ماند، جمعی آشکار در گوشی با هم در باره این پدیده عجیب سخن می گفتند، عظمت ابراهیم و خدای او ورد زبان ها شد، و موجودیت دستگاه نمرود به خطر افتاده، ولی باز هم تعجب و لجاجت مانع از پذیرش حق به طور کامل گردید، هر چند دل های بیدار بهره خود را از این ماجرا بردند و بر ایمان شان نسبت به خدای ابراهیم افزوده شد هر چند این گروه در اقلیت بودند.

ص: 62

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ذیل آیه مورد بحث.

1. سبب سازی و سبب سوزی

گاه می شود انسان در عالم اسباب چنان غرق می شود که خیال می کند این آثار و خواص از آن خود این موجودات است، و از آن مبدء بزرگی که این آثار مختلف را به این موجودات بخشیده غافل می شود، در این جا خداوند برای بیدار ساختن بندگان دست به «سبب سازی» و «سبب سوزی» می زند.

موجوداتی که ظاهراً کاری از آن ها ساخته نیست، سرچشمه آثار عظیمی می شوند به عنکبوت فرمان می دهد چند تار سست و ضعیف بر در غار ثور بتند و با همین چند تار کسانی را که در تعقیب پیامبر اسلام همه جا می گشتند و اگر او را می یافتند نابود می کردند مایوس می سازد و با همین وسیله کوچک مسیر تاریخ جهان را دگرگون می کند.

و به عکس گاه اسبابی را که در عالم ماده ضرب المثل هستند (آتش در سوزندگی و کارد در برندگی) از کار می اندازد، تا معلوم شود این ها هم از خود چیزی ندارند که اگر «رب جلیل نهیشان کند از کار می افتند حتی اگر ابراهیم خلیل» فرمان دهد.

توجه به این واقعیت ها که نمونه های فراوان آن را کم و بیش در زندگی دیده ایم روح توحید و توکل را در بندگی مؤمن آن چنان زنده و بیدار می کند که به او نمی اندیشند و از غیر او یاری نمی طلبند، خاموش کردن «آتش مشکلات» را تنها از او می خواهند و نابودی کید دشمنان را از درگاه او می طلبند، جز او نمی بینند و از غیر او چیزی تمنا نمی کنند.

در بعضی از کتب تفسیر آمده ابراهیم به هنگامی که در آتش افکنده شد شانزده سال بیش تر نداشت (1)

و بعضی دیگر سن او را در آن هنگام 26 سال ذکر کرده اند (2).

به هر حال او در سنین جوانی بوده است و با آن که ظاهراً یار و یآوری نداشت با طاغوت بزرگ زمان خود که حامی طاغوت‌های دیگر بود پنجه در افکند، و یک تنه به مبارزه جهل و خرافات و شرک رفت و تمام مقدسات پنداری محیط را به بازی گرفت و از خشم و انتقام مردم کم‌ترین وحشتی به خود راه نداد، چرا که قلبش از عشق خدا پر بود و توکل و تکیه اش بر ذات پاک او بود.

آری چنین است ایمان، که در هر جا پیدا شود شهادت می‌آفریند و در هر کس وجود داشته باشد شکست ناپذیر است!

در دنیای طوفانی امروز، مهم‌ترین سرمایه‌ای که مسلمانان برای مبارزه با قدرت‌های اهریمنی بزرگ باید پیدا کنند همین سرمایه بزرگ است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم:

«ان المؤمن اشد من زبر الحديد ان زبر الحديد اذا دخل النار تغیر و ان المؤمن لو قتل ثم نشر ثم قتل لم يتغير قلبه؛ مؤمن از قطعات آهن و فولاد محکم‌تر است، چرا که

ص: 64

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث.

2- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 6، ص: 44-43.

آهن و فولاد هنگامی که داخل آتش شود تغییر می یابد، ولی مؤمن اگر کشته و سپس مبعوث گردد و باز هم کشته شود قلبش تغییر نمی کند.»(1)

3. ابراهیم و نمرود

در تواریخ آمده است هنگامی که ابراهیم را در آتش افکندند، نمرود یقین داشت که ابراهیم تبدیل به مستی خاکستر شده است، اما هنگامی که خوب نظر کرد، او را زنده دید، به اطرافیانش گفت من ابراهیم را زنده می بینم، شاید اشتباه می کنم! بر فراز بلندی رفت و خوب مشاهده کرد دید مطلب همین است، نمرود فریاد زد ای ابراهیم! به راستی که خدای تو بزرگ است و آن قدر قدرت دارد که میان تو و آتش حائلی ایجاد کرده!... اکنون که چنین است من می خواهم به خاطر این قدرت و عظمت، برای او قربانی کنم (و چهار هزار قربانی برای این کار آماده کرده)، ولی ابراهیم به او گوشزد نمود که هیچ گونه قربانی (و کار خیر) از تو پذیرفته نخواهد شد مگر این که قبلاً ایمان آوری.

اما نمرود در پاسخ گفت در این صورت سلطنت و حکومتم بر باد خواهد رفت و تحمل آن برای من ممکن نیست! به هر حال این حوادث باعث شد که گروهی از بیداردلان آگاه به خدای ابراهیم ایمان آورند و یا بر ایمان شان بیفزاید (و شاید همین ماجرا سبب شد که نمرود عکس العمل شدیدی در برابر ابراهیم نشان ندهد، و تنها به تبعید کردنش از سرزمین بابل قناعت کند)(2).

ص: 65

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 37.

2- . ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 99.

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ * وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»؛ (1)

«او او و لوط را به سرزمین (شام) که آن را برای همه جهانیان پر برکت ساختیم نجات دادیم. و اسحاق، و علاوه بر او، یعقوب را به وی بخشیدیم، و همه آن ها را مردانی صالح قرار دادیم. و آن ها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند، و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آن ها وحی کردیم، و آن ها فقط مرا عبادت می کردند.»

تفسیر

داستان آتش سوزی ابراهیم و نجات اعجازآمیزش از این مرحله خطرناک، لرزه بر ارکان حکومت نمرود افکند، به گونه ای که نمرود روحیه خود را به کلی باخت، چرا که دیگر نمی توانست ابراهیم را يك جوان ماجراجو و نفاق افکن معرفی کند، او دیگر به عنوان يك رهبر الهی و قهرمان شجاع که يك تنه می تواند به جنگ جبار ستم گری با تمام قدرت و امکاناتش برود، شناخته می شد، او اگر با این حال در آن شهر و کشور باقی می ماند، با آن زبان گویا و منطق نیرومند و شهامت بی نظیرش مسلماً کانون خطری برای آن حکومت جبار و خودکامه بود، او به هر حال باید از آن سرزمین بیرون رود.

ص: 66

از سوی دیگر ابراهیم در واقع رسالت خود را در آن سرزمین انجام داده بود، ضربه های خردکننده یکی پس از دیگری بر بنیان حکومت زد و بذر ایمان و آگاهی در آن سرزمین پاشیده، تنها نیاز به عامل «زمانی» بود که تدریجاً این بذرها بارور گردد و بساط بت و بت پرستی برچیده شود.

او باید از این جا به سرزمین دیگری برود و رسالت خود را در آن جا نیز پیاده کند، لذا تصمیم گرفت تا به اتفاق «لوط» (لوط برادرزاده ابراهیم بود) و همسرش «ساره» و احتمالاً گروه اندکی از مؤمنان از آن سرزمین به سوی شام هجرت کند.

آن چنان که قرآن در آیات مورد بحث می گوید: «ما ابراهیم و لوط را به سرزمینی که برای جهانیان پر برکتش ساخته بودیم نجات و رهایی بخشیدیم»؛ «وَنَجَّيْنَاهُ وَّلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ».

گرچه نام این سرزمین صریحاً در قرآن نیامده، ولی با توجه به آیه اول سوره اسراء که می فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ»؛ معلوم می شود همان سرزمین شام است که سرزمینی است هم از نظر ظاهری پربرکت و حاصلخیز و سرسبز و هم از نظر معنوی چرا که کانون پرورش انبیاء بوده است.

در این که ابراهیم خودش دست به این هجرت زد و یا دستگاه نمرود او را تبعید کردند و یا هر دو جهت دست به دست هم داد، بحث های مختلفی در تفاسیر و روایات آمده است که جمع میان همه آن ها همین است که از يك سو نمرود و اطرافیان او ابراهیم را خطر بزرگی برای خود می دیدند و او را مجبور به خروج از آن سرزمین کردند، و از سوی دیگر ابراهیم رسالت خود را در آن سرزمین تقریباً پایان

یافته می‌دید و خواهان منطقه دیگری بود که دعوت توحید را در آن نیز گسترش دهد، به خصوص که مانند در «بابل» ممکن بود به قیمت جان او و ناتمام ماندن دعوت جهانیش تمام شود.

جالب این که در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: هنگامی که نمرود تصمیم گرفت ابراهیم (علیه السلام) را از آن سرزمین تبعید کند، دستور داد گوسفندان و اموال او را مصادره کنند و خودش تنها بیرون برود.

ابراهیم به آن‌ها گفت: این‌ها محصول سالیان طولانی از عمر من است، اگر می‌خواهید «مالم» را بگیریید پس عمری را که در این سرزمین مصرف کرده‌ام به من بازگردانید! بنا بر این شد که یکی از قاضیان دستگاه در این میان داوری کند، قاضی حکم کرد که اموال ابراهیم را بگیرند و عمری را که در آن سرزمین صرف کرده به او بازگردانند! هنگامی که نمرود از این ماجرا آگاه شد، مفهوم حقیقی حکم قاضی شجاع را دریافت و دستور داد اموال و گوسفندانش را به او بازگردانند تا همراه خود ببرد و گفت: من می‌ترسم که اگر او در این جا بماند دین و آئین شما را خراب کند، و به خدایانتان زیان رساند! (انه ان بقی فی بلادکم افسد دینکم و اضر بالهتکم) (1). (2)

74. حضرت ابراهیم (علیه السلام) و مشاهده نمونه قیامت

اشاره

و قرآن کریم در مورد استفهام و استدعای حضرت ابراهیم (علیه السلام) و اعجاز الهی می‌فرماید:

«وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنُّ

ص: 68

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ذیل آیات مورد بحث.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 13، ص: 436.

لِيُظْمِنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ (1)

«و (به خاطر بیاور) هنگامی را که ابراهیم گفت: خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی؟ فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟! عرض کرد: آری، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد. فرمود: در این صورت، چهار نوع از مرغان را انتخاب کن! و آن ها را (پس از ذبح کردن)، قطعه قطعه کن (و در هم بیامیز)! سپس بر هر کوهی، قسمتی از آن را قرار بده، بعد آن ها را بخوان، به سرعت به سوی تو می آیند! و بدان خداوند قادر و حکیم است؛ (هم از ذرات بدن مردگان آگاه است، و هم توانایی بر جمع آن ها دارد).»

تفسیر

صحنه دیگری از معاد در این دنیا

به دنبال داستان عزیر در مورد مسأله معاد داستان دیگری از ابراهیم (علیه السلام) در این جا مطرح شده است، تا آن بحث کامل تر گردد.

بیش تر مفسران و نویسندگان تاریخ، در ذیل این آیه داستان زیر را نقل کرده اند:

روزی ابراهیم (علیه السلام) از کنار دریایی می گذشت مرداری را دید که در کنار دریا افتاده، در حالی که مقداری از آن داخل آب و مقداری دیگر در خشکی قرار داشت و پرندگان و حیوانات دریا و خشکی از دو سو آن را طعمه خود قرار داده اند حتی گاهی بر سر آن با یکدیگر نزاع می کنند دیدن این منظره ابراهیم را به فکر مسأله ای انداخت که همه می خواهند چگونگی آن را به طور تفصیل بدانند و آن کیفیت زنده شدن

ص: 69

مردگان پس از مرگ است او فکر می کرد که اگر نظیر این حادثه برای جسد انسانی رخ دهد و بدن او جزء بدن جانداران دیگر شود مسأله رستاخیز که باید با همین بدن جسمانی صورت گیرد چگونه خواهد شد؟! ابراهیم(علیه السلام) گفت پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی؟

خداوند فرمود مگر ایمان به این مطلب نداری؟

او پاسخ داد: ایمان دارم لکن می خواهم آرامش قلبی پیدا کنم.

خداوند به او دستور داد که چهار پرنده را بگیرد و آن ها را ذبح نماید و گوشت های آن ها را در هم بیامیزد، سپس آن ها را چند قسمت کند و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذارد بعد آن ها را بخواند تا صحنه رستاخیز را مشاهده کند او چنین کرد و با نهایت تعجب دید اجزای مرغان از نقاط مختلف جمع شده نزد او آمدند و حیات و زندگی را از سر گرفتند! در برابر این نقل معروف، یکی از مفسران به نام «ابو مسلم» نظر دیگری ابراز داشته که مفسر مشهور فخر رازی آن را در کتاب خود آورده است و از آن جا که نظریه ابو مسلم با این که برخلاف نظریه سایر مفسران است مورد تأیید یکی از مفسران معاصر (نویسنده تفسیر المنار) قرار گرفته به نقل آن می پردازیم.

نامبرده می گوید: آیه هیچ گونه دلالتی بر این موضوع ندارد که ابراهیم(علیه السلام) مرغانی را کشت و سپس به فرمان خدا زنده شدند؛ بلکه آیه بیان يك مثال برای روشن شدن مسأله رستاخیز است، یعنی: «ای ابراهیم! چهار پرنده را بگیر و با خود مأنوس ساز، به طوری که هر وقت آن ها را بخوانی به سوی تو آیند، اگر چه هر کدام را بر سر کوهی بگذاری، این کار چه اندازه برای تو آسان است مسأله زنده کردن مردگان و جمع کردن اجزاء پراکنده آن ها از نقاط مختلف جهان برای خداوند به همین سادگی

است! بنا بر این منظور از فرمانی که خداوند به ابراهیم در باره پرندگان چهارگانه داد این نبوده است که راستی دست به چنین کاری بزند؛ بلکه صرفاً به منظور بیان يك مثال و تشبیه است، درست مثل این که کسی می خواهد به دیگری بگوید من فلان کار را با سهولت و سرعت انجام می دهم می گوید: تو يك جرعه آب بنوش من این کار را می کنم، یعنی به همین سادگی است نه این که واقعاً او موظف است جرعه ای بنوشد! پیروان نظریه دوم به کلمه «فَصَدَّ رُهْنٌ إِلَيْكَ» استدلال کرده اند و گفته اند: این جمله هنگامی که با کلمه «الی» متعدی شود به معنی «تمایل دادن و مأنوس ساختن» است، بنا بر این مفهوم جمله این می شود که «مرغان مزبور را با خود مأنوس کن» به علاوه ضمیرهای «صرهن» و «منهن» و «ادعهن» همه به مرغان باز می گردد، این در صورتی صحیح است که ما تفسیر دوم را بپذیریم، زیرا طبق تفسیر اول بعضی از این ضمیرها به خود مرغان بر می گردد و بعضی به اجزای آن ها و این مناسب به نظر نمی رسد.

البته «پاسخ» این استدلالات را ضمن تفسیر آیه خواهیم گفت، اما آن چه اشاره به آن در این جا لازم است این است که آیه به روشنی این حقیقت را می فهماند که ابراهیم (علیه السلام) تقاضای مشاهده حسی صحنه رستاخیز را کرده بود تا مایه آرامش قلب او گردد، بدیهی است ذکر يك مثال و تشبیه نه صحنه ای را مجسم می سازد و نه مایه آرامش خاطر است، در حقیقت ابراهیم از طریق عقل و منطق به رستاخیز ایمان داشت، ولی می خواست از طریق احساس و شهود نیز آن را دریابد.

اکنون به تفسیر آیه باز می گردیم، تا این حقیقت روشن تر شود نخست

می فرماید: «به خاطر بیاور، هنگامی را که ابراهیم (علیه السلام) گفت: خدایا به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می کنی؟»، «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى».

از جمله «أَرِنِي كَيْفَ...»؛ (به من نشان ده چگونه...) به خوبی استفاده می شود که او می خواست با رؤیت و شهود، ایمان خود را قوی تر کند آن هم در باره چگونگی رستاخیز نه در باره اصل آن و لذا در آیات گذشته خواندیم که او با صراحت به نمرود گفت: «پروردگار من کسی است که زنده می کند و می میراند».

به همین دلیل در ادامه این سخن، هنگامی که خداوند «فرمود: آیا ایمان نیاورده ای؟»؛ «قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ».

او در جواب عرض کرد: «آری ایمان آوردم، ولی می خواهم قلبم آرامش یابد»؛ «قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنِّي لِيَطْمَئِنُّ قَلْبِي».

گویی خدا می خواست این تقاضای ابراهیم در نظر مردم به عنوان تزلزل ایمان محسوب نشود، لذا از او سؤال شد مگر ایمان نیاورده ای؟ تا او در این زمینه توضیح دهد و سوء تفاهمی برای کسی به وجود نیاید.

ضمناً از این جمله استفاده می شود که استدلال و برهان علمی و منطقی ممکن است یقین بیاورد، اما آرامش خاطر نیاورد، زیرا استدلال عقل انسان را راضی می کند، و چه بسا در اعماق دل و عواطف او نفوذ نکند (درست مثل این که استدلال به انسان می گوید: کاری از مرده ساخته نیست، ولی با این حال بعضی از افراد از مرده می ترسند مخصوصاً هنگام شب و تنهایی نمی توانند در کنار مرده بمانند، زیرا استدلال فوق در اعماق وجودشان نفوذ نکرده اما کسانی که دائماً با مردگان سر و کار دارند و به غسل و کفن و دفن مشغول اند هرگز چنین ترسی را ندارند).

به هر حال آن چه عقل و دل را سیراب می کند، شهود عینی است، و این موضوع مهمی است که در جای خود باید شرح بیش تری پیرامون آن داده شود! تعبیر به اطمینان و آرامش نشان می دهد که افکار انسانی قبل از وصول به مرحله شهود دائما در حرکت و جولان و فراز و نشیب است، اما به مرحله شهود که رسید آرام می گیرد و تثبیت می شود.

در این جا به ابراهیم دستور داده می شود که برای رسیدن به مطلوبش دست به اقدام عجیبی بزند، آن گونه که قرآن در ادامه این آیه، بیان کرده، خداوند فرمود:

«حال که چنین است چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آن ها را (پس از ذبح کردن) قطعه قطعه کن (و درهم بیامیز) سپس بر هر کوهی قسمتی از آن را قرار بده، بعد آن ها را بخوان به سرعت به سوی تو می آیند»؛ «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصَرِّهِنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا».

این را ببین «و بدان خداوند توانا و حکیم است»؛ «وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

هم تمام ذرات بدن مردگان را به خوبی می شناسد، و هم توانایی بر جمع آن ها دارد.

جمله «صهرن» در اصل از ریشه صور (بر وزن غور) گرفته شده که به معنی «قطع کردن» و «متمایل نمودن» و «بانگ زدن» است، که از میان این سه معنی در این جا همان معنی نخست منظور است یعنی چهار مرغ انتخاب کن و آن ها را ذبح نموده و قطعه قطعه کرده در هم بیامیز.

زیرا هدف این بوده که نمونه رستاخیز و زنده شدن مردگان را به هنگامی که

اجزای بدن آن‌ها متلاشی می‌شود، و هر ذره‌ای به گوش‌های می‌افتد و با دیگر ذرات از بدن‌های دیگر می‌آمیزد، با چشم خود مشاهده کند.

آن‌ها که جمله «فَصَّ رُحْنٌ إِلَيْكَ» را به معنی مأنوس کردن و متمایل کردن مرغان گرفته‌اند، گویا از مفهوم کلمه «جزاء» و هم‌چنین هدف اصلی این کار، غفلت کرده‌اند.

ابراهیم (علیه السلام) این کار را کرد، و آن‌ها را صدا زد، در این هنگام اجزای پراکنده هر یک از مرغان، جدا و جمع شده و به هم آمیختند و زندگی را از سر گرفتند و این موضوع، به ابراهیم (علیه السلام) نشان داد، که همین صحنه در مقیاس بسیار وسیع‌تر، در رستاخیز انجام خواهد شد.

بعضی از کلمه «سعیا» خواسته‌اند استفاده کنند که مرغان پس از زنده شدن پرواز نکردند؛ بلکه با پای خود به سوی ابراهیم دویدند، زیرا سعی معمولاً در لغت عرب به معنی «راه رفتن سریع» است، از «خلیل بن احمد»، ادیب معروف عرب نیز نقل شده است، که ابراهیم (علیه السلام) در حال راه رفتن بود که مرغان به سوی او آمدند (یعنی «سعیا» حال از برای ابراهیم (علیه السلام) است نه مرغان). (1).

ولی قرائن نشان می‌دهد که «سعیا» در این جا کنایه از پرواز سریع است.

نکته‌ها

1. يك امر خارق العاده

بی‌شک این حادثه که در مورد مرغان روی داد، يك امر کاملاً خارق العاده

ص: 74

1- . ابوحيان، محمد بن يوسف، البحر المحيط، ج 2، ص: 300.

بود، همان گونه که جریان قیامت و رستاخیز نیز خارق العاده است، و می دانیم که خدا حاکم بر قوانین طبیعت است نه محکوم آن ها، بنا بر این انجام چنین کارهای خارق العاده ای برای او مسأله پیچیده ای نیست. و همان گونه که قبلاً اشاره کردیم اصرار بعضی از مفسران روشن فکر، بر این که تفسیر مشهور را در این جا رها کنند و بگویند مطلقاً نه ذبحی واقع شده و نه قطعه قطعه کردن؛ بلکه منظور این است که مرغان را در حال زنده بودن، به خود مأنوس و متمایل ساز، و سپس آن ها را صدا زن تا به سوی تو آیند، سخن بسیار ضعیف و سستی است که هیچ تناسبی نه با مسأله معاد دارد و نه داستان ابراهیم (علیه السلام) و مشاهده صحنه کنار دریا، و سپس تقاضای مشاهده صحنه رستاخیز.

قابل توجه این که به گفته «فخر رازی» تمام مفسران اسلام، در مورد تفسیر مشهور اتفاق نظر دارند جز ابو مسلم که آن را انکار کرده است (1).

2. چهار مرغ مختلف

شکی نیست که مرغان چهارگانه مزبور از چهار نوع مختلف بوده اند زیرا در غیر این صورت هدف ابراهیم (علیه السلام) که بازگشت اجزای هر یک به بدن اصلی خود بوده است تأمین نمی شد و طبق بعضی از روایات معروف این چهار مرغ «طاووس»، «خروس»، «کبوتر» و «کلاغ» بوده اند که از جهات گوناگون با هم اختلاف فراوان دارند و بعضی آن ها را مظهر روحیات و صفات مختلف انسان ها می دانند، طاووس مظهر

ص: 75

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 7، ص: 41.

خودنمایی، زیبایی و تکبر، خروس مظهر تمایلات شدید جنسی، و کبوتر مظهر لهو و لعب و بازیگری، و کلاغ مظهر آرزوهای دور و دراز!

3. تعداد کوه ها

تعداد کوه هایی که ابراهیم اجزای مرغان را بر آن ها گذارد در قرآن صریحاً نیامده است، ولی در روایات اهل بیت (علیهم السلام) ده عدد معرفی شده اند و به همین دلیل در روایات می خوانیم: اگر کسی وصیت کند جزئی از مال او را در موردی مصرف کنند و مقدار آن را معین نسازد دادن يك دهم کافی است. (1)

4. این حادثه چه موقع اتفاق افتاد؟

آیا به هنگامی که ابراهیم در بابل بود یا پس از ورود به شام، به نظر می رسد پس از ورود به شام بوده است زیرا سرزمین بابل کوهی ندارد.

5. معاد جسمانی

بیش تر آیاتی که در قرآن مجید در باره رستاخیز وارد شده توضیح و تشریحی برای «معاد جسمانی» است، اصولاً کسانی که با آیات معاد در قرآن سر و کار دارند می دانند معاد در قرآن جز به شکل «معاد جسمانی» عرضه نشده است، به این معنی که به هنگام رستاخیز هم این «جسم» باز می گردد و هم «روح و جان»، و لذا در قرآن از آن به «احیاء موتی» (زنده کردن مردگان) تعبیر شده است و اگر رستاخیز تنها جنبه روحانی داشت زنده کردن اصلاً مفهومی نداشت.

ص: 76

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 1، ص: 278.

آیه مورد بحث نیز با صراحت تمام موضوع بازگشت اجزای پراکنده همین بدن را مطرح می کند، که ابراهیم (علیه السلام) با چشم خود نمونه آن را دید.

6. شبهه آکل و مأکول

اشاره

از شرحی که سابقا درباره انگیزه تقاضای ابراهیم (علیه السلام) نسبت به مشاهده صحنه زنده شدن مردگان ذکر کردیم (داستان افتادن مرده حیوانی در لب دریا و خوردن حیوانات دریا و خشکی از آن) استفاده می شود که بیش تر توجه ابراهیم (علیه السلام) در این تقاضا به این بوده که چگونه بدن حیوانی که جزء بدن حیوانات دیگر شده، می تواند به صورت اصلی باز گردد؟ و این همان است که ما در علم عقاید از آن به عنوان «شبهه آکل و مأکول» نام می بریم.

توضیح این که: در رستاخیز، خدا انسان را با همین بدن مادی باز می گرداند، و به اصطلاح هم جسم انسان و هم روح انسان بر می گردد.

سؤال

اکنون این «سؤال» پیش می آید که اگر بدن انسانی خاك شد و به وسیله ریشه درختان جزء گیاه و میوه ای گردید و انسان دیگری آن را خورده و جزء بدن او شد، یا فی المثل اگر در سال های قحطی، انسانی از گوشت بدن انسان دیگری تغذیه کند، به هنگام رستاخیز. اجزای خورده شده جزء کدام يك از دو بدن خواهد گردید؟ اگر جزء بدن اول گردد، بدن دوم ناقص می شود و اگر به عکس جزء بدن دوم باقی بماند اولی ناقص و یا نابود خواهد شد.

از طرف فلاسفه و دانشمندان علم عقاید پاسخهای گوناگونی به این ایراد قدیمی داده شده است، که گفتگو در باره همه آن ها در این جا ضرورتی ندارد.

بعضی از دانشمندان که نتوانسته اند پاسخ قانع کننده ای برای آن بیابند آیات مربوط به معاد جسمانی را توجیه و تأویل کرده اند و شخصیت انسان را منحصر به روح و صفات روحی او دانسته اند، در حالی که نه شخصیت انسان تنها وابسته به روح است، و نه آیات مربوط به معاد جسمانی چنان است که بتوان آن ها را تأویل کرد؛ بلکه همان طور که گفتیم صراحت کامل در این معنی دارد.

بعضی نیز يك نوع معاد به ظاهر جسمانی قائل شده اند که با معاد روحانی فرق چندانی ندارد. در حالی که در این جا راه روشن تری با توجه به متون آیات وجود دارد که با علوم روز نیز کاملاً سازگار است و توضیح آن نیاز به چند مقدمه دارد:

1. می دانیم که اجزاء بدن انسان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می شود، حتی سلول های مغزی با این که از نظر تعداد کم و زیاد نمی شوند باز از نظر اجزاء عوض می گردند، زیرا از يك طرف «تغذیه» می کنند و از سوی دیگر «تحلیل» می روند و این خود باعث تبدیل کامل آن ها با گذشت زمان است، خلاصه این که در مدتی کم تر از ده سال تقریباً هیچ يك از ذرات پیشین بدن انسان باقی نمی ماند.

ولی باید توجه داشت که ذرات قبلی به هنگامی که در آستانه مرگ قرار می گیرند همه خواص و آثار خود را به سلول های نو و تازه می سپارند، به همین دلیل خصوصیات جسمی انسان از رنگ و شکل و قیافه گرفته، تا بقیه کیفیات

جسمانی، با گذشت زمان ثابت هستند و این نیست مگر به خاطر انتقال صفات به سلول های تازه.

بنا بر این آخرین اجزای بدن هر انسانی که پس از مرگ تبدیل به خاک می شود دارای مجموعه صفاتی است که در طول عمر کسب کرده و تاریخ گویایی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

2. درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل می دهد، ولی باید توجه داشت که «روح» همراه «جسم» پرورش و تکامل می یابد، و هر دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و لذا همان طور که دو جسم از تمام جهت با هم شبیه نیستند دو روح نیز از تمام جهات با هم شباهت نخواهند داشت.

به همین دلیل هیچ روحی بدون جسمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمی تواند فعالیت کامل و وسیع داشته باشد. و لذا در رستاخیز باید همان جسم سابق باز گردد، تا روح با پیوستن به آن فعالیت خود را در يك مرحله عالی تر از سر گیرد و از نتایج اعمالی که انجام داده بهره مند شود.

3. هر يك از ذرات بدن انسان تمام مشخصات جسمی او را در بر دارد یعنی اگر راستی هر يك از سلول های بدن را بتوانیم پرورش دهیم تا به صورت يك انسان کامل در آید آن انسان تمام صفات شخصی را که این جزء از او گرفته شده دارا خواهد بود.

مگر روز نخست يك سلول بیش تر بود؟ همان يك «سلول نطفه» تمام صفات او را در بر داشت و تدریجا از راه تقسیم به دو سلول تبدیل شد، و دو سلول به چهار سلول و به همین ترتیب تمام سلول های بدن انسان به وجود آمدند. بنا بر این هر

يك از سلول های بدن انسان شعبه ای از سلول نخستین می باشد که اگر همانند او پرورش بیابد انسانی شبیه به او از هر نظر خواهد ساخت که عین صفات او را دارا باشد.

اکنون با در نظر گرفتن مقدمات سه گانه فوق به پاسخ اصل ایراد می پردازیم:

آیات قرآن صریحاً می گوید: آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد روز قیامت به همان بدن باز می گردد(1)

بنا بر این اگر انسان دیگری، از او تغذیه کرده، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی بر می گردد، تنها چیزی که در این جا خواهد بود این است که لا بد بدن دوم ناقص می شود، ولی باید گفت در حقیقت ناقص نمی شود؛ بلکه كوچك می شود، زیرا اجزای بدن او در تمام بدن دوم پراکنده شده بود که به هنگامی که از او گرفته شد به همان نسبت مجموع بدن دوم لاغر و كوچك تر می شود، مثلاً يك انسان شصت کیلویی چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد و تنها بدن کوچکی به اندازه کودکی از او باقی می ماند.

ولی آیا این موضوع می تواند مشکلی ایجاد کند؟ مسلماً نه، زیرا این بدن كوچك تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بر دارد و به هنگام رستاخیز هم چون فرزندی که كوچك است و سپس بزرگ می شود پرورش می یابد، و به صورت انسان کاملی محسوس می گردد، این نوع تکامل و پرورش به هنگام رستاخیز هیچ اشکال عقلی و نقلی ندارد.

آیا این پرورش هنگام رستاخیز فوری است یا تدریجی؟ بر ما روشن نیست،

ص: 80

1- . به آیتی که می گوید: «مردم از قبور خود زنده می شوند» مراجعه شود.

اما این قدر می دانیم هر کدام باشد هیچ اشکالی تولید نمی کند و در هر دو صورت مسأله حل شده است.

تنها در این جا يك سؤال باقی می ماند و آن این که اگر تمام بدن انسانی از اجزاء دیگری تشکیل شده باشد در آن صورت تکلیف چیست؟

اما پاسخ این سؤال نیز روشن است که چنین چیزی اصولاً محال می باشد، زیرا مسأله «آكل و مأكول» فرع بر این است که بدنی اول موجود باشد و از بدن دیگر تغذیه کند و پرورش یابد، و با توجه به این موضوع ممکن است تمام ذرات بدن اول از بدن دوم تشکیل گردد، باید بدنی قبلاً فرض کنیم تا از بدن دیگری بخورد بنا بر این بدن دیگر حتماً جزء او خواهد شد نه کل او.

با توجه به آن چه گفتیم روشن می شود که مسأله معاد جسمانی با همین بدن هیچ گونه اشکالی تولید نمی کند و نیازی به توجیه آیه‌ای که صریحاً این مطلب را ثابت کرده است نداریم. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

مراد ابراهیم (علیه السلام) از سؤال از چگونگی زنده کردن مردگان

«وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى».

در سابق گفتیم که این آیه عطف بر مقدر است، و تقدیر کلام چنین است: «و اذکر اذ قال»؛ یعنی به یاد بیاور موقعی را که ابراهیم گفت... و عامل در ظرف همان «اذکر» است که در تقدیر می باشد.

ص: 81

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 2، ص: 302.

بعضی از مفسرین احتمال داده اند که عامل ظرف (اذ) جمله «قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ» باشد، و ترتیب کلام چنین باشد: «قال أَوْ لَمْ تُوْمِن اذ قال ابراهيم رب ارنى»، و لیکن این توجیه ضعیف است.

و آیه: «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»، بر چند نکته دلالت دارد.

نکته اول این که: ابراهیم خلیل (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست دیدن زنده نمودن را کرد، نه بیان استدلالی، زیرا انبیاء (علیهم السلام) و مخصوصاً پیغمبری چون ابراهیم (علیه السلام) مقامشان بالاتر از آن است که معتقد به قیامت باشند، در حالی که دلیلی بر آن نداشته و از خدا درخواست دلیل کنند، چون اعتقاد به يك امر نظری و استدلالی احتیاج به دلیل دارد، و بدون دلیل، اعتقاد تقلیدی و یا ناشی از اختلال روانی و فکری خواهد بود در حالی که نه تقلید لایق به ساحت پیغمبری چون آن جناب است، و نه اختلال فکری، علاوه بر این که ابراهیم (علیه السلام) سؤال خود را با کلمه «کیف» ادا کرد، که مخصوص سؤال از خصوصیات وجود چیزی است، نه از اصل وجود آن، وقتی شما از مخاطب خود می پرسید که «آیا زید را همراه ما دیدی؟» سؤال از اصل دیدن زید است و چون می پرسى «زید را چگونه دیدی؟» سؤال از اصل دیدن نیست؛ بلکه از خصوصیات دیدن و یا به عبارت دیگر دیدن خصوصیات است، پس معلوم شد که ابراهیم (علیه السلام) درخواست روشن شدن حقیقت کرده، اما از راه بیان عملی، یعنی نشان دادن، نه بیان علمی به احتجاج و استدلال.

نکته دوم این که: آیه شریفه دلالت می کند بر این که ابراهیم (علیه السلام) درخواست کرده بود که خدا کیفیت احیا و زنده کردن را به او نشان دهد، نه اصل احیا را، چون

درخواست خود را به این عبارت آورد: «چگونه مرده را زنده می کنی؟»، و این سؤال می تواند دو معنا داشته باشد:

معنای اول این که: چگونه اجزای مادی مرده، حیات می پذیرد؟ و اجزای متلاشی دوباره جمع گشته و به صورت موجودی زنده شکل می گیرد؟ و خلاصه این که چگونه قدرت خدا بعد از موت و فنای بشر به زنده کردن آن ها تعلق می گیرد؟.

معنای دوم این که: سؤال از کیفیت افاضه حیات بر مردگان باشد، و این که خدا با اجزای آن مرده چه می کند که زنده می شوند؟ و حاصل این که سؤال از سبب و کیفیت تأثیر سبب است، و این به عبارتی همان است که خدای سبحان آن را ملکوت اشیاء خوانده و فرموده:

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسَبِّحْ بِحَمْدِ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»، امر او هر گاه چیزی را بخواهد ایجاد کند تنها به این است که به آن بگوید: «باش» و او موجود شود، پس منزّه است خدایی که ملکوت هر چیزی به دست اوست. (1)

و منظور ابراهیم (علیه السلام)، سؤال از کیفیت حیات پذیری به معنای دوم بوده، نه به معنای اول، به چند دلیل:

دلیل اول: این که گفت: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» بضم «تاء» که مضارع از مصدر «احياء» است یعنی مردگان را چگونه زنده می کنی؟ پس از کیفیت زنده کردن پرسیده، که خود یکی از افعال خاص خدا و معرف او است، خدایی که سبب حیات هر زنده ای است و به امر او هر زنده ای زنده می باشد، و اگر گفته بود: «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» به فتح «تاء»؛ یعنی چگونه مردگان زنده می شوند، در این صورت سؤال

ص: 83

از کیفیت حیات پذیری به معنای اول یعنی کیفیت جمع شدن اجزای يك مرده و برگشتش به صورت اول و قبول حیات بوده.

تکرار می کنم که اگر سؤال از کیفیت حیات پذیری به معنای اول بود، باید عبارت آن «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» به فتح «تاء» بود نه به ضم آن.

دلیل دوم: اگر سؤال آن جناب از کیفیت حیات پذیری اجزا بود، دیگر وجهی نداشت که این عمل به دست ابراهیم (علیه السلام) انجام شود، و کافی بود خدای تعالی در پیش روی آن جناب حیوان مرده ای را زنده کند.

دلیل سوم: اگر منظور سؤال از کیفیت حیات پذیری به نحو اول بود جا داشت در آخر کلام بفرماید: «أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، نه این که بفرماید: «وَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»، چون روش قرآن کریم ایناست که در آخر هر آیه از اسماء و صفات خدای تعالی، آن صفتی را ذکر کند که متناسب با مطلب همان آیه باشد، و مناسب با زنده کردن مردگان، صفت قدرت است نه صفت عزت و حکمت، چون عزت و حکمت (که اولی عبارت است از دارا بودن ذات خدا هر آن چه را که دیگران ندارند، و مستحق آن هستند، و دومی عبارت است از محکم کاری او) با دادن و افاضه حیات از ناحیه او تناسب دارد نه با قابلیت ماده برای گرفتن حیات و افاضه او.

از آن چه گذشت فساد گفتار بعضی از مفسرین روشن شد، که گفته اند: ابراهیم (علیه السلام) در جمله «رَبِّ أَرْنِي» از خدای تعالی درخواست علم به کیفیت احیا را کرده، نه دیدن آن را، و پاسخی هم که در آیه شریفه آمده بر بیش از این دلالت ندارد.

ابراهیم (علیه السلام) درخواست علم به کیفیت احیا را نموده نه دیدن آن را

و اینک خلاصه گفتار آن مفسر: در این آیه چیزی که دلالت کند بر این که خدا دستور زنده کردن به ابراهیم (علیه السلام) داده باشد نیامده، و هم چنین آیه دلالت ندارد بر این که ابراهیم (علیه السلام) این کار را انجام داده و آن چهار مرغ را چنین و چنان کرده باشد، چون هر فرمان و امری به منظور امثال صادر نمی شود؛ بلکه ممکن است یک خبری را به صورت امر و دستور بیان کنند، مثل این که کسی از شما بپرسد جوهر خودنویس را چگونه درست می کنند؟ و شما در پاسخ بگویید فلان چیز و فلان چیز را بگیر و آن ها را چنین و چنان کن تا جوهر درست شود و منظور شما در حقیقت امر و دستور نیست؛ بلکه می خواهی خبر دهی که مرکب را این گونه درست می کنند.

مفسر نامبرده آن گاه گفته است: در قرآن چه بسا از خبرها که به صورت امر آمده است و در حقیقت، کلام در این آیه مثلی است برای زنده کردن مرده و معنایش این است که چهار رقم مرغ بگیر، و نزد خود نگه دار، به طوری که هم تو با آن ها انس بگیری و هم آن ها با تو مأنوس شوند، به طوری که هر وقت صدایشان بزنی پیش تو بیایند، چون مرغان از سایر حیوانات زودتر انس می گیرند، آن گاه هر یک از آن ها را بر سر یک کوهی بگذار، و سپس آن ها را یکی یکی صدا کن، می بینی که به سرعت زودت می آیند، بدون این که جدایی کوه ها و دوری مسافت مانع آمدنشان شود، پروردگار تو نیز چنین است، وقتی بخواهد مردگانی را زنده کند، با کلمه «تکوین» آن ها را صدا می زند، و می فرماید: «زنده شوید»، و زنده می شوند، بدون این که تفرق اجزای بدن آن ها مانع شود، همان طور که در آغاز خلقت به همین نحو موجودات را آفرید، و به آسمان ها و زمین فرمان داد: «اَتْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا»؛ باید بیایید چه

بخواهید و چه نخواهید، و موجودات در پاسخ عرضه داشتند: «أَتَيْنَا طَائِعِينَ»؛ با رغبت آمدمیم. (1) آن گاه پنج دلیل بر گفتار خود آورده و می گوید:

دلیل اول: در خود آیه است که می فرماید: «فصرهن» چون معنای این کلمه چنین است: آن ها را متمایل کن یعنی میل آن ها را به سوی خود ایجاد کن و این همان ایجاد انس است، شاهد ما بر این که معنای آن چنین است، متعدی شدن و مفعول گرفتن کلمه به حرف «الی» است، چون فعل «صار؛ یصیر» وقتی با این حرف متعدی شود معنای متمایل کردن از آن فهمیده می شود و این که مفسرین گفته اند: به معنای تقطیع و تکه تکه کردن است، و در آیه معنایش این است که مرغان را بعد از سر بریدن قطعه قطعه کن، با متعدی شدن به وسیله حرف «الی» سازگار نیست، و اما این که بعضی گفته اند: کلمه «الیک» متعلق (2) به جمله «خذ» است، نه به جمله «فصرهن» و معنایش این است که چهار مرغ برای خود اختیار کن و آن ها را قطعه قطعه کن، معنایی است خلاف ظاهر کلام.

دلیل دوم: از ظاهر آیه بر می آید هر چهار ضمیر در این کلمات یعنی «صرهن» و «منهن» و «ادعهن» و «یاتینک» یک مرجع دارند و آن کلمه «طیور» است، و بنا به گفته ما هر چهار ضمیر به «طیر» بر می گردد، ولی بنا به گفتار دیگران، لازم می آید این وحدت مرجع، از بین برود، یعنی دو ضمیر اول به «طیور» و سوم و چهارمی به «اجزای» آن ها بر گردد تا معنا چنین شود: آن ها را قطعه قطعه کن، و از مجموع آن ها بر سر هر کوهی مقداری را بگذار، آن گاه آن ها را تک تک صدا بزنی، مثلاً اجزاء خروس

ص: 86

1- . فصلت / 11.

2- . متعلق بودن کلمه ای به کلمه یا جمله دیگر این است که معنای کلمه دوم و یا جمله، بوسیله کلمه اول تکمیل می شود.

را صدا بزن، پس آن خروس نزدت می آید. ولیکن این خلاف ظاهر آیه است، که بین ضمیرها تفرقه بیندازیم.

بعضی از مفسرینی که نظریه فوق را پذیرفته اند ادله دیگری نیز اضافه کرده اند که بدین قرارند.

دلیل سوم: نشان دادن کیفیت خلقت، اگر به این معنا باشد که خدا نشان بدهد که چگونه اجزای به باد رفته مرده ای را جمع می کند، و به صورت اولش بر می گرداند چنین منظوری با قطعه قطعه کردن چهار مرغ، و درهم آمیختن آن ها با یکدیگر و قرار دادن هر جزئی از مجموع را بر سر کوهی حاصل نمی شود، چون در چنین فرضی چگونه تصور می شود که شخصی حرکت ذره ذره های بدن خروس (را مثلاً) و دگرگونی های آن ها را مشاهده کند که دارند به یکدیگر وصل می شوند. و اگر به این معنا باشد که خدا شخص را بر کنه کلمه تکوینی خود که همان اراده الهیه اوست و گوینده آن کلمه و حقیقت آن هم همان هستی موجودات می باشد، آگاهی و احاطه بدهد. چنین چیزی به حکم ظاهر قرآن و اجماع همه مسلمانان از دو جهت امری غیر ممکن است، زیرا نه بشر می تواند به کنه هستی موجودات احاطه یابد، و نه صفات خدا کیفیت می پذیرد، تا ابراهیم نشان دادن آن را درخواست کند.

دلیل چهارم: جمله «ثُمَّ اجْعَلْ...»؛ به خاطر کلمه «ثم؛ سپس» دلالت بر بعدیت دارد، و این بعدیت با معنایی که ما برای «صرهن» کردیم، و آن را به معنای مأنوس شدن گرفتیم مناسب تر است، و هم چنین خود کلمه «صرهن» با آن معنا سازگار است، نه با سر بریدن و گوشت و استخوان آن ها را کوبیدن.

دلیل پنجم: اگر منظور خداوند متعال، آن معنایی باشد که سایر مفسرین

گفته اند، مناسب تر آن بود که آیه شریفه با اسم «قدیر» ختم شود، نه با دو اسم «عزیز» و «حکیم» برای این که «عزیز» به معنای قادری است که دسترسی به او ممکن نباشد، این بود نظریه عده ای از مفسرین.

بی اعتباری آن نظریه و پاسخ به دلایل پنج گانه آن

خواننده عزیز اگر در بیان قبلی ما مقدار بیش تری دقت کند بی اعتباری این نظریه را می فهمد، زیرا سؤال و درخواست ابراهیم(علیه السلام) «أرنی؛ نشانم بده» و جمله «کیف تحیی الموتی؛ چگونه مردگان را زنده می کنی»، و دستور خدای تعالی به این که این عمل به دست خود ابراهیم(علیه السلام) انجام گیرد (که بیانش گذشت) هیچ يك از این ها با معنایی که این ها برای آیه ذکر کردند نمی سازد، علاوه بر این که کلمه «جزء» در جمله «سپس بر سر هر کوهی جزئی از آن ها را بگذار» ظهور در جزء تک تک هر مرغی دارد، نه در این که يك مرغ را سر آن کوه، و یکی دیگر را سر کوهی دیگر بگذارد.

و اما پنج دلیلی که بر گفتار خود آورده اند هیچ يك درست نیست.

اما جواب از دلیل اول: معنای کلمه «صرهن» همان قطعه قطعه کردن است، و اگر با حرف «الی» متعدی شده و مفعول بگیرد دلیل بر آن نیست که به معنای متمایل کردن باشد؛ بلکه برای این است که کلمه نامبرده علاوه بر معنای «قطع کردن» متضمن معنای «به طرف خود کشیدن» نیز هست، هم چنان که در جمله «الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ»؛ کلمه «رفث» متضمن معنای «افضاء» هم بوده و با حرف «الی» متعدی شده است.

و اما جواب دلیل دوم: این است که ما نیز تمامی ضمیرهای چهارگانه را

به طيور بر می گردانیم، و اگر بررسی چطور ضمیر سومی و چهارمی را به طيور بر می گردانی؟ با این که از طيور تنها اجزایش مانده و صورتش به کلی از بین رفته، ما نیز عین این سؤال را از شما می کنیم، که در آیه: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»؛ (1) چگونه ضمیر «هی» و «ها» را به آسمان بر می گردانید، در حالی که آن روز از آسمان تنها ماده دودی شکلش وجود داشت و صورت آسمانی به خود نگرفته بود و چگونه ضمیر «له» در آیه: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ (2) را به «شیء» بر می گردانید؟ در حالی که قبل از کلمه «کن» یعنی ایجاد موجودات، چیزی موجود نبوده، تا ضمیر به آن بر گردد.

و حقیقت این است که تنها در خطاب های لفظی است که باید مخاطب قبلاً وجود داشته باشد، و اما در خطاب های تکوینی قضیه درست بر عکس است، یعنی وجود مخاطب فرع خطاب است، چون خطاب های تکوینی همان ایجاد است، و معلوم است که تا خطاب صادر نشود، مخاطبی پدید نمی آید، چون «وجود»، فرع بر «ایجاد» است، هم چنان که در آیه «أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ (3) کلمه «فیکون» اشاره به وجود «شیء» است که متفرع شده بر کلمه «کن» که همان ایجاد است.

و اما جواب دلیل سوم: این است که ما طرف دیگر و شق دوم را قائلیم، و می گوئیم سؤال از کیفیت فعل خدای سبحان و احیای او است، نه از کیفیت حیات پذیری ماده و این که گفتند: بشر نمی تواند به کنه اراده الهی پی ببرد، چون

ص: 89

1- . فصلت / 11.

2- . یس / 82.

3- . نحل / 40.

اراده از صفات اوست (هم به دلیل ظاهر قرآن و هم به اتفاق همه مسلمانان)، در پاسخ می‌گوئیم: اراده از صفات فعل است نه از صفات ذات، صفتی است مانند خالقیت و رازقیت و امثال آن که از فعل خدا انتزاع می‌شود. و آن که دست بشر بدان نمی‌رسد ذات متعالیه خداست، هم چنان که خودش در کلام مجیدش فرمود:

«وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (1).

پس اراده صفتی است که از فعل خدا انتزاع می‌شود، و آن فعل عبارت است از «ایجاد» که با وجود هر چیزی متحد است، و عبارت است از کلمه «کن» در آیه «ان تقول له کن فیکون»، و خدای سبحان در دنباله این آیه فرموده: این کلمه عبارت است از ملکوت هر چیز: «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» (2).

از سوی دیگر صریحاً فرموده: ملکوت خود را به ابراهیم نشان دادیم، «وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْاَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (3) و یکی از ملکوت آسمان‌ها و زمین، همین زنده کردن مرغان نامبرده در آیه است.

حال ببینیم منشأ این شبهه و نظائر آن چیست؟ منشأ آن این است که این دانشمندان گمان کرده‌اند که خواستن ابراهیم از طیور و گفتن عیسی (علیه السلام) به مردگان هنگام زنده کردن آن‌ها به این که «برخیز به اذن خدا»، و نیز جریان یافتن باد به امر سلیمان و سایر معجزات که در کتاب و سنت از آن‌ها نامبرده شده، اثری است که خدای تعالی در الفاظ این پیامبران قرار داده، یعنی اثر و خاصیت خود الفاظ

ص: 90

1- «احاطة علمی به او نمی‌یابند.» (طه / 110)

2- .یس / 83.

3- «این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم (برای این که چنین و چنان شود) و نیز برای این که او از صاحبان یقین گردد.» (انعام / 75)

آن هاست و یا اثری است که خدا در ادراک تخیلی (1) آنان نهاده، و الفاظشان بر آن ادراک تخیلی دلالت می کند، نظیر ارتباط و نسبتی که میان الفاظ عادی ما با معانی آن دارد، و این نکته بر آنان پوشیده مانده که این تأثیر، نه مربوط به الفاظ انبیاء است، نه به اراده آنان که الفاظ حاکی از آن است؛ بلکه مربوط به اتصال باطنی آن

ص: 91

1- . برای ادراکات انسان از خارج سه مرتبه قائل شده اند؛ 1- مرتبه حس؛ 2- مرتبه خیال؛ 3- مرتبه تعقل. مرتبه حس: عبارت است از آن صوری از اشیاء که در حال مواجهه و یا مقابله و ارتباط مستقیم ذهن با خارج با به کار افتادن یکی از حواس پنجگانه (یا بیش تر) در ذهن منعکس می شود، مثلاً هنگامی که انسان چشم ها را باز نموده و منظره ای را که در برابرش موجود است تماشا می کند، تصویری از آن منظره در ذهنش پیدا می شود و آن تصویر همان حالت خاصی است که انسان حضوراً و وجداناً در خود مشاهده می کند و آن را دیدن می نامیم، یا آن که در حالی که کسی صحبت می کند و صدای وی به گوشش می رسد حالت دیگری را در خود مشاهده می نماید که آن را شنیدن می نامیم و ... مرتبه خیال: پس از آن که ادراک حسی از بین رفت اثری از خود در ذهن باقی می گذارد و یا به تعبیر قدماء پس از پیدایش صورت حسی در حاسه، صورت دیگری در قوه دیگری که آن را «خیال» یا «حافظه» می نامیم، پیدا می شود و پس از آن که صورت حسی محو شد، آن صورت خیالی باقی می ماند و هر وقت انسان بخواهد، آن صورت را احضار می نماید و به اصطلاح به این وسیله آن شیء خارجی را تصور می کند ... مرتبه تعقل: ادراک خیالی چنان که دانستیم جزئی است یعنی بر بیش از یک فرد قابل انطباق نیست، لیکن ذهن انسان پس از ادراک چند صورت جزئی، قادر است یک کلی بسازد که قابل انطباق بر افراد کثیره باشد، به این ترتیب که پس از آن که چند فرد را ادراک نمود، علاوه بر صفات اختصاصی هر یک از افراد به پاره ای از صفات مشترکه نائل می شود ... که بر افراد نامحدودی قابل انطباق باشد، این نحوه از تصور را تعقل یا تصور کلی می نامند (جهت مطالعه بیشتر تر. ر. ک: طباطبایی، محمدحسین، اصول فلسفه و روش رئالیسم، مقاله سوم، علم و ادراک).

حضرات به قوه قاهره و شکست ناپذیر خدا و قدرت مطلقه و غیر متناهی او است، همه کاره و فاعل حقیقی معجزات، این ارتباط است.

و اما جواب از دلیل چهارم شان این است که: معنای تراخی و تدریج که از کلمه «ثم» استفاده می شود همان طور که با معنای تربیت مرغان و مأنوس کردن آن ها تناسب دارد، با معنای ذبح کردن و کوبیدن و جدا کردن اعضای آن ها از یکدیگر و گذاشتن هر قسمتی از آن اجزای کوبیده شده را بر سر يك کوه نیز تناسب دارد، و مطلب بسیار روشن است.

و اما جواب از دلیل پنجم شان این است که: عین این اشکال به خودشان بر می گردد، برای این که حاصل اشکالشان این بوده که خدا کیفیت زنده کردن را با بیان علمی برای ابراهیم(علیه السلام) بیان کرده نه با ارائه و نشان دادن حسی. به ایشان می گوئیم در این صورت آیه باید با صفت «قدرت» ختم شود نه «عزت» و «حکمت»، در حالی که در سابق توجه فرمودید که گفتیم مناسب تر همین است که با صفت عزت و حکمت ختم شود نه با صفت قدرت، از همان بیان، این معنا نیز روشن می شود: این که بعضی دیگر از مفسرین گفته اند: مراد از درخواستی که در آیه آمده، درخواست دیدن حیات پذیری اجزای مرده است، صحیح نیست.

خلاصه بیان این مفسر این است که: سؤال ابراهیم(علیه السلام) (العیاذ باللّه) از يك امر دینی نبوده؛ بلکه سؤال این بوده که از کیفیت زنده نمودن سر در آورد، و علم و آگاهی به این که مرده را چگونه زنده می کند، شرط ایمان نیست.

پس ابراهیم(علیه السلام) از خدا علمی را که ایمان مشروط بر آن است طلب نکرده، به دلیل این که سؤال خود را با لفظ «کیف» آورده و همه می دانیم که این کلمه در

مورد سؤال از حال استعمال می شود، نظیر این که کسی بپرسد «کیف یحکم زید فی الناس، زید در میان مردم چگونه قضاوت می کند؟» که پرسش کننده در این که زید قضاوت می کند، شك ندارد؛ بلکه در کیفیت آن شك دارد، و گرنه اگر در اصل قضاوت شك می داشت می پرسید: «أ یحکم زید فی الناس»، آیا زید در بین مردم قضاوت می کند؟».

و اگر خدای تعالی در پاسخ ابراهیم (علیه السلام) از او پرسید: «مگر ایمان نیاورده ای؟» برای این بوده که هر چند ظاهر کلمه «کیف» سؤال از چگونگی احیاء است، لیکن از آن جایی که گاهی این کلمه در تعجیز هم استعمال می شود، مثلاً وقتی کسی ادعا می کند که من می توانم وزنه سی منی را بردارم، به او می گویی بردار ببینم چگونه بر می داری؟ و منظورت این است که به او بفهمانی تو نمی توانی برداری. و نیز از آن جایی که خدای تعالی می دانست ابراهیم (علیه السلام) چنین توهمی نمی کند، و به پروردگارش نمی گوید زنده کن ببینم چگونه زنده می کنی، خواست این احتمال را از کلام او دور کند، و ایمان خالص او در نظر مردم مشوب نشود، و سخنش طوری باشد که هر کسی که آن را می شنود بدون شك پی به خلوص ایمانش ببرد، لذا پرسید: «مگر تو ایمان نداری، به این که من می توانم مرده زنده کنم؟» او هم در پاسخ عرضه داشت: «چرا، ایمان دارم، لیکن می خواهم ایمان خود را بیش تر کنم». و کلمه «طمأنینة»، بنا بر این معنا عبارت می شود از آرامش قلب به وسیله مشاهده و این که قلب در کیفیت احیاء، هزار جا نرود، و احتمالات گوناگون ندهد، البته نداشتن این آرامش قبل از مشاهده، منافاتی با ایمان ندارد، چون ممکن است آن جناب قبل از دیدن احیاء، عالی ترین درجه ایمان را به قدرت خدا بر «زنده کردن و احیاء» داشته

باشد، و مشاهده زنده شدن مرغان ذره ای بر ایمانش نیفزاید؛ بلکه فایده دیگری داشته باشد که داشتن آن، شرط ایمان نیست. آن گاه مفسر نامبرده بعد از سخنانی طولانی گفته: آیه شریفه دلالت دارد بر فضیلت ابراهیم(علیه السلام) چون وقتی آن جناب درخواستی از خداوند متعال کرد فوراً و به آسان ترین وجه درخواستش را اجابت کرد، با این که همین اجابت را در باره عزیر بعد از صد سال عملی ساخت.

خواننده محترم با دقت در خود آیه و در آن چه که ما بیان کردیم به بطلان این چنین تفسیری از این آیه پی می برد، برای این که سؤال ابراهیم(علیه السلام) از کیفیت زنده کردن مردگان است، که خدا چطور آنان را زنده می کند؟ نه از این که اجزای مرده چگونه برای بار دوم حیات می پذیرد و زنده می شود، چون او پرسید: «كَيْفَ تُحْيِي؟» (بضم تاء) یعنی چطور زنده می کنی؟ و نپرسید: «کیف تحیی؟» (به فتح تاء) یعنی چطور زنده می شوند؟.

علاوه بر این که زنده کردن مردگان به دست خود ابراهیم(علیه السلام)، خود دلیل بر گفته ما است و اگر سؤال از چگونگی زنده شدن مردگان بود، کافی بود خداوند پیش روی ابراهیم(علیه السلام) مرده ای را زنده کند (همان طور که در آیه قبلی در قصه «عزیر» که از آن خرابه گذشت، فرمود:

اگر می خواهی ببینی مردگان چگونه زنده می شوند، به استخوان ها نگاه کن ببین چگونه آن ها را به حرکت در می آوریم، و سپس گوشت بر آن ها می پوشانیم) و دیگر احتیاج نداشت زنده کردن مردگان را به دست خود آن جناب اجرا کند.

این همان نکته ای است که در چند صفحه قبل به آن اشاره کردیم و گفتیم: این مفسرین نفوس انبیا را در اخذ معارف الهی و مصدریشان نسبت به امور

خارق العاده به نفوس عادی خود قیاس کرده اند، و نتیجه اش این شده که مثلاً بگویند زنده کردن مردگان به دست خود ابراهیم و بدون دخالت آن جناب هیچ فرقی به حال آن جناب ندارد، با این که این حرف به خاطر و ذهن هیچ کسی که از حقایق بحث می کند و آشنا با آن است خطور نمی کند، ولی این مفسرین به آن جهت که اعتنایی به حقایق ندارند، در چنین اشتباهی واقع شده اند، و هر چه بیش تر در بحث فرو می روند از حق دورتر می شوند. مثلاً «طمأنینة» را معنا کرده اند به برطرف شدن اشکالات و احتمالاتی که ممکن است در مسأله تکون در دل خطور کند با این که این احتمالات بیهوده، تردد و عدم انسجام فکری است که ساحت پیامبری چون ابراهیم (علیه السلام) منزله از آن است، علاوه بر این که جوابی که در آیه شریفه نقل شده با «طمأنینة» به این معنا تطبیق نمی کند، زیرا ابراهیم (علیه السلام) پرسیده بود: «چگونه مردگان را زنده می کنی؟» و کلمه «مردگان» را مطلق آورد، و این مطلق اگر نگوئیم منصرف به خصوص مردگان از انسان ها است، حد اقل انسان و غیر انسان را شامل می شود، و خدای تعالی زنده کردن انسان مرده را به او نشان نداد؛ بلکه زنده کردن چهار مرغ مرده را نشان داد.

مفسر نامبرده آن گاه به برتری دادن ابراهیم (علیه السلام) بر «عزیر» (صاحب داستان در آیه قبلی) پرداخته و می گوید: هر دو قصه که در این دو آیه آمده یک نوع است، یعنی در هر دو، سؤال از کیفیت است، به آن معنایی که خودش برای کیفیت کرده، و گفته است: چیزی که هست ابراهیم (علیه السلام) از این نظر نزد خدای تعالی گرامی تر است که پاسخ او فوراً داده شد، ولی پاسخ عزیر بعد از صد سال داده شد. و از این حرف معلوم می شود که این مفسر اصلاً معنای دو آیه را نفهمیده است، با این که هر دو

آیه، علاوه بر معانی برجسته و دقیقی که در بر دارند - اصلاً اجنبی و بیگانه از مسأله کیفیت به آن معنایی هستند که وی ذکر کرده، و اگر یک بار دیگر گفتار او را از نظر بگذرانید اشتباهاتش روشن می شود.

علاوه بر این که اگر سؤال آن جناب از کیفیت بود، باید آیه شریفه با صفت «قدرت» ختم می شد، نه با صفت «عزت» و «حکمت» هم چنان که آیه زیر که در مقام بیان کیفیت زنده کردن است با صفت قدرت مطلقه خدای تعالی ختم شده «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً، فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ، وَرَبَتْ، إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتِ، إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1) و نظیر آن آیه، آیه زیر است، که می فرماید:

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، وَلَمْ يَعْزِبْ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى، بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2).

سؤال خداوند از ابراهیم (علیه السلام) و جواب آن حضرت

«قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ؟ قَالَ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي».

کلمه «بلی» همان بله فارسی را معنا می دهد، و کارش رد نفی است، و به همین جهت در جمله منفی معنای اثبات را می دهد، مانند این آیه: «أَلَسْتُ»

ص: 96

- 1 - «یکی از آیات او همین است که می بینی زمین مرده و افتاده است، همین که آب را از آسمان بر آن نازل می کنیم به جنب و جوش در می آید و متورم می شود، چون او بر هر چیز توانا است.» (فصلت / 39)
- 2 - «آیا ندیدند که خدا همان کسی است که آسمان ها و زمین را آفرید و از خلقت آن ها خسته نشد، می تواند مردگان را زنده کند؟ بله می تواند، او بر هر چیزی قادر است.» (احقاف / 33)

پَرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» (1) و در این جا اگر به جای «بلی» کلمه «نعم»؛ یعنی آری آمده بود سر از کفر در می آورد. و کلمه «طمأنینه» و «اطمینان» به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است، و این استعمال ریشه از این جا گرفته که می گویند: «اطمأنت الارض»؛ یعنی زمین مطمئن شد، یا می گویند: «ارض مطمئنة»؛ یعنی زمینی مطمئن (و منظورشان زمینی است که در آن گودی هست، و در هنگام باران آب در آن جا جمع می شود، و نیز سنگ کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد).

خدای تعالی در این جا این طور سؤال کرد که: «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ؟» و پرسید: «أَلَمْ تُوْمِن» با این که معنای هر دو یکی است، ولی در تعبیر اولی اشاره به این جهت نیز هست که سؤال و درخواست، سؤالی به جا و به مورد است، لیکن جا ندارد طوری عنوان شود که با عدم ایمان به احیا و زنده کردن مقارن باشد. و اگر فرموده بود: «أَلَمْ تُوْمِن»، دلالت می کرد بر این که گوینده، یعنی خدای تعالی سؤال او را ناشی از عدم ایمان، تلقی کرده، آن وقت جمله نامبرده جنبه عتاب و ملامت به خود می گرفت، که ای ابراهیم چنین سؤالی از تو زشت است.

حال ببینیم «واو» در آیه چگونه چنین اثری را از خود نشان می دهد؟ علتش این است که واو در این جا برای جمع کردن بین دو معنی است، و استفهام خدای تعالی را چنین معنا می دهد آیا «بی ایمانی» با «سؤال» همراه است یا نه؟ و او در پاسخ عرضه داشت: نه بی ایمان نیستم، و اگر این «واو» نبود معنای استفهام، سؤال از علت درخواست می شد، آن وقت عتاب و ملامت را نتیجه می داد.

و در این کلام «ایمان» مطلق آمده، و به چیزی اضافه نشده و فرموده: به

ص: 97

چه چیز ایمان داری؟؛ بلکه به طور مطلق پرسیده: «مگر ایمان نداری؟» و این دلالت دارد بر این که ایمان به خدای سبحان با شك در امر «احیاء» و «بعث» جمع نمی شود، هر چند که در مورد آیه، خصوص احیاء است، و سخنی از بعث نرفته، لکن خصوصیت مورد، باعث تخصیص عام و یا تقیید مطلق نمی شود. (1)

ص: 98

1- . عام و خاص، مطلق و مقید ما در قوانین مدنی و جزائی بشری می بینیم که يك قانون را به صورت کلی و عام ذکر می کنند که شامل همه افراد موضوع قانون می شود. بعد در جای دیگر در باره گروهی از افراد همان موضوع، حکمی ذکر می کنند که بر خلاف آن قانون کلی و عام است. در این جا چه باید کرد؟ آیا این دو ماده قانون را باید متعارض یکدیگر تلقی کنیم و یا چون یکی از این دو ماده قانون نسبت به دیگری عام است و دیگری خاص است باید آن خاص را به منزله يك استثناء برای آن عام تلقی کنیم و این ها را متعارض ندانیم. مثلاً در قرآن مجید وارد شده است که «وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ»؛ یعنی زنان مطلقه لازم است بعد از طلاق تا سه عادت ماهانه صبر کنند و شوهر نکنند (عده نگه دارند) و پس از آن در اختیار کردن شوهر آزاد هستند. اکنون فرض کنید که در حدیث معتبر وارد شده است که اگر زنی به عقد مردی در آید و پیش از آن که رابطه زناشویی میان آن ها برقرار شود، زن مطلقه شود، لازم نیست زن عده نگه دارد. در این جا چه باید بکنیم؟ آیا این حدیث را معارض قرآن تلقی کنیم؟ ... یا خیر این حدیث در حقیقت مفسر آن آیه است و به منزله استثنایی است در بعضی از مصادیق آن و به هیچ وجه معارض نیست؟. البته نظر دوم صحیح است، زیرا معمول مخاطبات آدمیان این است که ابتداء يك قانون را به صورت کلی ذکر می کنند و سپس موارد استثناء را بیان می نمایند ... در اینگونه موارد خاص را به منزله استثناء برای عام تلقی می کنیم: و می گوئیم عام را به وسیله خاص «تخصیص» می دهیم، و خاص «مخصص» عام است. مطلق و مقید هم چیزی است شبیه عام و خاص، چیزی که هست عام و خاص در مورد افراد است و مطلق و مقید در مورد احوال و صفات. عام و خاص در مورد اموری است کلی که دارای افراد موجود و متعدد و احیاناً بی نهایت است و بعضی از انواع و یا افراد آن عام به وسیله دلیل خاص از آن عموم خارج شده اند. ولی مطلق و مقید مربوط است به طبیعت و ماهیتی که متعلق تکلیف است و مکلف موظف است آن را ایجاد نماید. اگر آن طبیعت متعلق تکلیف، قید خاص نداشته باشد، مطلق است و اگر قید خاص برای آن در نظر بگیریم مقید است. مثلاً به پیغمبر اکرم ص امر شده که هنگام اخذ زکات از مسلمین به آن ها دعا کن و درود بفرست (صل علیهم)، این دستور از آن نظر که مثلاً با صدای بلند باشد یا آهسته، در حضور جمع باشد و یا حضور خود طرف کافی است، مطلق است. اکنون اگر دلیل دیگری از قرآن یا حدیث معتبر نداشته باشیم که یکی از قیود بالا را ذکر کرده باشد ما به اطلاق جمله «وصل علیهم» عمل می کنیم، یعنی آزادیم که به هر صورت بخواهیم انجام دهیم، ولی اگر دلیل معتبر دیگری پیدا شد و گفت که مثلاً این عمل، باید با صدای بلند باشد و یا باید در حضور جمع و در مسجد باشد، در این جا مطلق را حمل بر مقید می کنیم یعنی آن دلیل دیگر را مقید (به کسر یاء) این جمله قرار می دهیم، نام این عمل تقیید است (مرتضی مطهری، آشنایی با علوم اسلامی، قسمت اصول فقه).

و لذا گفته اند: مشاهده، اثری دارد که علم آن اثر را ندارد، مثلاً خدای سبحان در میقات به موسی خبر داد که قومش گمراه شده و گوساله پرست گشته اند، و موسی (علیه السلام) با علم به این که خدای تعالی راست می گوید، غضب نکرد، وقتی غضب کرد که به میان قوم آمد و گوساله پرستی آنان را با چشم خود بدید، آن وقت بود که الواح را به زمین انداخت و سر برادرش را گرفت و کشید.

پس از این جا و از آن چه قبلاً گذشت روشن شد که ابراهیم (علیه السلام) تقاضا نکرد که می خواهم بینم اجزای مردگان چگونه حیات را می پذیرند، و دوباره زنده می شوند؛ بلکه تقاضای این را کرد که می خواهم فعل تو را بینم که چگونه مردگان را زنده می کنی، و این تقاضا، تقاضای امر محسوس نیست، هر چند که منفک و جدا از محسوس هم نمی باشد، چون اجزایی که حیات را می پذیرند مادی و محسوسند و لیکن همان طور که گفتیم تقاضای آن جناب تقاضای مشاهده فعل خدا است که امری است نامحسوس، پس در حقیقت ابراهیم (علیه السلام) درخواست حق الیقین کرده است.

«قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ، فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا».

کلمه «صرهن» بضم صاد، بنا بر یکی از دو قرائت از (صار- یصور) است، که به معنی «بریدن» و یا «متمایل کردن» است و به کسر صاد که قرائتی دیگر است از (صار- یصیر) می باشد که به معنای «شدن» است. و قرائن کلام دلالت دارد بر این که در این جا معنای «قطع کردن» منظور است. و چون با حرف «الی» متعدی شده، دلالت می کند بر این که متضمن معنای متمایل کردن نیز هست، در نتیجه معنای این کلمه چنین می شود: «مرغان را قطعه قطعه کن و به طرف خود متمایل ساز»، و یا «آن ها را نزد خود بیاور، در حالی که قطعه قطعه کرده باشی»، و اگر ما دو احتمال دادیم به خاطر اختلافی است که دانشمندان در تقدیر تضمین دارند. و به هر حال، پس این که فرمود: «فَخَذُوا زُبْعَةً مِنَ الطَّيْرِ...»، جوابی است از درخواست ابراهیم (علیه السلام) که عرضه داشت: «پروردگارا نشانم ده که چگونه مردگان را زنده می کنی؟» و با در نظر گرفتن این که واجب است جواب، مطابق سؤال داده شود، بلاغت کلام و حکمت متکلم مانع از آن است که کلام مشتمل بر جزئیاتی باشد زائد بر آن چه لازم است، جزئیاتی که اثری بر وجود آن ها مترتب نبوده و در غرض دخالتی نداشته باشد، آن هم کلامی چون قرآن کریم که بهترین کلام و از بهترین گوینده و برای بهترین شنونده و یاد گیرنده است، پس این قصه آن طور که در ابتداء به نظر می رسد، يك داستان ساده نیست، اگر به این سادگی ها بود، کافی بود که خود خدای تعالی مرده ای را (هر چه باشد، چه مرغ و چه حیوانی دیگر) پیش روی ابراهیم (علیه السلام) زنده کند، و زائد بر این، کار لغو و بیهوده ای باشد، در حالی که قطعاً چنین نیست و ما می بینیم قیودی و خصوصیات زائد بر اصل معنا در این کلام اخذ شده مثلاً قید شده:

و هم چنین جمله «لِيُطَمِّئَنَّ قَلْبِي»، که حکایت کلام ابراهیم (علیه السلام) است مطلق آمده، و نگفته قلبم از چه چیز آرامش یابد، و این اطلاق دلالت دارد بر این که مطلوب آن جناب از این درخواست به دست آوردن مطلق اطمینان و ریشه کن کردن منشأ همه خطورها و وسوسه های قلبی از قلب است، چون حس واهمه (1) در ادراکات جزئی و احکام این ادراکات جزئی تنها بر حس ظاهری تکیه دارد، و بیش تر احکام و تصدیقاتی که در باره مدرکات خود دارد (مدرکاتی که از طریق حواس ظاهری

ص: 101

1- . قوه واهمه قوه ای است که معانی غیر محسوسه موجود در محسوسات جزئی را درک می کند، مانند عداوت، ترس، محبت، عاطفه، مثلاً طفلی خردسال محبت مادر خود را (به وسیله قوه واهمه) درک می کند.

می گیرد) احکام و تصدیقاتی يك جانبه و وارسی نشده است، واهمه، احکام خود را صادر می کند بدون این که آن را به عقل ارجاع دهد، و اصلاً از پذیرفتن راهنمایی های عقل سر باز می زند، هر چند که نفس آدمی ایمان و یقین به گفته های عقل داشته باشد، نظیر احکام کلی عقلی در مورد مسائل ما وراء الطبيعة، و غایب از حس، که هر چند از نظر عقل، حق و مستدل باشد.

و هر چند عقل مقدمات آن را مسلم و منتج بداند، واهمه، از قبولش سر باز می زند، و در دل آدمی احکامی ضد احکام عقلی صادر می کند، و آن گاه احوالی از نفس را که مناسب با حکم خود و مخالف حکم عقل باشد، بر می انگیزد، و آن احوال برانگیخته شده، حکم واهمه را تأیید می کنند و بالاخره حکم واهمه به کرسی می نشیند، هر چند که عقل نسبت به حکم خودش یقین داشته باشد، و بداند آن چه را که واهمه در نظرش غولی کرده، کم ترین ضرری ندارد، و صرفاً دردسری است که ایجاد کرده، مثل این که شما در منزلی تاریک که جسدی مرده هم آن جا هست خوابیده باشید، از نظر عقل، شما یقین دارید که مرده جسمی است جامد، و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، جسمی است که کم ترین ضرری نمی تواند داشته باشد، لیکن قوه واهمه شما از پذیرفتن این حکم عقل شما استتکاف می ورزد و صفت خوف را در شما بر می انگیزد و آن قدر وسوسه می کند تا بر نفس شما مسلط شود، (يك وقت می بینی که از آن خانه پا به فرار گذاشته و می گریزی، و احیاناً به پشت سر خود نگاه می کنی که مبادا جسد تعقیبت کرده باشد) گاهی هم می شود که از شدت ترس عقل زایل می شود، و گاهی هم شده که طرف زهره ترك شده و می میرد.

پس معلوم شد همیشه وجود خطوره‌های نفسانی موهوم و منافی با عقائد یقینی، منافاتی با ایمان و تصدیق ندارد، تنها مایه آزار و دردسر نفس می شود و سکون و آرامش را از نفس انسان سلب می کند، و این گونه خطورها جز از راه مشاهده و حس برطرف نمی شود.

نکاتی که در پاسخ خداوند به درخواست ابراهیم وجود دارد

1. آن مرده ای که می خواهد زنده اش کند مرغ باشد.
 2. مرغ خاصی و به عدد خاصی باشد.
 3. مرغ ها زنده باشند و خود ابراهیم (علیه السلام) آن ها را بکشد.
 4. باید آن ها را به هم مخلوط کند، به طوری که اجزای بدن آن ها به هم آمیخته گردند.
 5. باید گوشت های درهم شده را چهار قسمت کند و هر قسمتی را در محلی دور از قسمت های دیگر بگذارد، مثلاً هر يك را بر قله کوهی بگذارد.
 6. عمل زنده کردن به دست خود ابراهیم انجام شود، ابراهیمی که خودش درخواست کرده بود.
 7. با دعا و صدا کردن آن جناب زنده شوند.
 8. هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند. این خصوصیات زائد بر اصل قصه به طور مسلم در معنایی که مورد نظر بوده و خدای تعالی می خواسته به ابراهیم (علیه السلام) بفهماند، دخالت داشته، و مفسرین برای نحوه این دخالت ها و جوهی ذکر کرده اند، که باعث تعجب هر پژوهش گری است.
- و به هر حال باید این خصوصیات ارتباطی با سؤال داشته باشد، اگر به گفته آن جناب که گفت «رَبِّ اَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتِي»، دقت کنیم، دو نکته در آن می بینیم:

نکته اول: در جمله «تحیی»، که از آن بر می آید آن جناب خواسته است

احیا را به آن جهت که فعل خدای سبحان است مشاهده کند، نه بدان جهت که وصف اجزای ماده ای است که می خواهد حیات قبول کند.

نکته دوم: معنای جمع است که کلمه «موتی» مشتمل بر آن است، چون این کلمه، جمع «میت» است، و این خصوصیت به نظر می رسد که زاید بر اصل قصه است.

اما نکته اول: گفتار ابراهیم(علیه السلام) اقتضا می کرد که خدای تعالی عمل احیا را به دست خود آن جناب اجرا کند، لذا می فرماید: «چهار مرغ بگیر» و «سپس آن ها را به دست خود ذبح کن» و «بعد بر سر هر کوهی قسمتی از آن بگذار»، که در این سه جمله، و در جمله «سپس آن ها را بخوان»، مطلب به صیغه امر آمده و در آیه «يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا» خدای تعالی دويدن مرغان، به سوی ابراهیم(علیه السلام) را که همان زنده شدن مرغان است مرتبط و متفرع بر دعوت او کرده، پس معلوم می شود آن سببی که حیات را به (مرده ای که قرار است زنده شود) افاضه می کند، همان دعوت ابراهیم(علیه السلام) است، با این که ما می دانیم که هیچ زنده شدن و احیایی بدون امر خدای تعالی نیست، پس معلوم می شود که دعوت ابراهیم(علیه السلام) به امر خدا، به نحوی متصل به امر خدا بوده که گویی زنده شدن مرغان هم از ناحیه امر خدا بوده، و هم از ناحیه دعوت او، و این جا بود که ابراهیم(علیه السلام) کیفیت زنده شدن مرغان یعنی افاضه حیات از طرف خدا به آن مردگان را مشاهده کرد، و اگر دعوت ابراهیم(علیه السلام) متصل به امر خدا- و آن امر «کن»

است که هر وقت خداوند بخواهد چیزی را ایجاد کند می فرماید: «کن فیکون»؛ نبود، گفتار او هم مثل گفتار ما می شد، که جز با خیال، اتصالی به امر خدا ندارد، و خود او نیز مثل ما می شد که اگر هزار بار هم به چیزی بگوئیم: «کن» موجود نمی شود، و خلاصه کلام این که در عالم هستی هیچ چیزی تأثیر گزار و بیهوده ندارد.

اما نکته دوم: که گفتیم: در کلمه «موتی» است، از این کلمه فهمیده می شود که کثرت مردگان دخالتی در سؤال آن جناب داشته، و این دخالت لا بد از این جهت است که وقتی جسدهای متعددی بیوسند، و اجزای آن ها متلاشی شده، و صورت ها دگرگون گردد، حالت تمیز و شناخت فرد فرد آن ها از بین می رود و کسی نمی فهمد مثلاً این مشت خاک، خاک کدام مرده است، و هم چنین دیگر ارتباطی میان اجزای آن ها باقی نمی ماند، و همه در ظلمت فنا گم شده و چون داستان های فراموش شده از یاد می روند، نه در خارج خبری از آن ها باقی می ماند، و نه در ذهن، و با چنین وضعی، چگونه قدرت زنده کننده به همه آن ها و یا به یکی از آن ها احاطه پیدا می کند؟! در حالی که محاطی در واقع نمانده، تا محیطی به آن احاطه یابد.

و این همان اشکالی است که فرعون به موسی کرد، و گفت: «فَمَا بِالْأَقْرُونِ الْأُولَى»؛ یعنی پس بگو ببینم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ و موسی در پاسخ سخن از علم خدا گفت، و جواب داد: «عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي، فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى» (1).

و سخن کوتاه این که: خدای تعالی در پاسخ ابراهیم (علیه السلام) به او دستور داد تا چهار عدد مرغ بگیرد، (و شاید انتخاب مرغ از میان همه حیوانات برای این بوده که قطعه قطعه کردن آن ها آسان تر و در زمانی کوتاه تر صورت می گیرد)، آن گاه زنده شدن آن ها

ص: 105

1- «علم این مسأله نزد پروردگار من در کتابی است و پروردگار من نه چیزی را گم می کند و نه از یاد می برد.» (طه / 51)

را مشاهده کند، یعنی نخست آن مرغ ها و اختلاف اشخاص و اشکال آن ها را ببیند و کاملاً بشناسد، و سپس هر چهار مرغ را کشته و اجزای همه را در هم بیامیزد، آن طور که حتی يك جزء مشخص در میان آن ها یافت نشود، و سپس گوشت کوبیده شده را چهار قسمت نموده و بر سر هر کوهی قسمتی از آن را بگذارد، تا به طور کلی تمیز و تشخیص آن ها از میان برود، و آن گاه يك يك را صدا بزنند، و ببینند چگونه با شتاب پیش او حاضر می شوند، در حالی که تمامی خصوصیات قبل از مرگ را دارا می باشند.

همه این ها تابع دعوت آن جناب بود، و دعوت آن جناب متوجه روح و نفس آن حیوان شد، نه جسدش، چون جسدها تابع نفس ها هستند نه به عکس، و بدن ها فرع و تابع روح هستند نه به عکس، و وقتی ابراهیم (علیه السلام) مثلاً روح خروس را صدا زد و زنده شد، قهراً بدن خروس نیز به تبع روحش زنده می شود؛ بلکه تقریباً نسبت بدن به روح (به عنایتی دیگر) همان نسبتی است که سایه با شاخص دارد، اگر شاخص باشد سایه اش هم هست، و اگر شاخص یا اجزای آن به طرفی متمایل شود، سایه آن نیز به آن طرف متمایل می گردد، و همین که شاخص معدوم شد، سایه هم معدوم می شود.

خدای سبحان هم وقتی موجودی از موجودات جاندار را ایجاد می کند، و یا زندگی را دوباره به اجزای ماده مرده آن بر می گرداند، این ایجاد نخست به روح آن موجود تعلق می گیرد، و آن گاه به تبع آن، اجزای مادی نیز موجود می شود، و همان روابط خاصی که قبلاً بین این اجزا بود مجدداً برقرار می گردد، و چون این روابط نزد خدا محفوظ است و مائیم که احاطه ای به آن روابط نداریم.

پس تعیین و تشخیص جسد به وسیله تعیین روح است، و جسد بلافاصله بدون هیچ مانعی بعد از تعیین روح متعین می شود، و به همین مطلب اشاره می کند، آن جا که می فرماید: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَا بُنَيَّكَ سَعِيًّا»؛ یعنی بلافاصله (وجود پیدا کرده) و با سرعت پیش تو می آیند.

و این معنا از آیه شریفه زیر نیز استفاده می شود، آن جا که قرآن گفتار منکرین معاد را نقل کرده و می فرماید: «وَقَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؟ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ، قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ» (1).

در سابق نیز در تفسیر همین آیه آن جا که در باره تجرد نفس بحث می کردیم مقداری در این باره سخن گفتیم، و انشاء الله بحث مفصل آن در جای خودش خواهد آمد.

پس این که خداوند متعال فرمود: «فَخُذْ أَوْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ»، برای این بود که ابراهیم (علیه السلام) مرغان را کاملاً بشناسد، و وقتی دوباره زنده می شوند در این که این ها همان مرغ ها هستند شك نکند، و به نظرش ناشناس نیاید؛ بلکه همه خصوصیات و یا اگر اختلافی رخ داده باشد، تشخیص دهد.

و این که فرمود: «فَصَدْرُهُنَّ إِلَيْكَ، ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا»، معنایش این است که آن ها را ذبح کن، و اجزای بدنشان را خرد نموده با هم مخلوط

ص: 107

1- «وگفتند آیا بعد از آن که در زمین ناپدید شدیم دوباره خلق می شویم؟ (تعجب آنان از این جهت نیست که عقل چنین قدرتی برای ما اثبات نمی کند) بلکه از این جهت است که کفر به معاد جزء دین آن ها است، بگو (شما در زمین گم نمی شوید، بلکه) فرشته مرگ که موکل بر شما است شما را به طور کامل تحویل می گیرد و سپس به سوی پروردگارتان باز می گردید.» (سجده / 11)

کن، آن گاه بر سر کوه هایی که در این جا هست بگذار تا علاوه بر این که اجزا از هم مشخص نیستند، از یکدیگر دور هم بشوند، و این خود یکی از شواهد بر این معنا است که این قصه بعد از هجرت ابراهیم(علیه السلام) از سرزمین بابل به سوریه اتفاق افتاده، برای این که سرزمین بابل کوه ندارد.

و این که خداوند فرمود: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَا تُبَيِّنُكَ سَعِيًّا»؛ یعنی مرغ ها را صدا بزن، و بگو ای طاووس و ای فلان و ای فلان پس از آیه به دست می آید که ابراهیم(علیه السلام) خود مرغ ها را صدا زدند، نه این که اجزای آن ها را صدا کرده باشند، چون اگر ابراهیم(علیه السلام) اجزای مرغ ها را صدا می کردند می بایست آیه شریفه چنین باشد «ثم نادهن» چون اجزای مرغ ها در روی کوه هایی بودند که بین ابراهیم(علیه السلام) و آن ها مسافت طولانی بود، و در مسافت های دور، لفظ «ندا» را به کار می برند نه لفظ «دعوت» را.

و معنای این که فرمود: «يَا تُبَيِّنُكَ سَعِيًّا»، این است که روح مرغان به جسد خود بر می گردد، و با سرعت به سویت می آیند.

«وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ یعنی بدان که خدا عزیز است، و هیچ چیزی نمی تواند از تحت قدرت او بگریزد، و از قلم او بیافتد، و خدا حکیم است، و هیچ عملی را به جز از راهی که لایق آن است انجام نمی دهد، به همین جهت بدن و جسدها را با احضار و ایجاد ارواح ایجاد می کند، نه به عکس.

و اگر فرمود: «بدان که خدا چنین و چنان است» و فرمود: «خدا چنین و چنان است»، برای این بود که بفهماند خطور قلبی ابراهیم(علیه السلام) که او را وادار کرد چنین مشاهده ای را درخواست کند، خطوری مربوط به معنای دو اسم خدای تعالی یعنی

«عزیز» و «حکیم» بوده است، لذا در پاسخ او عملی انجام داد تا علم به حقیقت عزت و حکمت خدا برای او حاصل شود.

بحث روایتی

روایاتی ذیل آیات محاجّه ابراهیم (علیه السلام) و درخواست او از خدای تعالی و پاسخ حضرت حق به او:

در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ...»؛ آمده که طیالسی و ابن ابی حاتم از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: آن کسی که با ابراهیم بر سر پروردگار او مناظره کرد، نمرود پسر کنعان بود. (1)

و در تفسیر برهان آمده که ابوعلی طبرسی گفته است: در زمان وقوع این مناظره اختلافاتی است، بعضی گفته اند: موقعی بود که ابراهیم (علیه السلام) بت ها را شکسته و هنوز در آتش نیفتاده بود، (نقل از مقاتل)، و بعضی دیگر گفته اند: بعد از افتادن در آتش بوده، که آتش برایش ملایم و سرد شده و جان سالم بدر برد، (نقل از امام صادق (علیه السلام)). (2)

هر چند آیه شریفه متعرض زمان وقوع این مناظره نشده، ولی اعتبار عقلی مساعد و کمک این احتمال است که: بعد از افتادن در آتش اتفاق افتاده باشد، برای این که از داستان هایی که در قرآن کریم در باره ابراهیم (علیه السلام) از همان بدو ظهورش و مناظره اش با پدر و قوم خود و بت شکنی اش آمده، این معنا به دست می آید که اولین باری که آن جناب با نمرود ملاقات کرد، هنگامی بود که خبر بت شکنش به گوش نمرود رسید، و وی دستور سوزاندنش را صادر کرد و معلوم است که در

ص: 109

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 1، ص: 331.

2- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 246.

چنین هنگامی جای مناظره نمرود با او در باره خدایی خودش نبوده است، چرا که به جرم شکستن بت ها دستگیر شده نه به جرم انکار خدایی نمرود، و اگر مناظره ای با او کرده، حتماً بر سر این بوده است که آیا بت ها پروردگار هستند؟ یا خدای تعالی؟

در روایاتی چند که شیعه و سنی در ذیل آیه: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا...» نقل کرده اند آمده است که: صاحب این داستان «ارمیای» پیغمبر بوده است و در تعدادی از روایات آمده است که او «عزیر» بوده، ولی هر دو دسته، خبرهای واحدند که پذیرفتن و عمل کردن به خبر واحد در غیر احکام فقهی دین واجب نیست، علاوه بر این، سند روایات نیز ضعیف است و هیچ شاهدی از ظاهر آیات بر طبق آن ها نیست.

و از سوی دیگر این داستان در تورات هم نیامده، تا تورات شاهد بر يك دسته از روایات باشد، و آن چه در روایات آمده داستانی طولانی است، که روایات در باره جزئیاتش اختلاف دارند، و چون بحث در آن از هدف این کتاب خارج است، از نقل روایاتش صرف نظر کردیم، اگر کسی بخواهد می تواند به کتبی که متعرض نقل آن ها است، مراجعه نماید.

و در کتاب معانی الاخبار از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر آیه «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى...» در ضمن حدیثی فرمود: این آیه متشابه است، و معنایش این است که ابراهیم از «کیفیت» پرسید، و کیفیت فعل خدای

تعالی حقیقتی است که اگر عالمی (یا پیامبری) از آن آگاه نباشد برایش تعجب آور نیست، و چنان نیست که توحیدش ناقص باشد. (1)

بیان گذشته ما معنای این حدیث را روشن می سازد و در تفسیر عیاشی از علی بن اسباط روایت شده که گفت: حضرت ابی الحسن رضا (علیه السلام) در پاسخ کسی که از معنای آیه: «وَلَكِنْ لِيُظَمِّنَ قَلْبِي» پرسیده بود که مگر ابراهیم (علیه السلام) در قدرت خدا شك داشته است؟ فرمود: نه، ولیکن منظورش این بوده که خدا ایمانش را زیادتیر کند. (2)

این معنا را مرحوم کلینی در کتاب کافی هم از امام صادق (علیه السلام) و عبد صالح امام موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده که بیانش گذشت. (3) و در تفسیر قمی از این ابی عمیر از ابی ایوب از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ابراهیم (علیه السلام) لاشه ای را در کنار دریا دید که درندگان دریایی آن را می خوردند و سپس همان درندگان به یکدیگر می پریدند و یکی دیگری را پاره می کرد و می خورد، ابراهیم (علیه السلام) تعجب کرد و عرض کرد: پروردگارا به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می کنی؟ خداوند پرسید مگر ایمان نداری؟ ابراهیم (علیه السلام) گفت چرا، و لکن می خواهم قلبم مطمئن شود خداوند فرمود: پس چهار مرغ را بگیر و آن ها را قطعه قطعه کن و سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آن را بگذار و آن گاه آن ها را صدا بزن تا به سرعت نزدت بیایند، و بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور دانا است.

ابراهیم (علیه السلام) يك طاووس و يك خروس و يك كبوتر و يك كلاغ سیاه گرفت،

ص: 111

1- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، ص: 129.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 143.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 399.

که خدای تعالی دوباره فرمود: «صرهن»؛ یعنی قطعه قطعه شان کن، و گوشتشان را مخلوط کن، و به ده قسمت تقسیم نموده و هر قسمتی را بر سر يك كوه بگذار، و سپس یکی یکی را صدا کن و بگو:

«به اذن خدا زنده شو»، خواهی دید اجزای بدنش از سر این کوه ها يك جا جمع شده و از نوك پا تا سرش به همچسبیده و به سویت پرواز می کند، و همین طور هم شد، در این هنگام بود که ابراهیم (علیه السلام) گفت: «أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»⁽¹⁾.

این معنا را عیاشی هم در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده⁽²⁾، و از طرق اهل سنت نیز از ابن عباس روایت شده است.

و این که فرمود: «ابراهیم (علیه السلام) جیفه و لاشه ای را دید» و چنین و چنان شد، بیان شبهه ای است که از دیدن لاشه در دلش افتاد، و وادارش کرد که آن سؤال را بکند، برای این که دید هر جزئی از بدن لاشه در شکم درنده ای رفت، و تازه خود درندگان هم یکدیگر را خوردند، فکر کرد مرده ای که اجزاء آن این چنین متفرق شده و هر تکه اش به جایی رفته و حالات گوناگونی به خود گرفته است، و دیگر چیزی از اصلش نمانده، چگونه زنده خواهد شد؟.

خواهی گفت: از ظاهر روایت بر می آید که این شبهه همان شبهه معروف آکل و مأکول است، چون در روایت آمده: «درندگان یکدیگر را خوردند» و بعد از این جمله، تعجب ابراهیم (علیه السلام) و سؤالش را نتیجه این مشاهده دانسته است.

در پاسخ می گوئیم:

ص: 112

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج 1، ص: 91.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 142.

در این جا دو شبهه وجود دارد: شبهه اول این که متفرق شدن اجزای جسد و فنای اصل آن و این که از آن لاشه نه صورتی باقی مانده و نه مشخصات و خصوصیتی، تا از سایر جانداران متمایز باشد، و زندگی را دوباره از سر بگیرد.

شبهه دوم: همان شبهه آکل و مأکول است و آن این است که می بینیم حیوان و یا انسانی طعمه درنده می شود، و اجزای بدنش جزء بدن آن می گردد، پس دیگر ممکن نیست «هر دو حیوان» و یا «انسان و حیوان» را با تمام بدنشان زنده کرد، چون فرض کردیم که هر دو یک بدن شده اند، و یک بدن نمی تواند بدن دو حیوان بشود، و به فرض این که یکی زنده شود، دیگری ناقص می ماند، ناقصی که دیگر قابل دوباره زنده شدن نیست.

پاسخی که خدای تعالی به سؤال آن جناب داده که همان «تبعیت بدن از روح» باشد، هر چند پاسخی است که در دفع هر دو شبهه کافی است، ولی دستوری که به آن جناب داد و قرآن آن را حکایت کرد که چهار مرغ بگیرد و چنین و چنان کند، متضمن و در بردارنده ماده شبهه دوم نیست، و در آن سخنی از این شبهه به میان نیامده است؛ بلکه تنها مسأله متفرق شدن اجزا و اختلاط آن و دگرگون شدن صورت و حالات حیوان آمده است، که همان شبهه اول است، پس آیه شریفه تنها متعرض دفع شبهه اول شده است، هر چند که با دفع شبهه اول شبهه دوم نیز دفع می شود، که بیانش گذشت، و بنا بر این، این قسمت از روایت که می گفت: «بعضی بعض دیگر را خوردند»، دخالتی در تفسیر آیه ندارد.

در این روایت آمده که آن مرغان عبارت بودند از: «طاووس»، «خروس»، «کبوتر» و «کلاغ»، و در بعضی از روایات آمده است که عبارت بودند از: «عقاب»،

«اردك»، «طاووس» و «خروس»، که این روایت را صدوق در کتاب عیون از حضرت امام رضا(علیه السلام) نقل کرده است (1). و از مجاهد، و ابن جریر، و عطا، و ابن زید، نیز نقل شده، و در بعضی دیگر آمده است که عبارت بوده اند از: «هدهد» و «رکاک» (که عرب آن را سرد گوید، مرغی است که گنجشک را شکار می کند، و هنگام شکار جیغ می کشد)، «طاووس» و «کلاغ»، این روایت را عیاشی از صالح بن سهل از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده (2) و در بعضی دیگر آمده است که مرغان عبارت بودند از: «شتر مرغ»، «طاووس»، «وز» (دم جنبانک) و «خروس» این روایت را عیاشی از معروف بن خربوذ از امام باقر ع (3)، و نیز از ابن عباس نقل کرده است، و از طرق اهل سنت از ابن عباس نیز آمده که آن چهار مرغ عبارت بوده اند از: «طاووس»، «خروس»، «کبوتر» و «غرنوق»، (که نوعی مرغ دریایی است) و آن که همه روایات نامش را برده اند «طاووس» است.

در روایت آمده بود که خداوند فرمود: «آن گاه آن ها را ده قسمت کن، و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار»، در این که کوه ها ده عدد بودند، مورد اتفاق همه روایاتی است که از ائمه اهل بیت(علیهم السلام) نقل شده البته در تعداد کمی از روایات چهار کوه و هفت کوه نیز آمده است. و در کتاب عیون با ذکر سند از علی بن محمد بن جهمروایت کرده که گفت: من در مجلس مأمون حاضر شدم، و دیدم علی بن موسی الرضا نزد او است.

ص: 114

1- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 1، ص: 198.

2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 145.

3- همان، ج 1، ص: 143.

مأمون پرسید: یا بن رسول الله آیا عقیده شما این نیست که انبیاء معصوم هستند فرمود:

بلی، مأمون از حضرت در مورد چند آیه قرآن سؤال کرد که در آن سخن از گناه انبیاء شده، از جمله پرسید: پس چرا ابراهیم(علیه السلام) درخواست کرد که «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟» و خدای تعالی از او پرسید: «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟» و ابراهیم(علیه السلام) هم در جواب عرض کرد: «بَلَىٰ وَلَٰكِنَّ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي».

حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: خدای تبارک و تعالی قبلاً به او فرموده بود: من از میان بندگانم یکی را خلیل خود می گیرم، به طوری که اگر از من مرده زنده کردن را بخواهد اجابت خواهم کرد، ابراهیم(علیه السلام) به دلش افتاد که خود او خلیل خدا است و لذا گفت: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟»، و خدای تعالی در جوابش پرسید: مگر ایمان نداری؟ بیان داشت:

چرا، ولی می خواهم خاطر جمع شود که خلیل تو من هستم (1).

در سابق آن جا که گفتاری از بهشت آدم داشتیم کلامی در باره علی بن محمد بن جهم و در خصوص همین روایتی که از علی بن موسی الرضا نقل کرده آورده شد، به آن جا مراجعه کنید.

این را باید دانست که روایت نامبرده بر این معنا دلالت دارد که مقام «خلیل بودن» مقامی است که مستلزم استجاب دعا است، کلمه «خلت» نیز با این معنا می سازد، چون اصل این کلمه به معنای «حاجت» است، و اگر دوست را هم خلیل می نامند به این جهت است که وقتی صداقت و دوستی به حد کمال رسید، حوائج

ص: 115

1- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا(علیه السلام)، ج 1، ص: 198.

صدیق خود را بر می آورد، و این معلوم است که وقتی حاجتش را بر می آورد که قدرت و کفایت بر آوردن آن را داشته باشد. (1)

75. قرآن، اعجاز پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و افترای متقابل مشرکین

اشاره

خداوند متعال در آیات متعددی، قرآن کریم را به عنوان آخرین کتاب جامع الهی و نازل شده بر خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه، معرفی می فرماید:

«وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَدْعَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ»؛ (2) «شایسته نبود (و امکان نداشت) که این قرآن، بدون وحی الهی به خدا نسبت داده شود، ولی تصدیقی است برای آن چه پیش از آن است (از کتب آسمانی)، و شرح و تفصیلی بر آن ها است؛ شکی در آن نیست، و از طرف پروردگار جهانیان است. آیا آن ها می گویند: او قرآن را بدروغ به خدا نسبت داده است؟! بگو: اگر راست می گویند، یک سوره همانند آن بیاورید؛ و غیر از خدا، هر کس را می توانید (به یاری) طلبید! (ولی آن ها از روی علم و دانش قرآن را انکار نکردند)؛ بلکه چیزی را تکذیب کردند که آگاهی از آن نداشتند، و هنوز واقعیتش بر آنان روشن نشده است! پیشینیان آن ها نیز همین گونه تکذیب کردند؛ پس بنگر عاقبت کار ظالمان چگونه بود!»

ص: 116

1- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 2، ص: 562.

2- یونس / 37 الی 39.

عظمت و حقانیت دعوت قرآن

این آیات به پاسخ قسمت دیگری از سخنان ناروای مشرکان می پردازد، چرا که آن ها تنها در شناخت مبدء گرفتار انحراف نبودند؛ بلکه به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نیز افترا می زدند، که قرآن را با فکر خود ساخته و به خدا نسبت داده است، لذا در آیات گذشته خواندیم که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) تقاضا داشتند قرآنی غیر از این قرآن بیاورد و یا لا اقل آن را تغییر دهد، این خود دلیل آن است که قرآن را ساخته فکر او می پنداشتند! نخستین آیه مورد بحث می گوید: «شایسته نیست که این قرآن بدون وحی الهی به خدا نسبت داده شده باشد»؛ «وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ جالب این که به جای نفی ساده، نفی شانیت شده است و می دانیم این گونه تعبیر از نفی ساده رساتر است، این درست به آن می ماند که کسی در مقام دفاع از خود بگوید شان من نیست که دروغ بگویم و البته این تعبیر از این که بگوید من دروغ نمی گویم بسیار پر معنی تر و عمیق تر می باشد.

سپس به ذکر دلیل بر اصالت قرآن و وحی آسمانی بودنش پرداخته می گوید:

«ولی این قرآن کتب آسمانی پیش از خود را تصدیق می کند»؛ «وَلَكِنْ تَصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ».

یعنی تمام بشارات و نشانه های حقانیتی که در کتب آسمانی پیشین آمده بر قرآن و آورنده قرآن کاملاً منطبق است و این خود ثابت می کند که تهمت و افترا بر خدا نیست و واقعیت دارد، اصولاً خود قرآن از باب «آفتاب آمد دلیل آفتاب» شاهد صدق محتوای خویش است.

و از این جا روشن می شود کسانی که این گونه آیات قرآن را دلیل بر عدم تحریف تورات و انجیل گرفته اند در اشتباهند زیرا قرآن مندرجات این کتب را که در عصر نزول قرآن وجود داشتند، تصدیق نمی کند؛ بلکه نشانه هایی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و قرآن در این کتب بوده مورد تأیید قرار داده است. (1)

سپس دلیل دیگری بر اصالت این وحی آسمانی ذکر کرده می گوید: «در این قرآن شرح کتب اصیل انبیاء پیشین و بیان احکام اساسی و عقائد اصولی آن ها است و به همین دلیل شکی در آن نیست که از طرف پروردگار عالمیان است»؛ «و تَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

و به تعبیر دیگر هیچ گونه تضادی با برنامه انبیا گذشته ندارد؛ بلکه تکامل آن تعلیمات و برنامه ها در آن دیده می شود، و اگر این قرآن مجعول بود حتماً مخالف و مبین آن ها بود.

و از این جا می دانیم که در اصول مسائل چه در عقائد دینی و چه در برنامه های اجتماعی، و حفظ حقوق، و مبارزه با جهل، و دعوت به حق و عدالت و هم چنین زنده کردن ارزش های اخلاقی و مانند این ها هیچ گونه اختلافی در میان کتب آسمانی نیست جز این که هر کتابی که بعداً نازل شده، در سطحی بالاتر و کامل تر بوده، هم چون سطوح مختلف تعلیمات در دبستان و دبیرستان و دانشگاه، تا به کتاب نهایی که مخصوص دوران پایان تحصیل دینی امت ها است یعنی قرآن رسیده است.

ص: 118

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ذیل آیه 41 سوره بقره.

شك نیست که در جزئیات احکام و شاخ و برگ ها تفاوت در میان ادیان و مذاهب آسمانی وجود دارد، ولی سخن از اصول اساسی آن ها است که همه جا هماهنگ است.

در آیه بعد دلیل سومی بر اصالت قرآن ذکر کرده می گوید: «آن ها می گویند این قرآن را پیامبر (صلی الله علیه وآله) به دروغ به خدا نسبت داده، به آن ها بگو اگر راست می گوئید شما هم مثل يك سوره از آن را بیاورید، و از هر کس می توانید غیر از خدا برای هم کاری دعوت کنید (ولی هرگز توانایی بر این کار را نخواهید داشت، به همین دلیل ثابت می شود که این وحی آسمانی است)»؛ «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

این آیه از جمله آیاتی است که با صراحت اعجاز قرآن را بیان می کند نه تنها همه قرآن را؛ بلکه حتی اعجاز يك سوره را، و از همه جهانیان بدون استثناء دعوت می کند که اگر معتقدید این آیات از طرف خدا نیست همانند آن و یا لا اقل همانند يك سوره آن را بیاورید.

و همان گونه که در جلد اول در ذیل آیه 23 سوره بقره بیان کردیم، در آیات قرآن گاهی «تحدی»؛ یعنی دعوت به مبارزه نسبت به مجموع قرآن و گاهی به ده سوره و گاهی به يك سوره شده است و این نشان می دهد که جزء و کل قرآن همه اعجاز است و از آن جا که سوره معینی ذکر نشده هر سوره از قرآن را نیز شامل می شود.

البته شك نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه فصاحت و بلاغت و شیرینی بیان و رسایی تعبیرات - آن چنان که گروهی از قدمای مفسرین فکر کرده اند - نیست؛ بلکه علاوه بر این ها از نظر بیان معارف دینی، و علمی که تا آن روز

شناخته نشده بود، و بیان احکام و قوانین، و ذکر تواریخ پیشین پیراسته از هر گونه خطا و خرافات، و عدم وجود تضاد و اختلاف در آن، نیز جنبه اعجاز دارد(1).

جلوه تازه ای از اعجاز قرآن

جالب این که با گذشت زمان جلوه های تازه ای از اعجاز قرآن آشکار می شود که در گذشته مورد توجه قرار نمی گرفت، از جمله محاسبات فراوانی است که روی کلمات آیات قرآن با مغزهای الکترونیکی انجام شده ویژگی های تازه ای برای کلمات و جمله بندی های قرآن و رابطه آن با زمان نزول هر سوره ثابت کرده است و آن چه در ذیل می خوانید نمونه ای از آن است:

پژوهش های برخی از دانشمندان محقق امروز، به کشف روابط پیچیده و فورمول های محاسباتی بسیار دقیق منجر شده است که حیرت انگیز است با یقین به این امر که چنین نظم علمی در ساختمان قرآن است، از طریق بررسی های آماری و به زبان ریاضی به کشف قواعد دقیق و فورمول های ریاضی و منحنی های کامل و سالمی توفیق یافته است که از نظر اهمیت و شناخت، کشف نیوتن را در جاذبه، تداعی می کند.

يك قرآن شناس بزرگ نقطه شروع کارش این مسأله ساده است که آیات نازل شده در مکه کوتاه است و آیات نازل شده در مدینه، بلند این يك مسأله طبیعی است هر نویسنده یا سخنران ورزیده، طول جملات و آهنگ کلمات سخنش را بر حسب موضوع سخن تغییر می دهد:

ص: 120

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 83.

مسائل توصیفی، جملات کوتاه و مسائل تحلیلی و استدلالی، بلند، آن جا که سخن، تحریکی و انتقادی و یا بیان اصول کلی اعتقادی است لحن شعاری می شود، و عبارات کوتاه و آن جا که شروع داستان است و بیان کلام در نتیجه گیری های اخلاقی و... لحن، آرام و عبارات طولانی و آهنگ نرم.

مسائل طرح شده در مکه از نوع اول است و مسائل طرح شده در مدینه، از نوع دوم، چه در مکه آغاز يك نهضت است و بیان اصول کلی اعتقادی و انتقادی، و در مدینه يك جامعه و مسائل حقوقی و اخلاقی و قصه های تاریخی و نتیجه گیری های فکری و علمی.

اما قرآن يك سخن گفتن طبیعی است و ناچار تابع سبک زیبا و بلیغ سخن گفتن بشر، و در نتیجه رعایت کوتاهی و بلندی آیات نیز به تناسب مفاهیم.

اما اگر قبول کنیم که این کلام در عین حال که يك کتاب است يك طبیعت نیز هست، باید این کوتاهی و بلندی بی حساب نباشد و طبق يك قاعده دقیق علمی از آیات کوتاه آغاز کند و يك نواخت و تصاعدی رو به آیات بلند رود، بر این اساس باید طول هر آیه ای کوتاه تر از آیه نازل شده سال بعد و بلندتر از آیه نازل شده سال پیش باشد، و اندازه این طولانی شدن اندازه های دقیق و حساب شده باشد، بنا بر این در طول 23 سال که وحی نازل می شده است، باید 23 طول معدل در آیات داشته باشیم! بر این قاعده می توانیم 23 ستون داشته باشیم که همه آیات بر حسب طول در این ستون ها تقسیم بندی شود، حال از کجا می توانیم بفهمیم که این تقسیم بندیها درست است؟ می دانیم که شان نزول بعضی از آیات قرآن معلوم است برخی را روایات تاریخی معین کرده و صریحاً گفته که در چه سال نازل شده

است، و برخی را از روی مفاهیم آن می توان تعیین کرد: مثلاً آیاتی که احکامی چون تغییر قبله، حرمت شراب، وضع حجاب، زکاة و خمس را بیان می کند و آیاتی که از «هجرت» سخن می گویند سال تعیین این احکام معلوم است.

با شگفتی فوق العاده می بینیم که این آیات- که سال نزولشان معلوم است- درست در همان ستون هایی قرار می گیرند که در این جدول از نظر معدل طول آیات ویژه هر سال فرض شده اند!

آن چه جالب تر است پیدا شدن دو سه مورد استثنایی است. به این معنی که سوره «مائده» آخرین سوره بزرگ نازل شده است، در حالی که چند آیه از آن طبق فرمول، باید در سال های اولیه نازل شده باشد. پس از تحقیق در متون تفاسیر و روایات اسلامی، اقوال مفسران معتبری را می یابیم که گفته اند این چند آیه در اوایل نازل شده، اما از نظر تدوین به دستور پیامبر در سوره «مائده» جای داده شده است به این طریق می توان سال نزول هر آیه را از روی این ملاک ریاضی تعیین کرد و قرآن را بر حسب سال نزول نیز تدوین نمود! چه سخنوری است در عالم که بتوان از روی طول عبارت، سال ادای هر جمله اش را معین کرد؟ به خصوص که این متن کتابی نباشد که مثل يك اثر علمی یا ادبی نویسنده اش نشسته باشد و آن را در يك مدت معین، و پیوسته، نوشته، و بر زبانش رفته و بویژه کتابی نباشد که نویسنده اش در يك موضوع- یا حتی زمینه تعیین شده ای- تالیف کرده باشد؛ بلکه مسائل گوناگونی است که به تدریج بر حسب نیاز جامعه و در پاسخ به سؤالاتی که عنوان می شود،

حوادث یا مسائلی که در مسیر مبارزه طولانی مطرح می شود، به وسیله رهبر بیان و سپس جمع آوری و تنظیم شده است (1).

76. آهنگ معجزه آسای آیات قرآن کریم

آهنگ معجزه آسای قرآن و داستان شنیدنی سید قطب

بلکه به گفته بعضی از مفسران، آهنگ مخصوص لغات و کلمات قرآن نیز در نوع خود معجزه آسا است.

شواهد گوناگون جالبی برای این موضوع ذکر کرده اند از جمله جریان زیر است که برای سید قطب مفسر معروف واقع شده: او در ذیل آیه مورد بحث چنین می گوید:

من از حوادثی که برای دیگران واقع شده سخنی نمی گویم، تنها حادثه ای را بیان می کنم که برای خود من واقع شد و شش نفر ناظر آن بودند (خودم و پنج نفر دیگر).

ما شش نفر از مسلمانان بودیم که با یک کشتی مصری، اقیانوس اطلس را به سوی نیویورک می پیمودیم، مسافران کشتی 120 مرد و زن بود، و کسی در میان مسافران جز ما مسلمان نبود، روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس و بر روی کشتی انجام دهیم، و ما علاوه بر اقامه فریضه مذهبی مایل بودیم یک حماسه اسلامی در مقابل یک مبشر مسیحی که در داخل کشتی نیز دست از

ص: 123

1- . نقل از نشریه «فلق» (نشریه دانشجویان دانشگاه).

برنامه تبلیغاتی خود بر نمی داشت، بیافرینیم، به خصوص که او حتی مایل بود ما را هم به مسیحیت تبلیغ کند!

ناخدای کشتی که يك نفر انگلیسی بود موافقت کرد که ما نماز جماعت را در صفحه کشتی تشکیل دهیم، و به کارکنان کشتی نیز که همه از مسلمانان آفریقا بودند نیز اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند، و آن ها از این جریان بسیار خوشحال شدند زیرا این نخستین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجام می گرفت! من (سید قطب) به خواندن خطبه نماز جمعه و امامت پرداختم و جالب این که مسافران غیر مسلمان اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت مراقب انجام این فریضه اسلامی بودند.

پس از پایان نماز گروه زیادی از آن ها نزد ما آمدند، و این موفقیت را به ما تبریک گفتند، ولی در میان این گروه خانمی بود که بعداً فهمیدیم يك زن مسیحی یوگسلاوی است که از جهنم «تیتو» و کمونیسم او، فرار کرده است!

او فوق العاده تحت تأثیر نماز ما قرار گرفته بود به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویشتن نبود.

او به زبان انگلیسی ساده و آمیخته با تأثر شدید و خضوع و خشوع خاصی سخن می گفت، و از جمله سخنانش این بود، بگوئید بینم کشیش شما با چه لغتی سخن می گفت (او فکر می کرد که حتماً باید کشیش یا يك مرد روحانی اقامه نماز کند آن چنان که در نزد مسیحیان است، ولی ما به زودی به او حالی کردیم که این برنامه اسلامی را هر مسلمان با ایمانی می تواند انجام دهد) و سرانجام به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت می کردیم.

ولی او گفت من هر چند يك كلمه از مطالب شما را نفهمیدم اما بوضوح دیدم که این کلمات آهنگ عجیبی داشت اما از این مهمتر مطلبی که نظر مرا فوق العاده به خود جلب کرد این بود که در لابلای خطبه امام شما جمله هایی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود، آن ها دارای آهنگ فوق العاده مؤثر و عمیقی بودند آن چنان که لرزه بر اندام من می انداخت یقیناً این جمله ها مطالب دیگری بودند، فکر می کنم امام شما به هنگامی که این جمله ها را ادا می کرد مملو از روح القدس شده بود! ما کمی فکر کردیم و متوجه شدیم این جمله ها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثناء خطبه و در نماز آن ها را می خواندم، این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص قرآن آن چنان مؤثر است که حتی بانویی را که يك كلمه مفهوم آن را نمی فهمد تحت تأثیر شدید خود قرار می دهد(1)

در آیه بعد اشاره به یکی از علل اساسی مخالفت های مشرکان کرده، می گوید:

آن ها قرآن را به خاطر اشکالات و ایرادهایی انکار نمی کردند؛ «بلکه تکذیب و انکارشان به خاطر این بود که از محتوای آن آگاهی نداشتند»؛ «بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ».

در واقع عامل انکار عدم آگاهی و جهل آن ها بود.

اما این که منظور از این جمله جهل در باره چه اموری بوده است، مفسران احتمالات متعددی داده اند که تمام آن ها می تواند در آیه منظور بوده باشد از جمله:

جهل به معارف دینی و مبدء و معاد، همان گونه که قرآن از قول مشرکان در مورد معبود حقیقی (اللَّهِ) نقل می کند که می گفتند: «أَجْعَلِ
الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا

ص: 125

لَشَىءٌ عَجَابٌ»؛ (1) «آیا خدایان ما را تبدیل به يك معبود کرده است این چیز عجیبی است» و یا در مورد معاد می گفتند: «أِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَفَتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ»؛ (2) «آیا هنگامی که ما تبدیل به استخوان پوسیده شدیم بار دیگر به زندگی باز می گردیم، گوینده این سخن به خدا تهمت زده، یا مجنون است».

در حقیقت آن ها هیچ گونه دلیلی بر نفی مبدء و معاد نداشتند و تنها جهل و بی خبری ناشی از خرافات و عادت به مذهب نیاکان سد راهشان بود.

و یا جهل به اسرار احکام.

جهل به مفهوم بعضی از آیات متشابه.

جهل به مفهوم حروف مقطعه.

و جهل به درس های عبرت انگیزی که هدف نهایی ذکر تاریخ پیشینیان بوده است.

مجموع این جهالت ها و بی خبری ها، آن ها را وادار به انکار و تکذیب می کرد.

در حالی که هنوز تأویل و تفسیر و واقعیت مسائل مجهول برای آن ها روشن نشده بود؛ «وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ».

«تأویل» در اصل لغت به معنی بازگشت دادن چیزی است، و بنا بر این هر کار یا سخنی به هدف نهایی برسد، می گوئیم تأویل آن آمده است، به همین دلیل بیان هدف اصلی يك اقدام، و یا تفسیر واقعی يك سخن، و یا تفسیر و نتیجه و پایان يك خواب، و یا تحقق یافتن واقعیت يك مطلب، همه این ها تأویل نامیده می شود.

ص: 126

1- . ص / 5.

2- . سجده / 10.

قرآن سپس اضافه می کند که این روش نادرست، منحصر به مشرکان عصر جاهلیت نیست بلکه «اقوام گمراه گذشته نیز به همین گرفتاری مبتلا بودند، آن ها نیز بدون این که تحقیق در شناخت واقعیت ها بکنند و یا انتظار برای تحقق آن ها بکشند، حقایق را انکار و تکذیب می کردند»؛ «كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ».

در آیات 113 و 118 سوره بقره نیز اشاره به وضع امت های گذشته، از این نظر، آمده است.

در واقع همه آن ها عذرشان، جهلشان بود، و بدبختی شان در عدم تحقیق و عدم جستجو و شناخت واقعیت ها بود، در حالی که عقل و منطق حکم می کند که انسان چیزی را که نمی داند، هرگز انکار نکند؛ بلکه به جستجو و تحقیق پردازد.

و در پایان آیه روی سخن را به پیامبر (صلی الله علیه وآله) کرده می گوید «بنگر عاقبت کار این ستم کاران به کجا کشید»؛ «فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ».

یعنی این ها نیز به همان سرنوشت گرفتار خواهند شد.

در آخرین آیه مورد بحث اشاره به دو گروه عظیم مشرکان کرده و می گوید:

این ها همگی به این حال باقی نمی مانند بلکه «گروهی از آنان که روح حق طلبی در وجودشان نمرده است سرانجام به این قرآن ایمان می آورند، در حالی که گروهی دیگر هم چنان در جهل و لجابت پافشاری کرده و ایمان نخواهند آورد»؛ «وَمِنْهُمْ مَّنْ يُّؤْمِنُ بِهِ وَ مِّنْهُمْ مَّنْ لَا يُّؤْمِنُ بِهِ».

روشن است که این گروه دوم، افراد فاسد و مفسدی هستند و به همین دلیل در پایان آیه می فرماید: «پروردگار تو مفسدان را بهتر می شناسد»؛ «وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ».

اشاره به این که افرادی که زیر بار حق نمی روند، افرادی هستند که شیرازه اجتماع را از هم گسیخته و در فاسد کردن نظام جامعه نقش مؤثری دارند.

جهل و انکار

اشاره

همان گونه که از آیات فوق استفاده می شود، اصولاً قسمت مهمی از مخالفت ها و دشمنی ها و ستیز با حق، از جهل و نادانی سرچشمه می گیرد، و به همین دلیل گفته اند: سرانجام جهل کفر است! نخستین وظیفه ای که هر انسان حق طلبی دارد این است که در مقابل آن چه نمی داند سکوت و انتظار اختیار کند و به جستجو برخیزد و تمام جوانب مطلبی را که نمی داند بررسی کند و تا دلیل قاطعی بر نفی پیدا نکند به سراغ نفی نرود، همان گونه که بدون دلیل قاطع زیر بار اثبات نباید برود.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» حدیث جالبی را از امام صادق (علیه السلام) در این زمینه نقل کرده که فرمود: «خداوند با دو آیه از قرآن، دو درس مهم به این امت داده است، نخست این که جز آن چه می دانند نگویند، و دیگر این که آن چه را نمی دانند انکار نکنند، سپس دو آیه زیر را تلاوت فرمود: «أَلَمْ يُوَخِّدْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ»؛ «آیا خداوند پیمان کتاب آسمانی را از آن ها نگرفته است که جز حق در مورد خداوند نگویند» (1).

و خداوند در ارتباط با اعجاز قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ*»

ص: 128

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 8، ص: 288.

الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ (1)

«ای مردم پروردگار خود را پرستش کنید، آن کس که شما و پیشینیان را آفرید، تا پرهیزکار شوید. آن کس که زمین را بستر شما قرار داد و آسمان (جوزمین) را هم چون سقفی بر بالای سر شما و از آسمان آبی فرو فرستاد، و به وسیله آن میوه ها را پرورش داد، تا روزی شما باشد، بنا بر این برای خدا شریک هایی قرار ندهید در حالی که می دانید (هیچ يك از این شرکاء و بتان نه شما را آفریده اند و نه شما را روزی می دهند).»

تفسیر

در آیات گذشته خداوند حال سه دسته (پرهیزکاران، کافران و منافقان) را شرح داد و بیان داشت که پرهیزکاران مشمول هدایت الهی هستند، و قرآن راهنمای آنان است در حالی که بر دل های کافران مهر جهل و نادانی زده، و به خاطر اعمال شان بر چشم آن ها پرده غفلت افکنده و حس تشخیص را از آنان سلب نموده است.

و منافقان بیماردلانی هستند که بر اثر سوء اعمال شان بر بیماری شان می افزاید.

اما در آیات مورد بحث، بعد از این مقایسه روشن، خط سعادت و نجات را که پیوستن به گروه اول است مشخص ساخته می گوید: «ای مردم پروردگارتان را پرستش کنید که هم شما و هم پیشینیان را آفرید تا پرهیزکار شوید»؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

ص: 129

در این جا به چند نکته باید توجه کرد:

1. خطاب «یا ایُّهَا النَّاسُ» (ای مردم) که در قرآن حدود بیست بار تکرار شده و يك خطاب جامع و عمومی است نشان می دهد که قرآن مخصوص نژاد و قبیله و طایفه و قشر خاصی نیست؛ بلکه همگان را در این دعوت عام شرکت می دهد، همه را دعوت به پرستش خدای یگانه، و مبارزه با هر گونه شرك و انحراف از خط توحید می کند.

2. برای برانگیختن حس شکرگزاری مردم، و جذب آن ها به عبادت پروردگار از مهم ترین نعمت شروع می کند که نعمت خلقت و آفرینش همه انسان ها است، نعمتی که هم نشانه قدرت خدا است، و هم علم و حکمت او و هم رحمت عام و خاصش چرا که در خلقت انسان این گل سر سبد عالم هستی، نشانه های علم و قدرت بی پایان خدا و نعمت های گسترده اش کاملاً به چشم می خورد.

آن ها که در برابر خدا خاضع نیستند و او را پرستش نمی کنند غالباً به خاطر این است که در آفرینش خویش و پیشینیان نمی اندیشند، و به این نکته توجه ندارند که این آفرینش بزرگ را نمی توان به عوامل کور و کر طبیعی نسبت داد، و این نعمت های حساب شده و بی نظیر را که در جسم و جان انسان، نمایان است، نمی توان از غیر مبدء علم و قدرت بی پایانی دانست.

بنا بر این یادآوری این نعمت ها، هم دلیلی است بر خداشناسی، و هم محرکی است برای شکرگزاری و پرستش.

3. نتیجه این پرستش، تقوا و پرهیزگاری است؛ «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

بنا بر این عبادت ها و نیایش های ما چیزی بر جاه و جلال خدا نمی افزاید

همان گونه که ترك آن ها چیزی از عظمت مقام او نمی کاهد، این عبادت ها کلاس های تربیت برای آموزش تقوا است، تقوا همان احساس مسئولیت و خودجوشی درونی که معیار ارزش انسان و میزان سنجش شخصیت او است.

4. تکیه بر «الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»؛ (کسانی که پیش از شما بودند) شاید اشاره به این باشد که اگر شما در پرستش بت ها استدلال به سنت نیاکانتان می کنید خدا هم آفریننده شما است و هم آفریننده نیاکان شما است، هم مالک و پرورش دهنده شما است و هم مالک و پرورش دهنده آن ها، بنا بر این، پرستش بت ها چه از ناحیه شما باشد و چه از ناحیه آن ها چیزی جز انحراف نیست.

نعمت زمین و آسمان

در آیه بعد به قسمت دیگری از نعمت های بزرگ خدا که می تواند انگیزه شکرگزاری باشد اشاره کرده، نخست از آفرینش زمین سخن می گوید: «همان خدایی که زمین را بستر استراحت شما قرار داد»؛ «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا».

این مرکب راهواری که شما را بر پشت خود سوار کرده و با سرعت سرسام آوری در این فضا به حرکات مختلف خود ادامه می دهد، بی آن که کم ترین لرزشی بر وجود شما وارد کند، یکی از نعمت های بزرگ او است.

نیروی جاذبه اش که به شما اجازه حرکت و استراحت و ساختن خانه و لانه و تهیه باغ ها و زراعت ها و انواع وسائل زندگی می دهد، نعمت دیگری است، هیچ فکر کرده اید که اگر جاذبه زمین نبود در يك چشم بر هم زدن همه ما و همه خانه های وسائل زندگیمان بر اثر حرکت دورانی زمین به فضا پرتاب و در فضا سرگردان می شد؟! تعبیر به «فراش» (بستر استراحت) چه تعبیر زیبایی است، فراش، نه تنها مفهوم

آرامش و آسودگی خاطر و استراحت را در بر دارد؛ بلکه گرم و نرم بودن و در حد اعتدال قرار داشتن نیز در مفهوم آن افتاده است.

جالب این که: چهارمین پیشوای شیعیان جهان امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام) در بیان شیوایش این حقیقت را در تفسیر همین آیه تشریح فرموده است.

«جعلها ملائمة لطباعکم، موافقة لاجسامکم، و لم يجعلها شديدة الحمى و الحرارة فتحرقکم و لا شديدة البرد فتجمدکم، و لا شديدة طيب الريح فتصدع هاماتکم، و لا شديدة النتن فتعطبکم، و لا شديدة اللين كالماء فتغرقکم و لا شديدة الصلابة فتمتنع علیکم فی دورکم و ابنتکم و قبور موتاکم... فلذلك جعل الارض فراشا لکم!؛ خداوند زمین را مناسب طبع شما قرار داد و موافق جسم شما، آن را گرم و سوزان نساخت تا از حرارتش بسوزید، و زیاد سرد نیافرید تا منجمد شوید، آن را آن قدر معطر و زنده قرار نداد تا بوی تند آن به مغز شما آسیب رساند و آن را بدبو نیافرید تا مایه هلاکت شما گردد، آن را هم چون آب قرار نداد که در آن غرق شوید و نیز چنان سفت و محکم نیافرید تا بتوانید در آن خانه و مسکن بسازید و مردگان را (که وجودشان در سطح زمین مایه هزار گونه ناراحتی است) در آن دفن کنید، آری خداوند این گونه زمین را بستر استراحت شما قرار داد.»⁽¹⁾

سپس به نعمت آسمان می پردازد و می گوید: «آسمان را هم چون سقفی بر بالای سر شما قرار داد.»؛ «و السَّمَاءُ بِنَاءً».

کلمه «بناء» با توجه به کلمه «علیکم» بیان گر آن ست که آسمان بر بالای سر شما بنا شده است، طبعاً هم چون سقف، این معنی به صورت صریح تری در

ص: 132

1- حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 1، ص: 41.

جای دیگر قرآن آمده است: «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا»؛ (1)

«ما آسمان را سقف محفوظی قرار دادیم.»

شاید این تعبیر برای بعضی از کسانی که به وضع ساختمان آسمان و زمین از نظر هیئت امروز آشنا هستند عجیب بیاید که این سقف چگونه است و کجاست؟

آیا این تعبیر، فرضیه هیئت بطلمیوس را دایره به قرار گرفتن افلاک به روی هم هم چون طبقات پوست پیاز در خاطره ها تداعی نمی کند؟، ولی با توجه به توضیح زیر مطلب کاملاً روشن می شود:

کلمه «سما» در قرآن به معانی مختلفی آمده است، که قدر مشترك همه آن ها چیزی است که در جهت فوق قرار گرفته است، یکی از آن ها که در این آیه به آن اشاره شده است همان جو زمین است، یعنی قشر هوای متراکمی که دور تا دور کره زمین را پوشانده، و طبق نظریه دانشمندان ضخامت آن، چند صد کیلومتر است.

اگر به نقش اساسی و حیاتی، این قشر ضخیم هوا، که زمین را از هر سواحاطه کرده است بیندیشیم خواهیم دانست که تا چه حد این سقف، محکم و برای حفاظت انسان ها مؤثر است.

این قشر مخصوص هوا که هم چون سقفی بلورین، اطراف ما را احاطه کرده در عین این که مانع از تابش نور آفتاب- این اشعه حیات بخش و زندگی آفرین- نیست بقدری محکم و مقاوم است که از يك سد پولادین که چندین متر ضخامت داشته باشد نیز محکم تر است! اگر این سقف نبود، زمین دائماً در معرض رگبار

ص: 133

سنگ های پراکنده آسمانی بود و عملاً آرامش از مردم جهان سلب می شد، ولی این قشر فشرده چند صد کیلومتری (1)

تقریباً تمام سنگ های آسمانی را قبل از سقوط به سطح زمین می سوزاند و نابود می کند و تنها تعداد بسیار کمی می توانند از آن عبور کرده و به عنوان يك زنگ خطر برای زمینیان به گوش های پرتاب شوند، و این تعداد کم هرگز نتوانسته است آرامش را بر هم زند.

از جمله شواهدی که نشان می دهد یکی از معانی آسمان همین «جو زمین» است حدیثی است که از پیشوای بزرگ ما امام صادق (علیه السلام) در باره رنگ آسمان نقل شده است آن جا که به مفضل می فرماید:

«ای مفضل در رنگ آسمان بیندیش که خدا آن را این چنین ابی آفریده که موافق ترین رنگ ها برای چشم انسان است و حتی نظر کردن به آن دیده را تقویت می کند.» (2)

امروز این را همه می دانیم که رنگ ابی آسمان چیزی جز رنگ هوای متراکم شده اطراف زمین نیست، بنا بر این منظور از آسمان در این حدیث همان جو زمین است.

در آیه 79 سوره نحل می خوانیم «أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ؟» «آیا آن ها به پرندگانی که در دل آسمان تسخیر شده اند نگاه نکردند؟»

ص: 134

1- . در بسیاری از کتب ضخامت قشر هوای محیط به زمین را یکصد کیلومتر نوشته اند ولی ظاهراً منظورشان جایی است که مولکول های هوا نسبتاً به هم نزدیک است، ولی دانش امروز ثابت کرده که حتی در فاصله چند صد کیلومتری مولکول های هوا به صورت پراکنده و فوق العاده رقیق وجود دارد.

2- . مفضل بن عمر، توحید مفضل، ص 47.

در باره معانی دیگر آسمان ذیل آیه 29 همین سوره بحث مشروح تری مطالعه خواهید فرمود.

بعد از آن به نعمت باران پرداخته می گوید: «و از آسمان ابی نازل کرد»؛ «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً».

اما چه آبی؟ حیات بخش، و زندگی آفرین، و مایه همه آبادی ها و شالوده همه نعمت های مادی.

جمله «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند که منظور از «سما» در این جا همان جو زمین است، زیرا می دانیم باران از ابرها و ابرها از تراکم بخارهایی که در جو زمین پراکنده اند به وجود می آیند.

«امام سجاد علی بن الحسین (علیه السلام)» در تفسیر این آیه راجع به نزول باران از آسمان بیان جالبی فرموده که در ذیل می خوانید:

«خداوند باران را از آسمان نازل می کند تا به تمام قله های کوه ها، تپه ها و گودالها و خلاصه تمام نقاط مرتفع و هموار برسد (و همگی بدون استثناء سیراب گردند) و آن را دانه دانه و نرم و پی در پی - گاهی به صورت دانه های درشت و گاهی قطره های کوچک تر - قرار داد، تا کاملاً در زمین فرورود، و سیراب گردد، و آن را به صورت سیلابی نفرستاد تا زمین ها و درختان و مزارع و میوه های شما را بشوید و ویران کند.»(1)

قرآن سپس به انواع میوه هایی که از برکت باران و روزی هایی که نصیب

ص: 135

1- . عبارت حدیث طبق آن چه در تفسیر نور الثقلین (ج اول، ص: 41) آمده چنین است: «بنزله من اعلى لیبلغ قلال جبالکم و تلالکم و هضابکم و اوهادکم ثم فرقه رذاذا و ابلا و هطلا لتشفه ارضوکم، و لم يجعل ذلك المطر نازلا علیکم قطعة واحدة فیفسد ارضیکم و اشجارکم و زروعکم و ثمارکم.»

انسان ها می شود اشاره کرده چنین می گوید: «خداوند به وسیله باران، میوه هایی را به عنوان روزی شما از زمین خارج ساخت»؛ «فَأُخْرِجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ».

این برنامه الهی که از يك سو، رحمت وسیع و گسترده خدا را بر همه بندگان مشخص می کند و از سوی دیگر بیان گر قدرت او است که چگونه از آب بی رنگ صد هزاران رنگ از میوه ها و دانه های غذایی با خواص متفاوت برای انسان ها، و هم چنین جانداران دیگر، آفریده، یکی از زنده ترین دلایل وجود او است لذا بلافاصله اضافه می کند: «اکنون که چنین است برای خدا شريك هایی قرار ندهید در حالی که می دانید»؛ «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

آری همه شما می دانید که این بت ها و شرکای ساختگی، نه شما را آفریده اند و نه روزی می دهند، و نه کم ترین مواهب شما از ناحیه آن ها است، پس چگونه آن ها را شبیه خدا می دانید.

«انداد» جمع «ند» (بر وزن ضد) به معنی شريك و شبیه است، بدیهی است این شباهت و شرکت در پندار بت پرستان وجود داشته نه این که يك امر واقعی باشد.

یا به تعبیر دقیق تر چنان که راغب در مفردات می گوید: «ند» و «ندید» به معنی چیزی است که از نظر گوهر و ذات شريك و شبیه چیز دیگری باشد، بنا بر این به نوع خاصی از مماثلت و همانندی گفته می شود، یعنی همانندی در گوهر ذات.

بت پرستی در شکل های مختلف

در این جا توجه به این حقیقت لازم است که قرار دادن شریک برای خدا تنها، منحصر به ساختن بت های سنگی و چوبی و یا از آن فراتر، انسانی هم چون مسیح (علیه السلام) را یکی از خدایان سه گانه دانستن، نیست؛ بلکه معنی وسیعی دارد صورت های مخفی تر و پنهان تر را نیز شامل می شود، به طور کلی هر چه را در ردیف خدا در زندگی مؤثر دانستن يك نوع شرك است.

ابن عباس در این جا تعبیر جالبی دارد می گوید: «الانداد هو الشرك اخفی من ديب النمل علی صفاة سوداء فی ظلمة الليل، و هو ان يقول و الله و حیاتك یا فلان و حیاتي!... و يقول لو لا كلبة هذا لاتانا اللصوص البارحة!... و قول الرجل لصاحبه ما شاء الله و شئت... هذا كله به شرك؛ انداد، همان شرك است که گاهی پنهان تر است از حرکت مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک، از جمله این که انسان بگوید: به خدا سوگند، به جان تو سوگند، به جان خودم سوگند... (یعنی خدا و جان خود و جان دوستش را در يك ردیف قرار بدهد) و بگوید این سگ اگر دیشب نبود دزدان آمده بودند! (پس نجات دهنده ما از دزدان این سگ است) یا به دوستش بگوید: هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی، همه این ها بویی از شرك می دهد.»⁽¹⁾

و در حدیثی می خوانیم که مردی در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) همین جمله را گفت:

ص: 137

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 1، ص: 53.

ما شاء الله و شئت (هر چه خدا بخواهد و تو بخواهی) پیامبر فرمود: «أجعلتنى لله ندا؛ مرا شريك خدا و همردیف او قرار دادی؟!»

در تعبیرات عامیانه روزمره نیز بسیار می گویند: «اول خدا، دوم تو!» باید قبول کرد که این گونه تعبیرات نیز مناسب يك انسان موحد کامل نیست.

در روایتی در تفسیر آیه 106 سوره یوسف که می فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: «(این اشاره به شرك خفی است) مانند این که انسان به دیگری بگوید: اگر تو نبودی من نابود شده بودم یا زندگانیم بر باد می رفت.» (1)

قرآن کریم می فرماید:

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»؛ (2)

«اگر در باره آن چه بر بنده خود (پیامبر) نازل کرده ایم شك و تردید دارید (لا اقل) يك سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر از خدا بر این کار دعوت کنید اگر راست می گوئید. اگر این کار نکردید- و هرگز نخواهید کرد- از آتشی بترسید که هیزم آن بدن های مردم (گنجهکار) و سنگ های است که برای کافران مهیا شده است.»

ص: 138

1- . قمی، عباس، سفينة البحار، ج 1، ص: 697.

2- . بقره / 23 و 24.

قرآن معجزه جاویدان

از آن جا که نفاق و کفر که موضوع بحث های آیات پیشین بود، گاهی از عدم درک محتوای نبوت و اعجاز پیامبر (صلی الله علیه وآله) سرچشمه می گیرد، در آیات مورد بحث به این مسأله پرداخته و مخصوصاً انگشت روی معجزه جاویدان «قرآن» می گذارد تا هر گونه شك و تردید را نسبت به رسالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از میان ببرد، می گوید:

«اگر درباره آن چه بر بنده خود نازل کرده ایم، شك و تردید دارید لا اقل سوره ای همانند آن بیاورید»؛ «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» (1) و به این ترتیب قرآن همه منکران را دعوت به مبارزه با قرآن و همانند يك سوره مانند آن می کند تا عجز آن ها دلیلی باشد، روشن بر اصالت این وحی آسمانی در رسالت الهی آورنده آن.

سپس برای تأکید بیش تر می گوید: تنها خودتان به این کار قیام نکنید بلکه «تمام گواهان خود را جز خدا دعوت کنید (تا شما را در این کار یاری کنند) اگر در ادعای خود صادقید که این قرآن از طرف خدا نیست»؛ «وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

ص: 139

1- . بعضی از مفسران معتقدند که ضمیر «مثله» به پیامبر باز می گردد که در جمله قبل با تعبیر «عبدنا» ذکر شده است، یعنی اگر در اصالت این وحی آسمانی تردید دارید کسی همانند محمد (صلی الله علیه وآله) را که هرگز درس نخوانده و خط و کتابت نیاموخته پیدا کنید که بتواند همانند آن را بیاورد، ولی این احتمال بعید به نظر می رسد زیرا در جای دیگر قرآن می خوانیم؛ «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ»؛ (طور- 34) و در جای دیگر «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»؛ (یونس - 38) که نشان می دهد «مثله»، صفت قرآن است نه توصیف پیامبر.

کلمه «شهداء» در این جا اشاره به گواہانی است که آن ها را در نفی رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله) کمک می کردند، و جمله «مِنْ دُونِ اللَّهِ» اشاره به این است که حتی اگر همه انسان ها جز «اللَّهِ» دست به دست هم بدهند، برای این که يك سوره همانند سوره های قرآن بیاورند قادر نخواهند بود.

و جمله «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ (اگر راست می گوئید) در حقیقت برای تحریک آن ها به قبول این مبارزه است، و مفهومی این است که اگر شما از این کار عاجز هستید دلیل دروغ گویی شماست پس برای اثبات راست گویی خود برخیزید و دست به کار شوید.

«تحدی» و دعوت به مبارزه، باید هر چه ممکن است قاطع باشد، و دشمن را تا آن جا که امکان دارد تحریک کند و به اصطلاح بر سر غیرت آورد، تا تمام قدرت خود را به کار گیرد و پس از عجز و ناتوانی به طور مسلم بداند پدیده ای که با آن روبرو است يك پدیده بشری نیست، يك امر الهی است.

لذا در آیه بعد با تعبیرهای مختلف به این مهم پرداخته می گوید: «اگر شما این کار را انجام ندادید- و هرگز انجام نخواهید داد- از آتشی بترسید که هیزم آن بدن های مردم بی ایمان، و هم چنین سنگ ها است!»؛ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارَةُ».

«آتشی که هم اکنون برای کافران آماده شده است» و جنبه نسیه ندارد! «أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ».

«وقود» به معنی «آتشگیره» است یعنی ماده قابل اشتعال مانند هیزم (نه به

معنی «آتش زنه» هم چون کبریت یا جرقه ای که با سنگ های مخصوص ایجاد می کنند).

عده ای از مفسران گفته اند که منظور از «حجاره» بت هایی است که آن ها را از سنگ ساخته بودند و آیه 98 سوره انبیاء را شاهد آن دانسته اند: «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»؛ «شما و آن چه غیر از خدا می پرستید آتشگیره دوزخ است».

بعضی دیگر می گویند: «حجاره» اشاره به سنگ های گوگردی است که حرارتشان بیش از سنگ های دیگر می باشد.

ولی بعضی از مفسران معتقدند که منظور از این تعبیر توجه دادن به شدت حرارت دوزخ است، یعنی آن چنان حرارت و سوزندگی دارد که سنگ ها و انسان ها را همانند هیزم شعله ور می سازد.

آن چه با ظاهر آیات فوق، سازگارتر به نظر می رسد این است که آتش دوزخ از درون خود انسان ها، و سنگ ها، شعله ور می شود، و با توجه به این حقیقت که امروز ثابت شده همه اجسام جهان در درون خود، آتشی عظیم نهفته دارند، (یا به تعبیر دیگر انرژی هایی که قابل تبدیل به آتشند) درك این معنی مشکل نیست، و لزومی ندارد که آن آتش سوزان را شبیه آتش های معمولی این جهان بدانیم.

در سوره همزه آیه 6 و 7 می خوانیم «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»؛ «آتش سوزان پروردگار که از درون دل ها سرچشمه می گیرد و بر قلب ها سایه می افکند، و از درون به برون سرایت می کند» (به عکس آتش های این جهان که از بیرون به درون می رسد)!

1. چرا پیامبران به معجزه نیاز دارند؟

اشاره

می دانیم که منصب نبوت و پیامبری بزرگ ترین منصبی است که به عده ای از پاکان عطا شده است، زیرا مناصب و مقام های دیگر معمولاً حاکم بر جسم افراد است، ولی منصب نبوت منصبی است که بر جان و دل جامعه ها حکومت می کنند، لذا به همان نسبت که ارجحیت تری دارد مدعیان کاذب و افراد شیاد بیش تری، این منصب را به خود می بندند، و از آن سوء استفاده می کنند.

در این جا مردم می بایست یا ادعای هر مدعی را بپذیرند، و یا دعوت همه را رد کنند، اگر همه را بپذیرند، پیدا است چه هرج و مرجی به وجود می آید، و دین خدا به چه صورت جلوه خواهد کرد، و اگر هیچکدام را نپذیرند آن هم نتیجه اش گمراهی و عقب ماندگی است.

بنا بر این همان دلیلی که اصل بعثت پیامبران را الزامی می شمارد می گوید پیامبران راستین می بایست نشانه ای همراه داشته باشند که علامت امتیاز آنان از مدعیان دروغین، و سند حقانیت آن ها باشد.

روی این اصل لازم است هر پیامبری، معجزه ای بیاورد که گواه صدق رسالتش گردد.

و همان طور که از لفظ «معجزه» پیدا است، باید پیامبر (صلی الله علیه و آله) قدرت بر انجام اعمال خارق العاده ای داشته باشد که دیگران از انجام آن «عاجز» باشند.

پیامبری که دارای معجزه است لازم است مردم را به «مقابله به مثل» دعوت

کند، او باید علامت و نشانه درستی گفتار خود را معجزه خویش معرفی نماید تا اگر دیگران می توانند همانند آن را بیاورند، این کار را در اصطلاح «تحدی» گویند.

قرآن معجزه جاودانی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)

از میان معجزات و خارق عاداتی که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) صادر شده قرآن برترین سند زنده حقانیت او است.

قرآن کتابی است فوق افکار بشر، کسی تاکنون نتوانسته کتابی همانند آن را بیاورد، این کتاب يك معجزه بزرگ آسمانی است.

علت این که قرآن به عنوان سند زنده حقانیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و معجزه بزرگ او از میان تمام معجزاتش برگزیده شده این است که قرآن معجزه ای است «گویا»، «جاودانی»، «جهانی» و «روحانی».

پیامبران پیشین می بایست همراه معجزات خود باشند و برای اثبات اعجاز آن ها مخالفان را دعوت به مقابله به مثل کنند، در حقیقت معجزات آن ها خود زبان نداشت و گفتار پیامبران، آن را تکمیل می کرد، این گفته در مورد معجزات دیگر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) غیر از قرآن نیز صادق است.

ولی قرآن يك معجزه گویا است، نیازی به معرفی ندارد، خودش به سوی خود دعوت می کند، مخالفان را به مبارزه می خواند محکوم می سازد، و از میدان مبارزه، پیروز، بیرون می آید، لذا پس از گذشت قرن ها از وفات پیامبر (صلی الله علیه وآله) همانند زمان حیات او، به دعوت خود ادامه می دهد، هم دین است و هم معجزه، هم قانون است و هم سند قانون.

قرآن مرز «زمان و مکان» را در هم شکسته و مافوق زمان و مکان قرار گرفته است، به خاطر این که معجزات پیامبران گذشته و حتی معجزات خود پیامبر اسلام غیر از قرآن، روی نوار معینی از زمان، و در نقطه مشخصی از مکان و در برابر عده خاصی صورت گرفته است، سخن گفتن نوزاد مریم (علیه السلام) و زنده کردن مردگان و مانند آن به وسیله مسیح (علیه السلام) در زمان و مکان و در برابر اشخاص معینی بوده و چنان که می دانیم، اموری که رنگ زمان و مکان به خود گرفته باشند، به همان نسبت که از آن ها دورتر شویم، کم رنگ تر جلوه می کنند، و این از خواص امور زمانی است.

ولی قرآن، بستگی به زمان و مکان ندارد، هم چنان به همان قیافه ای که 1400 سال قبل در محیط تاریک حجاز تجلی کرد، امروز بر ما تجلی می کند؛ بلکه گذشت زمان و پیشرفت علم و دانش به ما امکاناتی داده که بتوانیم استفاده بیش تری از آن نسبت به مردم اعصار گذشته بنمائیم، پیدا است هر چه رنگ زمان و مکان به خود نگیرد تا ابد و در سراسر جهان پیش خواهد رفت، بدیهی است که یک دین جهانی و جاودانی باید یک سند حقانیت جهانی و جاودانی هم در اختیار داشته باشد.

اما روحانی بودن آن:

امور خارق العاده ای که از پیامبران پیشین به عنوان گواه صدق گفتار آن ها دیده شده معمولاً جنبه جسمانی داشته: شفای بیماران غیر قابل علاج، زنده کردن مردگان، سخن گفتن کودک نوزاد در گاهواره، و... همه جنبه جسمی دارند و چشم و گوش انسان را تسخیر می کنند، ولی الفاظ قرآن که از همین حروف و کلمات معمولی ترکیب یافته در اعماق دل و جان انسان نفوذ می کند، روح او را مملو

از اعجاب و تحسین می سازد، افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می نماید معجزه ای است که تنها با مغزها و اندیشه ها و ارواح انسان ها سر و کار دارد، برتری چنین معجزه ای بر معجزات جسمانی احتیاج به توضیح ندارد. آیا قرآن دعوت به مقابله کرده است؟

قرآن در چند سوره دعوت به مقابله به مثل نموده است از جمله:

1. در سوره اسراء آیه 88 - این سوره در مکه نازل شده است - می خوانیم: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ «بگو اگر تمام جن و انس اجتماع کنند تا کتابی همانند قرآن بیاورند، نمی توانند، اگر چه نهایت هم فکری و هم کاری را به خرج دهند».

2. در سوره هود - این سوره نیز در مکه نازل شده است - در آیات 13 و 14 می خوانیم:

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَالَّذِينَ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمَ اللَّهِ...»؛ «می گویند این آیات را به خدا افترا بسته (و ساختگی است) بگو اگر راست می گوئید شما هم ده سوره ساختگی همانند آن بیاورید، و غیر از خدا هر کسی را می توانید به کمک خود دعوت کنید، و اگر این دعوت را اجابت نکردند بدانید این آیات از طرف خدا است...».

3. در سوره یونس - که نیز در مکه نازل شده - در آیه 38 چنین آمده است: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ «می گویند بر خدا افترا بسته، بگو سوره ای همانند آن بیاورید و هر کس غیر از خدا را می توانید به یاری طلبید، اگر راست می گوئید».

همان طور که ملاحظه می شود قرآن با صراحت و قاطعیت بی نظیری دعوت به مبارزه کرده، صراحت و قاطعیتی که نشانه زنده حقانیت است.

قرآن با بیان بسیار قاطع و صریح تمام جهانیان و کلیه کسانی را که در پیوند آن با مبدا جهان آفرینش تردید داشتند دعوت به مقابله به مثل کرده است، نه تنها دعوت کرده؛ بلکه آن ها را تشویق و تحریک به مبارزه نیز نموده است و کلماتی در این آیات به کار برده که به اصطلاح (به غیرت آن ها برخورد نماید) این کلمات عبارتند از: «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ «اگر راست می گوئید»؛ «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»؛ «ده سوره ساختگی مثل آن بیاورید»؛ «قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ... إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ «اگر راست می گوئید يك سوره ساختگی بیاورید»؛ «وَادْعُوا مَنْ آسَأَ تَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ «غیر از خدا از هر کس می خواهید دعوت کنید»؛ «قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ»؛ «اگر همه جهانیان دست به دست هم بدهند...»؛ «لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»؛ «نمی توانند مثل آن را بیاورند...»؛ «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»؛ «از آتشی بترسند که هیزم آن بدن های مردم (گنهکار) و سنگ ها است.»؛ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا»؛ «اگر مثل آن را نیاوردید، و هرگز نخواهید توانست...».

با این تحریک ها و تشویق ها، و با این که می دانیم این مبارزه تنها يك مبارزه ادبی یا مذهبی نبود؛ بلکه يك مبارزه «سیاسی»، «اقتصادی» و «اجتماعی» بود، مبارزه ای بود که همه چیز حتی «موجودیت» آن ها در گرو آن بود، و به عبارت دیگر: يك مبارزه حیاتی محسوب می شد که مسیر و سرنوشت زندگی و مرگ آن ها را روشن

می ساخت اگر پیروز می شدند همه چیز داشتند، و اگر مغلوب می شدند، باید از همه چیز خود دست بشویند.

با این حال اگر می بینیم آن ها در مقابل قرآن زانو زده اند و نتوانستند همانند آن را بیاورند. معجزه بودن قرآن روشن تر می شود.

قابل توجه این که این آیات منحصر به زمان و مکان خاصی نیست و تمام جهانیان و مراکز علمی دنیا را به سوی این مبارزه دعوت می کند و هیچ گونه استثنایی در آن وجود ندارد و هم اکنون نیز به تحدی خود ادامه می دهد.

78. بی ماندی و اثرگذاری قرآن، در تاریخ بشر

اشاره

از کجا که مثل آن را نیاورده اند؟!

نظری به تاریخ اسلام پاسخ این سؤال را روشن می سازد، زیرا در داخل کشورهای اسلامی در زمان پیغمبر ص و پس از او حتی در خود مکه و مدینه مسیحیان و یهودیان سر سخت و متعصبی می زیستند که برای تضعیف مسلمانان از هر فرصتی استفاده می کردند و علاوه در میان مسلمانان جمعی «مسلمان نما» که قرآن مجید آن ها را «منافق» نام نهاده زندگی داشتند که رل جاسوسی بیگانگان بر عهده آنان بود (مانند آن چه در باره «ابو عامر» راهب و همدستان او از منافقان مدینه و چگونگی ارتباط آن ها با امپراطور روم در تواریخ نقل شده که منتهی به ساختن «مسجد ضرار» در مدینه شد و آن صحنه عجیبی را که قرآن در سوره «توبه» به آن اشاره کرده است به وجود آورد).

مسلمانان این دسته از منافقان و آن عده از دشمنان متعصب و سرسخت که به دقت مراقب اوضاع مسلمین بودند و از هر جریانی که به زیان مسلمانان بود استقبال

ص: 147

می کردند اگر به چنین کتابی دسترسی پیدا کرده بودند برای در هم شکستن آن ها تا آن جا که می توانستند آن را نشر می دادند و یا لا اقل در حفظ و نگهداریش می کوشیدند.

و لذا می بینیم حتی افرادی که به احتمال ضعیفی ممکن است به معارضه با قرآن برخاسته باشند، تاریخ نام آن ها را ضبط کرده است از جمله:

نام «عبد الله بن مقفع» را برده اند که او کتاب «الدرة الیتیمة» را به همین منظور نوشته است.

در صورتی که کتاب مزبور هم اکنون در اختیار ما است و چندین بار چاپ شده است و کوچک ترین اشاره ای در آن کتاب به این مطلب نشده است، نمی دانیم چطور این نسبت را به او داده اند؟

نام «متنبی» احمد بن حسین کوفی شاعر را در این زمره نیز ذکر کرده اند، که ادعای نبوت نموده است، در صورتی که قرائن زیادی نشان می دهد که داعیه او بیش تر بلندپروازی محرومیت های خانوادگی و حس جاه طلبی بوده است.

«ابو العلاء معری» نیز متهم به این امر شده است، گر چه از او سخنان زننده ای نسبت به اسلام نقل شده اما هیچ وقت داعیه مبارزه با قرآن را نداشته است؛ بلکه جملات جالبی درباره عظمت قرآن گفته که به پاره ای از آن ها اشاره خواهد شد.

ولی «مسيلمه كذاب» از مردم یمامه مسلما از کسانی است که به مبارزه با قرآن برخاسته و به اصطلاح آیاتی آورده است که جنبه تفریحی آن بیش تر است بد نیست چند جمله از آن ها را در این جا بیاوریم:

1. در برابر سوره «الذاریات»، این جمله ها را آورده است.

«والمبذرات بذرا و الحاصدات حصدا و الذاریات قمحا و الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا و الخابزات خبزا و الثاردات ثردا و اللاقمت لقمما اهالة و سمننا؛ (1) قسم به دهقانان و کشاورزان، قسم به درو کنندگان، قسم به جدا کنندگان کاه از گندم، قسم به جدا کنندگان گندم از کاه، قسم به خمیر کنندگان، قسم به نان پزندگان، قسم به ترید کنندگان! قسم به آن کسانی که لقمه های چرب و نرم بر می دارند!!»

2. «یا ضفدع بنت ضفدع، تقی ما تنقین، نصفك فی الماء و نصفك فی الطین، لا الماء تکدرین و لا الشارب تمنعین؛ (2) ای قورباغه دختر قورباغه! آن چه می خواهی صدا کن! نیمی از تو در آب و نیمی دیگر در گل است، نه آب را گل آلود می کنی، و نه کسی را از آب خوردن جلوگیری می نمایی!..»

گواهی دیگران در باره قرآن

در این جا لازم می دانیم چند جمله از گفته های بزرگان و حتی کسانی که متهم به مبارزه با قرآن هستند، درباره عظمت قرآن نقل نمائیم:

1. ابو العلاء معری (متهم به مبارزه با قرآن) می گوید:

«این سخن در میان همه مردم - اعم از مسلمان غیر مسلمان - مورد اتفاق است که کتابی که محمد (صلی الله علیه و آله) آورده است، عقل ها را در برابر خود مغلوب ساخته و تاکنون کسی نتوانسته است مانند آن را بیاورد، سبک این کتاب با هیچ یک از

ص: 149

1- . اعجاز القرآن رافعی.

2- . از قرآن و آخرین پیامبر (صلی الله علیه و آله).

سبک های معمول میان عرب، اعم از خطابه، رجز، شعر و سجع کاهنان شباهت ندارد.

امتیاز و جاذبه این کتاب به قدری است که اگر يك آیه از آن در میان کلمات دیگران قرار گیرد هم چون ستاره ای فروزان در شب تاریک می درخشد!»

2. ولید بن مغیره مخزومی - مردی که به حسن تدبیر در میان عرب شهرت داشت و برای حل مشکلات اجتماعی از فکر و تدبیر او در زمان جاهلیت استفاده می کردند، و به همین جهت او را «ریحانه قریش» (گل سر سبد آن ها!) می نامیدند. پس از این که چند آیه از اول سوره «غافر» را از پیغمبر شنید در محفلی از طائفه بنی مخزوم حاضر شد و چنین گفت:

«به خدا سوگند از محمد سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسان ها دارد و نه پریان: و ان له لحلاوة، و ان علیه لطلاوة و ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق، و انه یعلو و لا یعلی علیه؛ گفتار او شیرینی خاص و زیبایی مخصوصی دارد، بالای آن (هم چون شاخه های درختان برومند) پر ثمر، و پائین آن (مانند ریشه های درختانکهن) پر مایه است، گفتاری است که بر همه چیز پیروز می شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد.»⁽¹⁾

79. مواضع دانشمند ان در مورد عظمت قرآن کریم

اشاره

3. کارلایل؛ مورخ و دانشمند معروف انگلیسی درباره قرآن می گوید:

«اگر يك بار به این کتاب مقدس نظر افکنیم حقائق برجسته و خصائص اسرار

ص: 150

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، سوره مدثر.

وجود طوری در مضامین جوهره آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن به خوبی از آن ها نمایان می گردد و این خود مزیت بزرگی است که فقط به قرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگر دیده نمی شود، بلی خواندن برخی از کتاب ها تأثیرات عمیقی در ذهن انسان می گذارد، ولی هرگز با تأثیر قرآن قابل مقایسه نیست، از این جهت بایستی گفت: مزایای اولیه قرآن و ارکان اساسی آن مربوط به حقیقت و احساسات پاك و عناوین برجسته مسائل و مضامین مهم آن است که هیچ گونه شك و تردید در آن راه نیافته و پایان تمام فضائل را که موجد تکامل و سعادت بشری است در بر داشته و آن ها را به خوبی نشان می دهد.»⁽¹⁾

4. «جان دیون پورت» مؤلف کتاب «عذر تقصیر به پیش گاه محمد و قرآن» می نویسد:

«قرآن به اندازه ای از نقائص مبرا و منزه است که نیازمند کوچک ترین تصحیح و اصلاحی نیست و ممکن است از اول تا به آخر آن خوانده شود بدون آن که انسان کم ترین ملالتی از آن احساس کند.»⁽²⁾

و باز او می نویسد: «و همه این معنی را قبول دارند که قرآن با بلیغ ترین و فصیح ترین لسان و به لهجهٔ قبیله قریش که نجیب ترین و مؤدب ترین عرب ها هستند نازل شده... و مملو از درخشنده ترین اشکال و محکم ترین تشبیهات است...»⁽³⁾.

5. «گوته» شاعر و دانشمند آلمانی می گوید:

«قرآن اثری است که (احیانا) به واسطهٔ سنگینی عبارت آن خواننده در

ص: 151

1- کتاب گویند، استانیسلاس، سازمان های تمدن امپراطوری اسلام، مقدمه.

2- همان، ص: 111.

3- همان، ص: 91.

ابتدا ریمیده می شود و سپس مفتون جاذبه آن می گردد و بالاخره بی اختیار مجذوب زیباییهای متعدد آن می شود.»⁽¹⁾

و در جای دیگر می نویسد:

«سالیان درازی کشیشان از خدا بی خبر ما را از پی بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آورنده آن محمد(صلی الله علیه وآله) دور نگاه داشته بودند، اما هر قدر که ما قدم در جاده علم و دانش گذارده ایم پرده های جهل و تعصب نابجا از بین می رود و به زودی این کتاب توصیف ناپذیر (قرآن) عالم را به خود جلب نموده و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان کرده، سرانجام محور افکار مردم جهان می گردد!»
هم او می گوید: «ما در ابتدا از قرآن روگردان بودیم، اما طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد، و ما را دچار حیرت ساخت تا آن جا که در برابر اصول و قوانین علمی و بزرگ آن سر تسلیم فرود آوریم!»

6. «ویل دورانت» مورخ معروف می گوید:

«قرآن در مسلمانان آن چنان عزت نفس و عدالت و تقوایی به وجود آورده که در هیچ يك از مناطق جهان... شبیه و نظیر نداشته است.»

7. «ژول لایوم» اندیشمند و نویسنده فرانسوی در کتاب «تفصیل الآیات» می گوید:

«دانش و علم برای جهانیان از سوی مسلمانان به دست آمد و مسلمین علوم

ص: 152

1- . جان، دیون پورت، عذر تقصیر به پیشگاه محمد(صلی الله علیه وآله) و قرآن.

را از «قرآنی» که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند...».

8. «دینورت» مستشرق دیگری می نویسد:

«واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در اروپا رواج گرفت عموماً از برکت تعلیمات قرآنی است و ما مدیون مسلمانانیم؛ بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است!»⁽¹⁾

9. بانو دکتر «لوراواکسیا واگیری» استاد دانشگاه «ناپل» در کتاب «پیشرفت سریع اسلام» می نویسد: «کتاب آسمانی اسلام نمونه ای از اعجاز است... قرآن کتابی است که نمی توان از آن تقلید کرد، نمونه سبک و اسلوب قرآن در ادبیات سابقه ندارد، تأثیری که این سبک در روح انسان ایجاد می کند ناشی از امتیازات و برتری های آن است... چطور ممکن است این کتاب اعجاز آمیز ساخته محمد(صلی الله علیه و آله) باشد در صورتی که او یک نفر عرب درس نخوانده ای بود... ما در این کتاب گنجینه ها و ذخائری از علوم می بینیم که فوق استعداد و ظرفیت باهوش ترین اشخاص و بزرگ ترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست و قانون است. به دلیل این جهات است که قرآن نمی تواند کار یک مرد تحصیل کرده و دانشمندی باشد.»⁽²⁾

قرآن می فرماید:

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَ أُنزِلَتْ بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا

ص: 153

1- . المعجزة الخالدة به نقل از قرآن بر فراز اعصار.

2- . پیشرفت سریع اسلام، در بحث های فوق راجع به اعجاز قرآن از کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» استفاده شده است.

«به کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح دارند، بشارت ده، که باغ هایی از بهشت برای آن ها است، که نهرها از زیر درختانش جاری است، هر زمانی که میوه ای از آن به آن ها داده شود، می گویند این همان است که قبلاً به ما روزی شده بود (ولی چقدر این ها از آن ها بهتر و عالی تر است) و میوه هایی که برای آن ها می آورند همه (از نظر خوبی و زیبایی) یکسانند، و برای آن ها همسرانی پاک و پاکیزه است و جاودانه در آن خواهند بود.»

تفسیر

ویژگی نعمت های بهشتی

از آن جا که در آخرین آیه بحث گذشته، کافران و منکران قرآن به عذاب دردناکی تهدید شدند، در آیه مورد بحث، سرنوشت مؤمنان را بیان می کند تا همان گونه که روش قرآن است با مقابله این دو با هم، حقیقت روشن تر شود.

نخست می گوید: «به آن ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند بشارت ده که برای آن ها باغ هایی از بهشت است که نهرها از زیر درختانش جریان دارد»؛ «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ».

می دانیم باغ هایی که آب دائم ندارند و باید گاه گاه از خارج، آب برای آن ها بیاورند، طراوت زیادی نخواهند داشت، طراوت از آن باغی است که همیشه آب در اختیار دارد، آب هایی که متعلق به خود آن ست و هرگز قطع نمی شود، خشکسالی و کمبود آب آن را تهدید نمی کند و چنین است باغ های بهشت.

ص: 154

سپس ضمن اشاره به میوه های گوناگون این باغ ها می گوید: «هر زمان از این باغ ها میوه ای به آن ها داده می شود می گویند: این همان است که از قبل به ما داده شده است»؛ «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ».

مفسران برای این جمله تفسیرهای مختلفی ذکر کرده اند:

بعضی گفته اند: منظور این است که این نعمت ها به خاطر اعمالی است که ما قبلاً در دنیا انجام دادیم و زمینه آن از قبل فراهم شده است.

بعضی دیگر گفته اند: هنگامی که میوه های بهشتی را برای دومین بار برای آن ها می آورند می گویند این همان میوه ای است که قبلاً خوردیم، ولی هنگامی که آن را می خورند می بینند، طعم جدید و لذت تازه ای دارد! و به تعبیر دیگر فی المثل سیب و انگوری را که در این دنیا می خوریم در هر مرتبه همان طعم قبل را احساس می کنیم، ولی میوه های بهشتی هر چند ظاهراً يك نوع بوده باشند هر بار طعم جدیدی دارند، و این از امتیازات آن جهان است که گویی تکرار در آن نیست!

بعضی دیگر گفته اند: منظور این است که آن ها هنگامی که میوه های بهشتی را می بینند آن را شبیه میوه های دنیا می یابند، تا خاطره نامانوسی نداشته باشد، اما به هنگامی که می خورند طعم کاملاً تازه و عالی در آن احساس می کنند.

هیچ مانعی ندارد که جمله بالا اشاره به همه این مفاهیم و تفاسیر باشد چرا که الفاظ قرآن گاه دارای چندین معنی است (1).

سپس اضافه می کند «و میوه هایی برای آن ها می آورند که با یکدیگر شبیهند»؛ «وَأْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا».

ص: 155

1- در بحث «استعمال لفظ در اکثر از معنی» ثابت کرده ایم که این امر به هیچ وجه اشکال ندارد.

یعنی همه از نظر خوبی و زیبایی همانندند، آن چنان در درجه اعلا قرار دارند که نمی شود یکی را بر دیگری ترجیح داد، به عکس میوه های این جهان که بعضی ممکن است نارس باشند، بعضی بیش از حد رسیده، بعضی کم رنگ و بو بعضی خوشبو و معطر، ولی میوه های باغ های بهشت يك از يك خوشبوتر، يك از يك شیرینتر و يك از يك جالبتر و زیباتر! و بالاخره آخرین نعمت بهشتی که در این آیه به آن اشاره شده همسران پاک و پاکیزه است می فرماید: «برای آن ها در بهشت همسران مطهر و پاکی است»؛ «وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ».

پاك از همه آلودگی هایی که در این جهان ممکن است داشته باشند، پاك از نظر روح و قلب، و پاك از نظر جسم و تن.

یکی از اشکالات نعمت های دنیا این است که انسان در همان حال که دارای نعمت است فکر زوال آن را می کند و خاطرش پریشان می شود، و به همین دلیل هرگز این نعمت ها نمی تواند آرامش آفرین گردد، اما نعمت های بهشتی چون جاودانی است و فنا و زوالی برای آن نیست از هر جهت کامل و آرام بخش است، لذا در پایان آیه می فرماید: «مؤمنان جاودانه در آن باغ های بهشت خواهند بود»؛ «وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

نکته ها

1. «ایمان» و «عمل»

در بسیاری از آیات قرآن، ایمان و عمل صالح در کنار هم واقع شده اند به

ص: 156

گونه ای که نشان می دهد این دو جدایی ناپذیرند، و راستی هم چنین است زیرا ایمان و عمل مکمل یکدیگرند.

ایمان اگر در اعماق جان نفوذ کند حتماً شعاع آن، در اعمال انسان خواهد تأیید، و عمل او را عمل صالح می کند، هم چون چراغ پرنوری که در درون اطاقی برافروزند، اشعه آن از تمام پنجره ها و دریچه ها به بیرون می تابد، و چنین است چراغ پرفروغ ایمان که در قلب انسان روشن می شود، شعاعش از چشم و گوش و زبان و دست و پاکی او آشکار می گردد! در سوره طلاق آیه 11 می خوانیم: «وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحاً يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً»؛ «آن کس که به خدا ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد، او را وارد باغ هایی از بهشت خواهد ساخت که از زیر درختانش نهرها جاری است، همیشه در آن خواهند ماند».

و در سوره نور آیه 55 می خوانیم «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»؛ «خداوند وعده داده است به افرادی که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند آن ها را خلفای روی زمین قرار دهد!» اصولاً ایمان هم چون ریشه است و عمل صالح، میوه آن، وجود میوه شیرین دلیل بر سلامت ریشه است، و وجود ریشه سالم سبب پرورش میوه های مفید.

ممکن است افراد بی ایمان گهگاه عمل صالحی انجام دهند، ولی مسلماً همیشگی نخواهد بود آن چه عمل صالح را تضمین می کند ایمانی است که در اعماق وجود انسان ریشه دوانده باشد و با آن احساس مسئولیت کند.

2. همسران پاک

جالب این که تنها وصفی که برای همسران بهشتی در این آیه بیان شده

وصف «مطهرة» (پاك و پاکیزه) است و این اشاره ای است به این که: اولین و مهم ترین شرط همسر، پاکی و پاکیزگی است، و غیر از آن همه تحت الشعاع آن قرار دارد، حدیث معروفی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده نیز این حقیقت را روشن می کند «ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله! و ما خضراء الدمن؟ قال المرأة الحسنة فی منبت السوء!؛ از گیاهان سرسبزی که بر مزبله ها می روید بپرهیزید! عرض کردند: ای پیامبر! منظور شما از این گیاهان چیست؟ فرمود: زن زیبایی است که در خانواده آلوده ای پرورش یافته.» (1)

3. نعمت های مادی و معنوی در بهشت

اشاره

گر چه در بسیاری از آیات قرآن، سخن از نعمت های مادی بهشت است:

باغهایی که نهرهای آب جاری از زیر درختان آن در حرکت است، قصرها، همسران پاکیزه، میوه های رنگارنگ، یاران هم رنگ و مانند آن.

ولی در کنار این نعمت ها اشاره به نعمت های معنوی مهمتری نیز شده است که ارزیابی عظمت آن ها با مقیاس های ما امکان پذیر نیست، مثلاً در آیه 72 توبه می خوانیم: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَ رِضْوَانٍ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ «خداوند به مردان و زنان با ایمان، باغ هایی از بهشت وعده داده که از زیر درختانش نهرها جاری است، جاودانه در آن خواهند بود، و مسکن های پاکیزه در این بهشت جاودان دارند، هم چنین خشنودی پروردگار که از همه این ها بالاتر است و این است رستگاری بزرگ».

ص: 158

1- . حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، ج 14، ص: 19.

و در آیه 8 سوره «بینه» بعد از ذکر نعمت های مادی بهشت می خوانیم: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»؛ «خداوند از آن ها خشنود است و آن ها نیز از خدا خشنودند».

و به راستی اگر کسی به آن مقام برسد که احساس کند خدا از او راضی است و او هم از خدا راضی، همه لذات دیگر را از یاد خواهد برد، تنها به او دل می بندد، و به غیر او نمی اندیشد، و این لذتی است روحانی که با هیچ زبان و بیانی قابل توصیف نیست.

کوتاه سخن این که چون معاد هم جنبه «روحانی» دارد و هم «جسمانی» نعمت های بهشتی نیز هر دو جنبه را دارند، تا جامعیت آن ها حاصل شود، و هر کس به اندازه استعداد و شایستگی بتواند از آن ها بهره گیرد. (1)

قرآن کریم می فرماید:

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ وَأَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ (2) «آن ها می گویند: او به دروغ این (قرآن) را (به خدا) نسبت داده (و ساختگی است)! بگو: اگر راست می گویند، شما هم ده سوره ساختگی همانند این قرآن بیاورید؛ و تمام کسانی را که می توانید- غیر از خدا- (برای این کار) دعوت کنید! و اگر آن ها دعوت شما را نپذیرفتند، بدانید (قرآن) تنها با علم الهی نازل شده؛ و هیچ معبودی جز او نیست! آیا با این حال، تسلیم می شوید؟»

ص: 159

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 117.

2- . هود / 14 و 13.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَسَدٍ مِّنْ سُورٍ»؛ قبل از این آیه کلامی گذشت که به وسیله آن می توان کلمه «ام» را متصله گرفت، و آن جمله «فلعلک» است، چون این جمله در معنای استفهام است، و تقدیر کلام چنین است:

«آیا بهانه کفار این است که تو بعضی از آن چه به سویت وحی شده را از ترس اعتراض کفار ترك کرده ای، و ترسیده ای نکنند که بعد از شنیدن آن، پیشنهاد آوردن معجزه کنند، و یا این که خود کفار شك کنند در این که قرآن وحی باشد و اظهار کنند تو آن را به دروغ بر ما بسته ای، چون این خیلی بعید است که کلام ما را به گوش آنان رسانده باشی و آنان بدان ایمان نیاورند، پس اگر ایمان نیاورده اند به خاطر یکی از این دو جهت است».

ولی بعضی (1) از مفسرین گفته اند: کلمه «ام» در این جا منقطعه و به معنای «بل» است، می خواهد بفرماید: «نه، بهانه کفار این نیست که تو بعضی از آیات قرآنی را به گوش آنان نرسانده ای، چون همه آن ها را به آنان رسانده ای؛ بلکه بهانه شان این است که می گویند اصلاً قرآن کلام خدا نیست و تو به ناحق و به دروغ آن را به خدا نسبت می دهی».

اگر می پندارید قرآن افتراء بسته بر خدا است، شما نیز از عهده این افتراء برآید!

«قُلْ فَأْتُوا بِعَسَدٍ مِّنْ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ»؛ در این کلام تحدی واضحی است و به روشنی می فرماید: اگر قرآن را افتراء می دانید، شما هم این افتراء را ببندید، و ده

ص: 160

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، جزء 11، ص: 123؛ آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 12، ص: 20، عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 383.

سوره مثل قرآن از پیش خود ساخته و پرداخته کرده به افتراء به خدا نسبت بدهید. و ضمیر در کلمه «مثله» به قرآن و یا به این سوره به اعتبار این که قرآن است برمی گردد، و حرف «فاء» در کلمه «فاتوا» تفریع این صیغه امر بر کلمه «افتراء» را می رساند، (می فرماید: حالا که قرآن را افتراء می دانید پس بیاورید...)، و در این کلام حذف و ایصالی به کار رفته تا رعایت کوتاه گویی شده باشد، و تقدیر کلام چنین است: «قل لهم ان كان هذا القرآن مما افتريته على الله و كان من عندی و كان من الجائر ان ياتي بمثله غيری فان كنتم صادقين في دعواكم و مجدين غير هازلين فاتوا بعشر سور مثله مفتريات؛ به آنان بگو: اگر این قرآن افترايي است که من به خدا بسته ام، و کلامی است که خود من آن را ساخته و پرداخته ام و چیزی است که می شود غير من نیز مثل آن را ساخته و پرداخته کند، در صورتی که در این گفتار خود، صادق و جدی هستید و شوخی نمی کنید ده سوره مثل آن را بیاورید و به خدا افتراء ببندید» و اگر به تنهایی نتوانستید از کسانی دیگر - به جز خدا - از قبیل خدایان خود که گمان می کنید معبود شما هستند و در هنگام حاجت به آن ها متوسل می شوید استعانت بجوید، تا همه اسباب و وسایل برایتان جمع و جور شود و احدی از آن هایی که احتمال می دهید کمکش مؤثر باشد و سودی برایتان داشته باشد باقی نماند، چون اگر قرآن کریم ساخته و پرداخته يك فرد انسان باشد، باید انسان های دیگر نیز بتوانند نظیر آن را بیاورند.

با این بیان به خوبی روشن شد که تحدی به آوردن مثل قرآن در آیه مورد بحث تنها از حیث نظم قرآن و بلاغت آن نیست، زیرا اگر تحدی تنها از این جهت بود باید می فرمود:

متخصصین در شعر و ادبیات را به کمک طلب کنید، ولی این طور نفرمود؛ بلکه فرمود از هر کس غیر خدای تعالی که می توانید دعوت کنید، کمک بگیرید، چه خدایاتان و چه غیر آن ها. و معلوم است که خدایان عرب سنگ و چوب هایی بودند که نه سخن گفتن می دانستند و نه به نظم و اسلوب خوب کلام و به فصاحت و بلاغت آن معرفت داشتند، پس معلوم می شود تحدی آیه شریفه شامل تمامی جهاتی است که قرآن متضمن آن است: چه معارف الهی و چه اخبار غیبی و چه براهین ساطع و مواعظ حسنه، و چه دستورات مهم اخلاقی، و چه شرایع الهی، و چه فصاحت و بلاغت. نظیر آیه مورد بحث در تحدی از جمیع جهات آیه زیر است که می فرماید: «قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (1) که در بحث پیرامون اعجاز قرآن در جلد اول این کتاب در باره آن سخن گفته شد.

شرحی در مورد این که تحدی و مبارزه طلبی قرآن، همه جانبه است و علاوه بر فصاحت و بلاغت شامل معانی و معارف قرآن نیز هست: با این بیان فساد این گفته (2) ظاهر می شود که اعجاز قرآن تنها در بلاغت و فصاحت به نظم و سیاق مخصوص به آن است چون اگر جهت اعجاز قرآن غیر این می بود در مقام معارضه، خدای تعالی در تحدی عرب به صرف ساختن و پرداختن و به خدا افتراء بستن قناعت نمی کرد، زیرا این بلاغت چند مرحله دارد، که

ص: 162

-
- 1- «بگو: اگر جن و انس جمع شوند بر این مهم که کتابی مثل این قرآن بیاورند نخواهند آورد، هر چند که بعضی پشتیبان بعض دیگر باشند.» (اسری / 88)
 - 2- طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، جزء 12، ص: 123؛ فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 17، ص: 195.

عالی ترین آن معجزه است، ولی مرحله متوسط و پایین آن برای بشر ممکن و عملی است. پس تحدّی در آیه، به مرتبه اعلاّی بلاغت مربوط است. و اگر چنین نباشد و صرف بلاغت و فصاحت کلام (بدون توجه به نظم و سیاق) وجه اعجاز شمرده شود آن وقت سخنان رکیک (که کوتاه و رسا است) دارای بیش ترین حد از بلاغت اعجاز آمیز باید باشند! و کلمه «مثل» که در آیه شریفه آمده نمی تواند منظور از آن، مثل قرآن در جنس باشد، زیرا مثل آن در جنس، حکایت آن است، و با حکایت قرآن و دوباره خوانی آن، تحدّی حاصل نمی شود؛ بلکه منظور از آوردن مثل، همان چیزی است که متعارف در بین عرب در تحدّی یکدیگر است، مثلاً وقتی دو نفر شاعر عرب یکدیگر را تحدّی می کنند تا یکی ثابت کند که حریفش قادر نیست مثل او شعر بگوید، و آن دیگری هم همین را در باره وی ثابت نماید، متعارف این است که این شعر او را رد می کند، و او شعر این را، و این گونه متناقضات در بین شعرای معروف عرب نظیر امری القیس و علقمه و عمر بن کلثوم و حارث بن حلزّه و جریر و فرزدق و دیگران مشهور است.

و دلیل فساد این گفتار این است که، اولاً: اگر علت و وجه معجزه بودن قرآن تنها فصاحت و بلاغت آن بود- با این که تشخیص کلام فصیح و بلیغ از غیر آن جهانی و عمومی نبود، زیرا عرب به تنهایی در این فن تخصص داشت- دیگر معنا نداشت بفرماید: همه جن و انس را برای شرکت در این امر دعوت کنید، و غیر از خدای تعالی هر کس دیگری را به کمک بگیرید:

«وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»، «لئن اجتمعت الانس و الجن...»، و لازم بود بفرماید:

«لئن اجتمعت العرب»، و یا بفرماید: «و ادعوا من استطعتم من آلہتکم و من اهل لغتکم؛ برای کمک در این کار، خدایان و اهل زبانتان را به کمک بخوانید».

و ثانیاً: اگر جهت اعجاز، تنها خصوص بلاغت بود دیگر صحیح نبود به مثل آیه زیر استدلال کند و بفرماید: «و لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (1) چون ظاهر این استدلال این است که می خواهد مطلق اختلاف را نفی کند و بیش تر اختلاف ها مربوط به مضامین و معنای کلام است نه به الفاظ کلام. و ثالثاً: ما می بینیم خدای تعالی به مثل آیه شریفه «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ» (2) و آیه شریفه «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ (3) استدلال کرده و ما در گذشته استفاده کردیم که سوره یونس از نظر ترتیب نزول، قبل از سوره هود نازل شده، و روایات نیز این استفاده ما را تأیید می کند، آن گاه بعد از آن که در سوره یونس آن تحدی را کرده در سوره مورد بحث فرموده:

«فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ و اگر جهت اعجاز تنها مسأله بلاغت بود، این تحدی ها خارج از نظم طبیعی می شد، زیرا این صحیح به نظر نمی رسد که امروز قوم عرب را تحدی کند به آوردن يك سوره مثل قرآن، و فردا تحدی کند به آوردن ده سوره مثل آن (و مثل این می ماند که من امروز به حریف خود بگویم: اگر مردی این سنگ ده من را بردار، و چون نتواند بردارد به او بگویم خوب حالا اگر مردی این سنگ صد من را بردار). آری، اگر جهت اعجاز

ص: 164

1- «و اگر قرآن از جانب غیر خدا بود در آن اختلافهای بسیاری پیدا می کردند.» (نساء / 84)

2- «حدیثی مثل قرآن بیاورید.» (نور / 34)

3- «پس يك سوره به مثل قرآن بیاورید و غیر از خدا هر که را می توانید به کمک بخوانید.» (یونس / 38)

خصوص فصاحت و بلاغت بود مقتضای طبع کلام این بود که اول بر همه قرآن تحدّی کند، و آن گاه اگر از آوردن مثل همه قرآن عاجز شدند به کم تر از آن تنزل نموده بگویند: حد اقل ده سوره مثل آن را بیاورید، و باز اگر نتوانستند بیاورند بفرماید: پس حد اقل يك سوره مثل آن را بیاورید.

بررسی پاسخ هایی که به اشکال مربوط به این که چرا در آغاز، به يك سوره و سپس به ده سوره تحدّی شده است، داده اند:

بعضی (1) از مفسرین برای رهایی از این اشکال گفته اند: ترتیب بین سوره ها و این که فلان سوره قبل از فلان سوره است مستلزم آن نیست که همه آیات این سوره قبل از همه آیات آن سوره نازل شده باشد، چه بسیار آیاتی که در مدینه نازل شده و در بین سوره های مکی گنجانیده شده است. و به عکس، چه بسیار آیاتی که در مدینه نازل شده و آن را در بین سوره های مکی جای داده اند، با این حال چه مانعی دارد که آیات تحدّی به تمام قرآن قبل از سایر آیات تحدّی نازل شده باشد و آیه تحدّی به ده سوره بعد از آن و آیه تحدّی به يك سوره بعد از همه نازل شده باشد؟

لیکن این توجیه وقتی درست است که بتواند آن را ثابت کند، ولی چون امکان صرف است و تصویری بیش نیست نمی تواند اشکال را برطرف سازد، پس حق مطلب این است که قرآن از تمامی جهات مختص به خودش معجزه است: چه فصاحت و بلاغت، چه معارف حقیقی، چه اخلاق کریمه، چه شرایع الهی، چه داستان ها و عبرت ها، چه خبرهای غیبی و چه آن نفوذ عجیبش در دل ها و جمال حاکمش در نفوس.

ص: 165

صاحب مجمع البیان در توجیه این که در سوره مورد بحث به آوردن ده سوره تحدّی کرده با این که در سوره یونس به آوردن يك سوره تحدّی کرده بود بر آمده، چنین می گوید: اگر کسی بگوید چرا قرآن کریم يك بار به آوردن ده سوره تحدّی کرده و يك بار به آوردن يك سوره و باری دیگر به آوردن کلامی مثل قرآن، جوابش این است که تحدّی به کلام را در باره کلامی می کنند که معجزه بودن نظم آن کلام روشن باشد، حال چه این که اول به کم ترین مقدار آن تحدّی کنند و یا به بیش تر، يك بار به آن تحدّی کنند و بار دیگر به این (1).

این فرمایش صاحب مجمع جواب از سؤالی نیست که مطرح کرده؛ بلکه جواب از اصل تحدّی به يك سوره و چند سوره است، سؤالی که مطرح کرده این است که بعد از تحدّی به يك سوره دیگر تحدّی به ده سوره چه معنا دارد؟ و آن پاسخ از مثل مرحوم طبرسی که خود معتقد به این است که قرآن تنها از نظر فصاحت و بلاغت معجزه است پاسخ درستی نیست.

بعضی (2) از مفسرین در پاسخ به این سؤال گفته اند: قرآن کریم در تمامی محتویاتش معجزه است: در معارف، اخلاق، احکام، داستان ها و سایر خصوصیاتش، و از نظر فصاحت و بلاغت و نداشتن اختلاف به معجزه بودن توصیف می شود، و وقتی معارضه صورت می گیرد که خصم بتواند چند سوره به مثل قرآن بیاورد، و در آن چند سوره اختلافی دیده نشود، مخصوصاً اگر در آن چند سوره متعرض داستان هایی شده باشد، و نیز جهات فصاحت و بلاغت را در آن

ص: 166

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 147.

2- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 12، ص: 31.

رعایت کرده معارفی را نیز آورده باشد، در این صورت است که می تواند ثابت کند قرآن معجزه نیست، و اما با آوردن يك سوره این معنا ثابت نمی شود.

تازه وقتی با آوردن چند سوره ثابت می شود که سوره های آن کلام مانند سوره های اول قرآن طولانی باشد، و همه شؤونی که قرآن دارد، داشته باشد، معرفت و داستان و استدلال و سایر جهات را نیز داشته باشد، و خلاصه کلام این که سوره هایی نظیر سوره اعراف و انعام باشد.

و سوره های طولانی قرآن که مشتمل بر تمامی فنون مذکور و قبل از سوره هود باشد- به طوری که در روایات هم آمده- سوره اعراف، یونس، مریم، طه، شعراء، نمل، قصص، قمر و سوره ص است، که با سوره هود ده سوره می شود، و اگر قرآن کریم تحدی را در ده سوره قرار داده به این جهت بوده است، این بود خلاصه گفتار بسیار طولانی آن مفسر.

این پاسخ نیز درست نیست، زیرا اولاً: آن ترتیبی که وی برای سوره های مذکور ذکر کرده قابل اعتماد نیست، زیرا روایتی که به آن تمسك بسته خبر واحدی است که علاوه بر واحد بودنش خالی از ضعف نیست، و بحث تفسیری نمی تواند مبتنی بر امثال آن شود.

و ثانیاً: از ظاهر آیه شریفه «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ» بر می آید این که کفار به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نسبت افتراء داده اند، در باره همه قرآن داده اند، چه سوره های طولانی و چه کوتاهش، و این تهمت خود را به سوره ای دون سوره ای اختصاص ندادند، پس واجب است در رد این تهمت جوابی به آنان داده شود که شبهه را نسبت به کل قرآن ریشه کن سازد، و طوری تحدی شوند که معجزه

بودن کل قرآن و ناتوانی آنان نسبت به همه قرآن ثابت شود زیرا عجز آنان از آوردن ده سوره طولانی که فرضاً جامع همه فنون و خصوصیات قرآن باشد ثابت نمی‌کند که همه قرآن حتی سوره‌های کوچک آن از قبیل سوره کوثر و سوره و العصر معجزه و از ناحیه خدای تعالی است، مگر آن که مفسر نامبرده خواسته باشد چیز دیگری بگوید که عبارت وی آن را نمی‌رساند.

و ثالثاً: اگر ضمیر در جمله «بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ» به قرآن برگردد، هم چنان که ظاهر کلام این مفسر است معنای جمله چنین می‌شود: «ده سوره مثل قرآن بیاورند»، و این جمله مطلق است و در آن صحبتی از طولانی و یا کوتاه بودن سوره نشده، پس این که مفسر مورد بحث ما سوره را مقید کرده به سوره طولانی دلیلی بر این تقیید ندارد و صرف تحکم است، و از این تحکم شدیدتر این است که «مثل» را معنا کرده به ده سوره مشخص و نام آن‌ها را برده (حال از کجا این خصوصیات را گرفته؟ خدا می‌داند).

و اگر ضمیر مذکور به سوره هود برگردد، آن وقت کلام این مفسر کلامی زشت تر و بی پایه تر خواهد بود، آخر چگونه برای قرآن کریم که مستقیم‌ترین کلام است ممکن است در پاسخ کسی که مثلاً می‌گوید: سوره کوثر و دو سوره «معوذتین» افتراء به خدا است، بفرماید:

اگر شك دارید که سوره کوثر مثلاً کلام خدا است ده سوره به مثل سوره هود بیاورید، و دیگر چیز دیگری نگوید؟ مگر آن که کفار خواسته باشند یاوه‌گویی کرده بگویند: همه قرآن از ناحیه خدای تعالی است، و تنها سوره هود افتراء بر خدا است،

و خدای تعالی در پاسخشان بفرماید: اگر چنین است شما هم سوره ای چون سوره هود بیاورید، لیکن ما نشنیده ایم که حتی يك نفر از کفار چنین حرفی گفته باشد.

پاسخ ما به اشکال مربوط به اختلاف در پیشنهاد های قرآن در مواردی که تحدی و مبارزه طلبی کرده است:

و اما این که چرا قرآن کریم در تحدی هایش پیشنهاد های مختلفی کرده: يك جا می فرماید: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ» (1) که ظاهر در این است که تحدی به يك سوره است. و جای دیگر فرموده: «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ» (2) که ظهور در تحدی به عدد خاصی بیش از يك سوره دارد، و جایی دیگر فرموده: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ» (3) که ظهور در تحدی به کلامی مثل کلام قرآن دارد، هر چند که آن کلام از يك سوره کم تر باشد.

در پاسخ می گوئیم: ممکن است علتش این باشد که هر يك از این آیات غرضی خاص از تحدی دارد. توضیح این که امتیازات قرآن بدان جهت که کلامی الهی است و صرف نظر از فصاحتی که در لفظ آن و بلاغتی که در نظم آن هست، همه مربوط به معانی و مقاصد قرآن است. منظورم از معنا آن معنایی که منظور علمای بلاغت می باشد نیست، که می گویند: بلاغت از صفات معنا است، و الفاظ چیز پیش پا افتاده ای است که مفاهیم از جهت ترتب طبیعی که در ذهن دارند به وسیله آن الفاظ معنون و تعبیر می شوند. آن معنایی که در نظر علمای ادب هست در کلام های بیهوده و فحش و دروغ صریح و هجو و تهمت نیز یافت می شود،

ص: 169

-
- 1- . «پس يك سوره مثل آن بیاورید.» (یونس / 38)
 - 2- . «پس، ده سوره مثل سوره های قرآن بیاورید و به خدا افتراء ببندید.» (هود / 13)
 - 3- . «پس سخنی مثل آن بیاورید.» (طور / 34)

و کسی که‌آشنای به فنون ادبیات است می تواند در همه این سخنان بیهوده نکات ادبی را بگنجاند، هم چنان که می بینیم مقدار زیادی از این گونه سخنان بیهوده و در عین حال ادیبانه از شعرا و ادیبان گذشته به عنوان شعر و نثر به یادگار مانده است؛ بلکه منظور از معنا و مقصد قرآن همان چیزی است که خود قرآن در توصیف آن فرموده:

«الْكِتَابِ الْحَكِيمِ»؛ (1) «كِتَابٍ مُبِينٍ»؛ (2) «الْقُرْآنَ الْعَظِيمِ»؛ (3) «الْفُرْقَانَ»؛ (4) «يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقِ مُسْتَقِيمٍ»؛ (5) «لَقَوْلٍ فَضْلٍ وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ»؛ (6) «لِكِتَابٍ عَزِيزٍ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»؛ (7) و نیز فرموده: «لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»؛ (8) «هُوَ شَدِيدُ غَضَبٍ وَ رَحِيمٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ (9)، و نیز فرموده: «تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ»؛ (10) و «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ (11).

ص: 170

1- . یونس / 1.

2- . لقمان / 2 و نمل / 1.

3- . حجر / 87.

4- . فرقان / 1.

5- . احقاف / 30.

6- . طارق / 13.

7- . فصلت / 42.

8- . بقره / 213.

9- . اسراء / 84.

10- . نحل / 86.

11- . واقعه / 79.

مقصود از بلاغت قرآن، بلاغت مصطلح بین علماء بلاغت و ادب نیست: (1)

پس روشن شد که هیچ يك از این ها که گفته شد و قرآن خود را به داشتن آن اوصاف معرفی نموده منظور علمای ادب از بلاغت نیست، چون گفتیم بلاغتی که آنان در نظر دارند با دروغ و تهمت و هر سخن باطل دیگر جمع می شود، و قرآن کریم این گونه سخنان بلیغ را هر قدر هم بلیغ باشد، لغو و اثم خوانده و انسان ها را از تقوه به آن نهی فرموده است؛ بلکه معنایی که اوصاف مذکور در بالا دارد مقاصدی است الهی، که همه آن ها و به تمام معنا بر حق جریان دارد، حقی که آمیخته با باطل نیست، حقی که در طریق هدایت بشر واقع می شود، و کلامی که مشتمل بر این معنا باشد و چنین غرضی را تأمین کند و تنها کلامی می تواند باشد که خدای عز و جل آن را ساخته و پرداخته کرده و نازل فرموده باشد، تا رحمت برای مؤمنین و ذکر برای اهل عالم باشد.

این است آن کلامی که می توان با آن تحدی کرد، و تمامی بشر از اولین و آخرین را مخاطب قرار داد و گفت: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ»، چون هر کلام را حدیث

ص: 171

1- . خلاصه کلام این که: منظور ما از معجزه بودن معنای قرآن، ادیبانه بودن و مشتمل بر نکات ادبی بودن آن معانی نیست بلکه مرادمان حکیم بودن، نور مبین بودن و عظیم بودن است، و منظور ما این است که به حکم آیاتی که اشاره شد قرآن بین حق و باطل را جدا می کند، و به سوی حق و به سوی صراط مستقیم (ره) می نماید، قول فصل، و آخرین و صحیح ترین سخن است، نه شوخی، کتاب عزیزی است که نه در عصر نزولش و نه بعد از آن عصر، باطلی در آن رخنه نمی کند. قرآن ذکر و يك دنیا معرفت است، قرآن در بین مردم در آن چه که مورد اختلافشان است حکم به حق می کند، برای مؤمنین شفاء و رحمت و برای ظالمان مزید خسارت است، تبیان هر چیز است، و جز پاکان کسی با آن تماس نمی تواند داشته باشد (طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید).

مقصود از بلاغت قرآن، بلاغت مصطلح بین علماء بلاغت و ادب نیست: (1)

نمی نامند، آن کلام حدیث است که مشتمل بر غرضی مهم باشد، غرضی که به عنوان حدیث سینه به سینه و دست به دست بگردد، و هم چنین گفت: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»، چون خدای تعالی هر چند آیه را يك سوره نمی خواند هر چند که آن آیات متعدد باشد، مگر آن که آن چند آیه مشتمل باشد بر غرضی الهی، متمایز از غرض هایی که در سوره های دیگر استیفاء شده است.

و اگر این نبود، تحدی به آیات قرآنی تمام نمی شد، زیرا خصم می توانست از مفردات آیات، عدد بسیاری را انتخاب کند و يك يك آن ها را در مقابل کلمات شیرین شعرای عرب قرار داده به مقایسه بنشیند، مثلاً کلمه «وَالصُّحَى»، «وَالْعَصْرِ»، «وَالطُّورِ»، «فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ»، «مَدَّهَا مَتَانٍ»، «الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ» و «مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ»، «الرَّحْمَنُ»، «مَلِكِ النَّاسِ»، «إِلَهِ النَّاسِ»، «وَوَسْفَ الْقَمَرِ»، «سَدِّدُ الرِّبَانِيَّةِ»، و کلماتی از این قبیل را گرفته بدون این که آن ها را به هم ربط دهد، تا کلامی سر و ته دار و دارای غرض شود، در مقابل اشعار عرب قرار داده بگوید: اشعار عرب خیلی شیواتر و شیرین تر از این کلمات بی معنا است. پس آن چه که خصم در آیات تحدی مکلف بدان شده این است که کلامی بیاورد که شبیه قرآن باشد، یعنی علاوه بر بلاغت و معجزه آسایی که در عبارات و الفاظ آن هست، مشتمل بر بیان پاره ای از مقاصد الهی و اغراضی باشد که خدای تعالی آن ها را اغراض و اوصاف کلام خود شمرده.

اختلاف در موارد تحدی، به اختلاف در اغراض و خصوصیات آن موارد بر می گردد:

و کلام الهی با آن تحدی هایی که در آیات تحدی کرده به حسب آن چه از خصائصش پیدا است در هر سوره غرض خاصی را دنبال کرده، در عین حال

ص: 172

1- . خلاصه کلام این که: منظور ما از معجزه بودن معنای قرآن، ادیبانه بودن و مشتمل بر نکات ادبی بودن آن معانی نیست بلکه مرادمان حکیم بودن، نور مبین بودن و عظیم بودن است، و منظور ما این است که به حکم آیاتی که اشاره شد قرآن بین حق و باطل را جدا می کند، و به سوی حق و به سوی صراط مستقیم (ره) می نماید، قول فصل، و آخرین و صحیح ترین سخن است، نه شوخی، کتاب عزیزی است که نه در عصر نزولش و نه بعد از آن عصر، باطلی در آن رخنه نمی کند. قرآن ذکر و يك دنیا معرفت است، قرآن در بین مردم در آن چه که مورد اختلافشان است حکم به حق می کند، برای مؤمنین شفاء و رحمت و برای ظالمان مزید خسارت است، تبیان هر چیز است، و جز پاکان کسی با آن تماس نمی تواند داشته باشد (طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید).

مجموع آن، اغراضی (بهم پیوسته و) مختص به خود دارد آری مجموع قرآن این خصیصه را دارد که کتابی است مشتمل بر تمامی ما یحتاج نوع بشر تا روز قیامت، مشتمل است بر معارف اصولی، اخلاق فاضله، و احکام فرعی، (بطوری که در این سه مرحله هیچ موضوعی را بدون حکم نگذاشته و آن چه بشر تا روز قیامت مورد حاجتش باشد بیان کرده)، و در عین حال تک تک سوره های قرآن خصوصیتی مختص به خود دارد، و آن این است که با بیانی جامع و بلاغتی خارق العاده یکی از اغراض الهی را که بستگی و ارتباط با هدایت و دین حق دارد دنبال می کند، و این خصیصه غیر آن خصیصه ای است که در مجموع قرآن کریم هست، و هم چنین چند سوره مثلاً ده یا بیست سوره از قرآن نیز خصیصه دیگری مخصوص به خود دارند، و آن این است که فنونی از مقاصد و اغراض را با بیانی غیر از بیانات سایر سوره ها بیان می کنند تا بیانات قرآن يك نواخت نباشد؛ بلکه در آن تنوعی به کار رفته باشد، و این تنوع خود دلیل می شود بر این که نمی توان در باره قرآن احتمال اتفاق و تصادف داد.

آری، اگر این تنوع نبود ممکن بود خصم در پاسخ تحدی های قرآن در مقام آوردن مثل آن برآید، و چون از آوردن مثل آن عاجز شود به ذهنش برسد، ناتوانیش از آوردن مثل قرآن دلیل بر عجز بشر از آوردن مثل آن است، و دلالتی ندارد بر این که قرآن از ناحیه خدا بوده و به علم الهی وحی شده است، چون ممکن است قدرت فردی از بشر در ساختن و پرداختن قرآن مانند سایر صفات و اعمال افراد بشر باشد، چون هر فردی از انسان صفات و اعمالی خاص به خود دارد، به طوری که دیگران نمی توانند عین آن ها را داشته باشند، پس همان طور که تصادف و دست به دست هم دادن

اتفاقی اسباب باعث می شود که مثلاً فردی (نابغه و یا) بلند بالا و یا کوتاه قد و یا درشت هیكل و یا شجاع تر و سخی تر و ترسو تر و بخیل تر از سایر افراد شود، چه مانعی دارد که اسبابی تصادفی و اتفاقی دست به دست هم داده باشند، و محمد (صلی الله علیه و آله) را دارای چنین قدرتی کرده باشند، که کلامی ساخته و پرداخته کند که دیگران از آوردن مثل آن عاجز باشند، پس صرف عاجز بودن دیگران از این کار دلیل نمی شود بر این که کلام او وحی آسمانی باشد.

و این احتمال هر چند در باره يك سوره از قرآن نیز مردود و مدفوع است (پس به طریق اولی در مورد مجموع قرآن بعیدتر و باطل تر است) و گو این که آن سوره ای که خصم می خواهد مثلش را بیاورد کلامی است بلیغ و مشتمل بر معانی حقه و حقیقی، و خالی از ماده کذب و سوره ای که چنین وضعی دارد ممکن نیست به طور تصادف و اتفاق از زبان کسی صادر شود، بدون این که در آن غرضی مورد قصد و اراده باشد، الا این که این احتمال (تصادف و اتفاق) همان طور که گفتیم در مورد سوره های متعدد بعیدتر و غیر قابل قبول تر است، زیرا آوردن سوره ای بعد از سوره دیگر و بیان غرضی بعد از غرض دیگر و کشف راز نهفته ای بعد از کشف از رازهای دیگر مجالی برای احتمال صرف و اتفاق نمی گذارد.

حال که این معناروشن گردید واضح شد که تحدی در مثل آیه شریفه «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ (1) ممکن است در مورد تحدی به تمامی قرآن باشد، که

ص: 174

1- «بگو اگر جمع شوند انس و جن که بیاورند به مثل این قرآن نمی آورند مثلش را و اگر چه بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند.» (اسری

همه اغراض الهی در آن جمع است، و این خصیصه را دارد که مشتمل است بر تمامی معارف و احکامی که بشر تا روز قیامت محتاج آن می شود.

و تحدی به مثل آیه «قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» تحدی به يك سوره باشد بدان جهت که آن سوره خصیصه ظاهری دارد، و آن این است که یکی از غرض های جامع از اغراض هدایت الهی را به طور کامل بیان می کند، بیانی که حق را از باطل متمایز می سازد، و صرف لفاظی و سخن پردازی نیست. و تحدی در آیه «فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ» تحدی به ده سوره از قرآن باشد، بدان جهت که مشتمل بر تقنین است (یعنی يك مطلب را در چند قالب از بیان آورده و این خود دلیل قطعی است بر این که قرآن مولود تصادف نیست؛ بلکه گوینده آن آن چه گفته از روی علم و حکمت گفته است)، و کلمه «عشرة؛ ده سوره» بدین جهت آورده نشده که خصوص عدد ده دخالتی در این دلالت دارد؛ بلکه بدین جهت آورده شده که این عدد دلالت بر کثرت دارد، و منظور از آن، سوره های بسیار است، هم چنان که عدد صد و هزار نیز کنایه از آن است، در قرآن کریم فرموده: «يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ» (1).

عدد ده در: «فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ» خصوصیتی ندارد و دلالت بر کثرت و تعدد دارد

پس منظور از کلمه «عشر سور»؛ و خدا داناتر است - سوره های بسیار و دارای مرتبه ای از کثرت است، مرتبه ای که در عرف مردم کثیر شمرده شود، پس گویا فرموده: «اگر شك دارید که قرآن کلام خدای تعالی است، چند سوره مثل

ص: 175

1- «(هر یهودی) آرزوی هزار سال عمر می کند.» (بقره / 96)

آن بیاورید، که حد اقل به ده عدد برسد» تا معلوم شود آن تنوعی که قرآن کریم در بیانات خود دارد معجزه آسا است، و نمی تواند جز از ناحیه خدای تعالی باشد.

و اما این که در جای دیگر تحدّی را بر روی يك حدیث مثل قرآن آورده و فرموده:

«فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ»؛ گویا نوعی تحدّی است که از تحدی های سه گانه قبل عمومی تر است، چون کلمه «حدیث»، هم شامل يك سوره می شود و هم شامل ده سوره و هم شامل همه قرآن، پس این آیه تحدّی ایست مطلق به آوردن سخنی که خصایص قرآن را داشته باشد.

در این جا دو نکته باقی می ماند که تذکرش لازم است: یکی این که در میان همه آیات تحدّی در هیچ يك به جز آیه مورد بحث نیامده بود که اگر می گوئید: قرآن افتراء به خدا است شما هم این افتراء را بزنید، تنها در آیه مورد بحث است که فرموده: «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ» و شاید وجهش این بوده باشد که نوع عنایتی که در این آیه هست در سایر آیات تحدّی نیست، و نوع عنایتی که در آن ها هست در این آیه نیست. عنایت در سایر آیات تحدّی در این بود که اثبات کند منکرین قرآن نمی توانند مثل قرآن و یا مثل سوره ای از قرآن را بیاورند، زیرا قرآن مشتمل بر جهاتی است که قدرت بشری متعلق به آن نمی شود، و جز خدای تعالی کسی نمی تواند آن جهات را در کلام خود بگنجاند، و به همین جهت کلام در آن آیات به طور مطلق آمده است، ولی در آیه مورد بحث به قرینه این که به دنبالش جمله «فَاللّٰمُ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّ مَا أَنْزَلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ» آمده دلالت دارد بر این که تحدّی در آن، به این جهت است که قرآن متضمن علمی است که آن علم مختص به خدای تعالی است، و غیر از خدای تعالی کسی راهی به آن علم ندارد، و این خصیصه ذاتا چیزی

نیست که بتوان احتمال افتراء در آن داد، یعنی ذاتا افتراء پذیر نیست، و بنا بر این گمانه فرموده: «این قرآن ذاتا طوری است که افتراء پذیر نیست، ممکن نیست کسی آن را خود ساخته و به دروغ به خدا نسبت داده باشد، برای این که متضمن اموری از علم الهی است که غیر خدای تعالی کسی به آن راه ندارد، و اگر در این معنا شك دارید ده سوره مثل آن بیاورید و به خدا افتراء بزنید، و در این کار به هر کس دست یافتید از او کمک بگیرید، و اگر نتوانستید بدانید که پس این قرآن به علم مخصوص خدا نازل شده- دقت بفرمایید.

نکته دوم این که بینیم معنای تحلی به مثل در آن جا که فرمود: «بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ» و یا «بِحَدِيثِ مِثْلِهِ» و یا «بِسُورَةِ مِثْلِهِ» و یا «بِعَشْرِ سُورِ مِثْلِهِ» چیست؟ وجه ظاهر در آن، این است که وقتی کلامی به ادعای مدعیش آیت و معجزه باشد، اگر کسی بتواند مثل آن را بیاورد توانسته است ادعای آن مدعی را باطل کند و در ابطال آن به بیش از آوردن مثل آن نیازی ندارد، و لازم نیست که کلامی بهتر از آن از حیث صفات و خواص بیاورد.

طرح اشکال

طرح این اشکال که صرف ناتوانی بشر از آوردن مثل قرآن، دلیل بر آن نمی شود که قرآن از ناحیه خدا است. و پاسخ بدان:

ولی بعضی ها به مسأله آوردن مثل، اشکال کرده، و گفته اند و یا ممکن است بگویند:

صرف این که کسی نتواند مثل آن کلام را بیاورد دلالت ندارد بر این که آن کلام معجزه است، و مستند به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیست، برای این که صفات کمالی

در نوع بشر پیدا می شود: یکی بلیغ، یکی نویسنده، دیگری شجاع، و آن دیگری سخی، و افراد دیگر دارای فضایل دیگرند، این صفات کمال دارای مراتبی متفاوت و مختلفند، بعضی از مردم در داشتن یکی از این فضایل برتر از بعض دیگرند، و چون چنین است قهراً این فضایل مرتبه ای خواهد داشت که فوق همه مراتب دیگر باشد، مرتبه ای که نهایت درجه ای باشد که نفس بشر بتواند به آن برسد.

پس، هر صفتی از صفات کمال که فرض شود در بین انسان ها فردی پیدا خواهد شد که عالی ترین درجه آن را داشته باشد، درجه ای که هیچ کس دیگری آن درجه را نداشته و همسنگ او در آن کمال نباشد.

و این معنا قابل انکار نیست و ضروری است که بین عموم افراد بشر کسی یافت خواهد شد که از همه بشر بلیغ تر یا نویسنده تر یا شجاع تر یا سخی تر باشد همان طور که فردی یافت می شود که از عموم بشر بلندقامت تر و یا سنگین جثه تر باشد، وقتی چنین است چرا جایز نباشد که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) همان فردی باشد که از همه مردم فصیح تر و بلیغ تر بوده و قرآن کلام خود او باشد کلامی که احدی نتواند در مقام معارضه با او برآید، و کلامش در موقفی باشد که برای احدی از افراد بشر جای پایی در آن موقوف نباشد؟ بنا بر این، صرف ناتوانی بشر از آوردن مثل آن کلام دلیل نمی شود بر این که کلام او از ناحیه خدای تعالی بوده و ساخته دست بشر نیست، زیرا ممکن است ساخته بشری باشد که مختص به آن جناب بوده و دیگران از آوردن چنان کلامی محروم باشند.

این چکیده آن ایرادی است که گفتیم ممکن است کسی وارد کند، و دافع این احتمال این است که: هر چند صفات بشری که افراد در باره آن، مورد مقایسه

قرار گرفته اند در فردی بیش تر از فرد دیگر و یا کم تر از فرد دیگر یافت می شود، و لیکن این صفات هر چه باشد موهبتی است که اگر طبیعت بشری افرادی را برخوردار از آن می سازد به خاطر استعدادی است که خدا در آن طبیعت، و یا به عبارتی در طبیعت آن فرد نهاده، و چنان نیست که بدون هیچ منشای و به صرف تصادف در آن فرد پیدا شود.

و چون چنین است هر صفتی که در فردی از افراد فرض شود که مختص به او باشد و کسی به پایه او نرسد تا چه رسد به این که از او برتر باشد، بالاخره منشای دارد که دیگران می توانند با تمرین مستمر و ریاضت پی گیر آن اعمالی که فرد مورد نظر با آن محتوا انجام می دهد انجام دهند، و در پاره ای اعمال از او تقلید کنند تا به تدریج مثل او شوند، و اگر نتوانستند در همه خصوصیات تنه به تنه او بزنند حد اقل در بعضی از کمالاتش مثل او شوند، و آن چه برای فرد نابغه باقی می ماند اصالت و سبقت و پیش کسوتی باشد، مثلاً حاتم طائی هر چند فردی یگانه و بدون معارض در سخاوت بوده و کسی نمی تواند در این فضیلت از او پیشی بگیرد، ولی این برای هر کس ممکن است که در راه کسب این فضیلت ریاضت بکشد، و تمرین مستمر داشته باشد تا بتواند در آخر، مرتبه ای از سخاوت حاتم را از خود بروز دهد، هر چند که نتواند در همه مراتبش از او پیشی بگیرد.

آری، کمالات معنوی و انسانی که در حقیقت منابع اعمال آدمی، و اعمال آدمی آثار آن منابع است، راهش این راه و وضعش این وضع است، و هر انسانی می تواند با تمرین و ممارست پی گیر این راه را ادامه دهد، و مراقب باشد از آن منحرف نگردد، تا وقتی که آن صفتی که در پی کسب آن است ملکه اش شده کارش به

جایی برسد که هر عملی می کند نشان دهنده آن صفت باشد حال یا حد کامل آن صفت را نشان دهد و یا پایین تر از آن را.

پس روی این حساب اگر قرآن کریم گفتار شخص رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود و فرض کنیم که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بلیغ ترین و فصیح ترین انسان دنیا بوده، هر کس دیگری می تواند اهتمام به خرج دهد، و بر طبق روشی که آن جناب داشته و توانسته آن نظم بدیع و بی سابقه را در کلام خود به کار برد تمرین کند، و اگر نتوانست در همه قرآن با آن جناب معارضه نماید حد اقل در بعضی از کلمات او- مثلاً در يك سوره- از آن جناب تقلید نموده يك سوره مثل قرآن درست کند.

آری، قرآن کریم در هیچ يك از آیات تحدیش نفرموده «اگر شك دارید که این کلام از ناحیه خدای تعالی نازل شده يك سوره بلیغ تر از آن و یا بهتر از آن و یا يك حدیثی بلیغ تر و بهتر از آن بیاورید» تا کسی در رد آن تحدی بگوید: قرآن بلیغ ترین کلام و یا بهترین کلام بشر است و دیگر هیچ بشری نمی تواند بلیغ تر و بهتر از آن را به وجود آورد، و نتیجه بگیرد که عدم توانایی بشر بر آوردن کلامی بلیغ تر از قرآن دلیل نیست بر این که قرآن کلام غیر بشر است؛ بلکه فرموده: «مثل آن را بیاورید» و یا «يك سوره مثل آن را بیاورید» و یا «يك حدیث مثل آن را بیاورید» و کسی نمی تواند انکار کند که هر انسانی می تواند مثل کلام غیر خود را درست کند، هر چند که فرض شود آن غیر به بیانی که گذشت نابغه در کلام باشد، پس اشکالی که کرده بودند با کلمه «مثله» پاسخ داده شد.

«فَالَّذِينَ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ وَأَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» اجابت و استجابت دعوت هر دو به يك معنا است.

از ظاهر سیاق و زمینه کلام بر می آید که خطاب در این آیه به مشرکین است، و تتمه کلامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جمله «قل...» از طرف خدای تعالی مأمور شده آن کلام را به مشرکین بگوید. و بنا بر این، پس ضمیر جمع در جمله «فَالَّذِينَ يَسْتَجِيبُوا» به آله و هر کسی بر می گردد که در جمله «وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ» قرار شد مشرکین آنان را به کمک بطلبند.

و معنای آیه این است که: حال اگر شما مشرکین، آله و جن و انس و بلیغ ترین اهل لسان خود را که عارف به اسلوبهای کلامی هستند و یا از علمای اهل کتابند که نزد خود کتب آسمانی دارند و از اخبار انبیاء و امت ها با خبرند و یا کاهنانی هستند که همواره از القانات شیطان های جنی استمداد می کنند، و یا اهل علم و فهم از سایر طبقات مردمند و متخصص در معارف شناسی هستند و به همه اطراف و جوانب معارف آشنایی دارند به کمک خواندید و آنان شما را اجابت نکردند، پس بدانید که این قرآن ساخته و پرداخته علم و تخصص من و غیر من که شما احتمالش را می دهید و خیال می کنید او به من تعلیم داده نیست؛ بلکه کلامی است الهی که خدای تعالی آن را به علم خود نازل کرده و نیز بدانید که آن توحیدی که من شما را به سوی آن دعوت می کنم حق است، چون اگر غیر از خدای تعالی صاحب این کلام خدایی دیگر می بود او شما را در این دعوت ما کمک می کرد و تنهایتان نمی گذاشت، آیا ای مشرکین باز بر کفر و شرک خود پافشاری می کنید و یا آن که تسلیم خدا و منقاد در برابر امر او می شوید؟

با عجز خود و اسبابی که بدان معتقدید، از آوردن مثل قرآن، راهی جز یقین به الهی بودن قرآن نمی ماند.

بنا بر این، این که فرمود: «فَاللَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ» در معنای این است که بگوییم: اگر بعد از استمداد از هر کس که توانستید دعوت کنید باز هم قادر نشدید با قرآن معارضه کنید... برای این که آن اسبابی که باعث می شود آنان توانای بر معارضه شوند، همان قدرت بیان و قریحه بلاغتی است که دارند، و خود معتقد بودند که این قریحه را آلهه شان به آنان داده نه خدای تعالی، و تازه آلهه شان هر چه داشته به آنان نداده چیزهایی دیگر نیز دارند که اگر مشرکین آن آلهه را به کمک بطلبند می توانند چیزهایی که تاکنون به آنان نداده اند بدهند. خوب وقتی آنان نزد آلهه خود چیزهایی سراغ دارند و نیز نزد غیر آلهه از کسانی که به مددشان خواهند آمد چیزهایی سراغ دارند قاعدتاً باید در آوردن مثل قرآن که به عقیده آنان کلام یک بشر است موفق شوند، و اگر این مددکاران دعوت مشرکین را اجابت نکردند و در مقام معارضه با قرآن بر نیامدند، قهراً دستشان از تمامی سبب هایی که به عقیده آنان سبب و مایه قدرت است، قطع شده و قدرتشان سلب می گردد، پس لازمه اجابت نکردن مددکاران نامبرده، قدرت نداشتن مشرکین بر معارضه است، و لازمه اش این است که حتی با قدرت و قریحه ای که خودشان دارند نتوانند معارضه کنند، و بر این حساب در آیه شریفه کنایه ای به کار رفته.

معنای این که: «قرآن به علم خدا نازل شده»

«فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ»؛ ظاهراً منظور از کلمه «علم الله» علم مختص

به خدای تعالی است، و آن عبارت است از غیبی که غیر خدای تعالی کسی را بدان راهی نیست مگر به اذن خود او، هم چنان که در جای دیگر نیز متعرض این معانی شده و فرموده: «لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ». (1)

و نیز فرموده: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ». (2)

و نیز فرموده: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَزْنَى مِنْ رَسُولٍ». (3)

و نیز فرموده: «إِنَّهُ لَفُرْقَانٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (4)

پس معنای آیه چنین می شود: اگر نتوانستید به هیچ سببی - غیر از خدای تعالی - که شما به آن دل بسته اید با قرآن معارضه کنید، پس یقین کنید که این قرآن جز از ناحیه سببی غیبی نازل نشده؛ بلکه از انبیا و اخبار غیب است که مختص به خدای تعالی است، پس او است که آن را بر من نازل کرده و به وسیله آن با من تکلم کرده و خواسته است نخست خود من معارف حقه و ذخایر هدایت آن را بفهمم، و سپس به شما تفهیم کنم.

ص: 183

1- «ولی خدا گواهی می دهد به حقانیت آن چه به تو نازل کرده چون هر چه نازل کرده به علم خود نازل کرده.» (نساء / 166)

2- «این از اخبار غیب است که به تو وحی می کنیم.» (یوسف / 102)

3- «او است عالم به غیب، پس غیب خود را در احاطه کسی قرار نمی دهد، مگر رسولی که خودش بیسندد.» (جن / 27)

4- «که آن کلام، قرآنی است آبرومند که در کتابی نهفته و نادیدنی قرار داشت، کتابی که جز پاک شدگان با آن تماسی ندارند، و این قرآن از ناحیه رب العالمین نازل شده (و در خور فهم بشر گشته).» (واقعه / 80)

مفسرین در معنای جمله مورد بحث توجیهاات دیگری کرده اند، بعضی (1) گفته اند: منظور این است که قرآن با علم و آگاهی و اطلاع خدای تعالی نازل شده، و او شاهد بر نزولش بوده.

بعضی دیگر گفته اند: منظور این است که این قرآن طوری نازل شده که خدا می داند کسی نمی تواند با آن معارضه کند، زیرا قرآن قابل معارضه نیست. و یا این است که تنها خدا به نظم و ترتیب آن آگاه است، و غیر خدا کسی آگاه نیست، ولی همه این ها معانی سست و دور از فهم است.

و جمله مورد بحث که می فرماید: «أَتَمَّا أَنْزَلَ بِهِ عِلْمَ اللَّهِ» بیان گر یکی از دو نتیجه ای است که از اجابت نکردن آلهه گرفته می شود. و نتیجه دیگرش را جمله «وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» بیان می کند، و به دست آمدن این نتیجه به دو وجه است: یکی این که وقتی مشرکین در امر مهمی از امورات خود، آلهه خود را می خوانند و- مثلاً در همین پاسخ گویی به تحدی قرآن- وقتی از آن آلهه کمک می خواهند، و آلهه اجابتشان نمی کنند، همین معنا کشف می کند که این آلهه چیزی به جز خیال نیست، برای این که اله وقتی اله است که وقتی بنده مضطر و بیچاره اش او را می خواند اجابت کند آن هم در موقعیتی که استمداد مشرکین به نفع خود آلهه است، زیرا قرآن کریم آمده تا تار و پود آلهه را بباد دهد و بساط آلهه پرستی را یکسره برچیند،

ص: 184

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 3، جزء 12، ص: 124.

و مردم را- که تا- کنون برای آن ها حریمی و حرمتی قائل بودند- از آن ها منصرف نموده متوجه خدای تعالی کند، اگر امروز به فریاد دوستان خود- یعنی مشرکین- نرسند و آنان را در معارضه با قرآن کمک نکنند بازار خود آن ها برچیده می شود، و ما می بینیم که کمک نکردند، و این روشن ترین دلیل است بر این که اله و معبود نبودند.

وجه دوم این که، اگر صحیح باشد که قرآن حق است و از ناحیه خدا نازل شده قهراً هر چه می گوید درست و هر خبری می دهد راست است، و یکی از خبرهایی که می دهد این است که غیر از خدای تعالی هیچ معبود و الهی نیست، و از همین جا می فهمیم که جمله «لا اله الا الله» نتیجه اجابت نکردن اله است، هم چنان که فهمیدیم خدای تعالی قرآن را به علم خود نازل کرده.

توجه خطاب به مشرکین

بیان این که خطاب در جمله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» متوجه مشرکین است و رد سخنان دیگری که در این باره گفته شده است:

«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ یعنی وقتی به دلیل اجابت نکردن شرکایتان و هم به دلیل عجز خودتان از آوردن مثل قرآن، برایتان معلوم شد که این کتاب از ناحیه خدای تعالی است آیا تسلیم دانسته های خود که همان توحید خدای سبحان و آسمانی بودن این کتاب است می شوید؟ و آیا می پذیرید که خدای تعالی این کتاب را به علم خود نازل کرده؟ پس این سؤال در حقیقت امر به اسلام آوردن است. همه این مطالب اموری است که از ظاهر آیه استفاده می شود.

ولی بعضی (1) گفته اند: خطاب در این جمله به شخص رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، و اگر خطاب را به صیغه جمع آورده با این که آن جناب يك نفر بوده صرفاً

ص: 185

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 12، ص: 47؛ زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 383.

به منظور تعظیم است، و ضمیر جمع غایب در جمله «لم یستجیبوا» به مشرکین برمی گردد، می فرماید: ای پیامبر! اگر مشرکین دعوت تو را که با قرآن معارضه کنند نپذیرفتند، پس خود بدان که قرآن به علم خدا نازل شده و بدان که خدا واحد است، حال آیا تو تسلیم امر او می شوی؟ و این وجه درست نیست، زیرا در زبان عرب احترام به وسیله استعمال صیغه جمع تنها در متکلم است که در قرآن کریم در بسیاری موارد خدای تعالی از خودش تعبیر فرموده به: «ما چنین و چنان کردیم و یا می کنیم»، و اما در خطاب و غیبت چنین تعبیری سابقه ندارد.

علاوه بر این، استناد وحی الهی و تکلم ربانی به خدای تعالی استنادی ضروری است و جای شك نیست تا برای اثبات آن احتیاج به دلیل پیدا شود، پس آن چه از وحی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تلقی می کند، دلالتش بر این که کلام خدا است، دلالتی ضروری و بدیهی است و احتیاج ندارد به این که برای اثبات آن احتجاج شود، و به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بفرماید: دلیل این که قرآن کلام ما است این آزمایش را به عمل بیاور که به مشرکین بگویی مثل قرآن را بیاورند تا اگر نیاورند یقین کنی که قرآن کلام ما است. بله این استدلال در کلام مخلوقین یعنی انسان ها و جن و ملک و هر هاتف دیگری به جا است و فرضا اگر هاتفی غیبی به شما سخنی بگوید جا دارد اضافه کند و بگوید: اگر شك داری که این سخن از غیب است، از ملائکه است، از جن است، به فلان دلیل تمسك کن، و نهتنها استدلالی به جا است؛ بلکه لازم است، زیرا بدون دلیلی حسی و عقلی نمی شود آن سخن را به فرشته و یا جنی مستند کرد. و ما در سوره آل عمران در داستان زکریا مطالبی در این باره گذراندیم، و به زودی بحث مستوفای آن در جای مناسب خواهد آمد- ان شاء الله.

از این هم که بگذریم، اصولاً مخاطب قرار دادن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به خطابی به مثل «وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» و مثل «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» خالی از رکاکت نیست. از این نیز که بگذریم، خود استدلال نیز استدلالی است ناتمام که توضیحش را می دهیم.

بعضی (1) گفته اند: آیه شریفه خطابش هم متوجه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و هم مؤمنین و یا تنها به مؤمنین است، برای این که مؤمنین نیز در دعوت دینی و تحدی به قرآن که کتاب پروردگارشان است و بر آنان نازل شده با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شریکند، و معنای آیه این است که: اگر مشرکین شما را در پیشنهادتان که همان معارضه با قرآن است اجابت نکردند، پس بدانید که قرآن نازل شده به علم خدا است، و بدانید که هیچ معبودی جز الله نیست، پس آیا شما تسلیم خدا می شوید؟

بعضی (2) از صاحبان این توجیه، وقتی متوجه عیب گفتار خود شدند که معنا ندارد مؤمنین را که دارای ایمان به خدای تعالی و به کتاب او بودند دعوت به پرستش خدای یکتا و به این معنا کرد که بدانند کتاب خدا نازل از ناحیه خداست، و بدانند که خدا یگانه است و هیچ شریکی ندارد، ناگزیر گفتار خود را این طور اصلاح نمودند که منظور از این دعوت این است که شما مؤمنین وقتی دیدید که مشرکین از آوردن مثل قرآن عاجز شدند بر علم خود (و این که می دانید قرآن از ناحیه خداست و به علم او نازل شده و معبودی جز خدا نیست) ثبات قدم به خرج دهید، و معنای این که در آخر فرمود: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» این است که آیا این ثباتی که گفتیم به خرج می دهید و بر اسلام خود و اخلاص در آن استوار

ص: 187

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 12، ص: 47؛ زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 383.

2- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 12، ص: 47.

می مانید؟ اشکالی که در این توجیه هست این است که آیه را با این که عموم و اطلاق دارد بدون دلیل مقید کرده اند، زیرا دلیلی که آورده اند تمام نیست، چون اگر مشرکین دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و مؤمنین را اجابت نموده و رفته باشند از آلهه خود و سایر کسانی که امید مساعدتشان را داشته اند کمک بگیرند و همه آن ها خواهش پرستندگان خود را پذیرفته و جمع شده باشند، و در آخر از آوردن مثل قرآن عاجز مانده باشند، آن وقت است که می شود به خاطر این دلیل واضح به مؤمنین گفت: پس بدانید- و به قول این مفسر- و بر علم خود استوار بمانید که قرآن فوق کلام بشر است، و چنین و چنان است، زیرا در این صورت حجت بر آنان تمام شده. و اما اگر مشرکین به آن دستور که فرمود: «فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُتَّبِعَاتٍ» عمل نکنند حال یا به خاطر این که یقین دارند که قرآن کلام خدا است و به حق نازل از ناحیه او است و اگر می گویند:

«افتراء است» صرف لج بازی است و عناد وادارشان کرده، نه این که به راستی معتقد به گفته خویش باشند و یا در قرآن شکی داشته باشند و یا اگر این یقین را نداشته اند بدین جهت اقدام به معارضه نکردند که مایوس از اجابت خدایان خود و معارضه با قرآن بودند، و یا اصلاً در این کلام خود جد نداشتند، و سخن بیهوده گفته اند، (در این صورت چیزی به ایمان مؤمنین اضافه نمی شود، تنها حجت بر خود کفار تمام می شود، و تمام شدن حجت بر کفار مبنی بر نظریه ما است که گفتیم خطاب در آیه متوجه مشرکین است).

و خلاصه: اگر مشرکین دعوت رسول خدا و یا مؤمنین و یا هر دو را نپذیرند این نپذیرفتنشان به تنهایی دلیل نمی شود بر این که قرآن از ناحیه خدای تعالی نازل

شده مگر آن که قبلاً مشرکین شرکاء و یاران خود را دعوت به معارضه کرده باشند و آن شرکاء اجابت نکرده باشند و ما می دانیم که از مشرکین دعوتی این گونه صورت نگرفته بود، تنها خود مشرکین بودند که پیشنهاد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و مؤمنین را قبول نکردند، و قبول نکردن خود آنان هیچ سودی نمی بخشد. پس چاره ای جز این نیست که بگوییم معنای آیه این است که: ای رسول و ای مؤمنین! اگر مشرکین رفتند تا خدایان و یاران جنی و انسی خود را دعوت کنند، ولی کسی دعوتشان را نپذیرفت، و خود مشرکین هم دعوت شما را قبول نکردند، پس بدانید که این قرآن به علم خدا نازل شده و... و این همان تقییدی است که قبلاً گفتیم دلیلی بر آن نیست.

علاوه، بنا بر این توجیه خدای تعالی مؤمنین را امر کرده که در صورت تحقق يك امر فرضی که هرگز تحقق نمی یابد ایمان بیاورند و یا در ایمان خود استوار شوند، و کلام خدای تعالی اجل است از چنین چیزی، و اگر هم منظور این بوده باشد که به مؤمنین بفهماند مشرکین نمی توانند مثل قرآن را بیاورند، هر چند که همه شرکاء و یارانی که سراغ دارند به کمک بگیرند، حق کلام این بود که بفرماید: پس اگر دعوت شما را اجابت نکردند و هرگز هم اجابت نخواهند کرد پس بدانید که...».

هم چنان که نظیر این تعبیر را در جای دیگر که چنین منظوری در بین بوده آورده و فرموده است:

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ

مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (1).

مراد از توفیه اعمال

مراد از توفیه اعمال (اعمال آنان را به آنان بر می گردانیم) و بیان این که نتیجه عمل تابع اسباب و عوامل پدید آورنده عمل است: (2)

سپس می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ * الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ * وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ * وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَ لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ (3) «هان ای مردم پروردگار خویش را که شما و اسلافتان را آفرید بپرستید شاید پرهیزکاری کنید. خدایی که برای شما زمین را فرش و آسمان را بنائی کرد و از

ص: 190

- 1- «و اگر در باره آن چه ما بر بنده خود نازل کرده ایم شك دارید يك سوره مثل آن را بیاورید، و از خدا گذشته هر شاهی دارید دعوت کنید اگر راست می گوئید، و اگر نکردید و هرگز هم نخواهید کرد، پس بترسید از آتشی که آتش گیره آن سنگ و مردمند، و برای کافران آماده شده است.» (بقره / 24)
- 2- طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 10، ص: 241.
- 3- بقره / 21 الی 25.

آسمان ابی فرود آورده با آن میوه ها برای روزی شما پدید کرد، پس شما با این که علم دارید برای خدا همتا مگیرید. و اگر از آن چه ما بر بنده خویش نازل کرده ایم بشک اندرید سوره ای مانند آن بیارید و اگر راست می گوئید غیر خدا یاران خویش را بخوانید. و اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد پس از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است و برای کافران مهیا شده بترسید. کسانی که ایمان آورده و کارهای صالح کرده اند نویدشان ده که بهشت ها در پیش دارند که جویها در آن روانست و چون میوه ای از آن روزیشان شود بگویند این همانست که قبلاً روزی ما شده بود، و نظیر آن به ایشان بدهند، و در آن جا همسران پاکیزه دارند و خود در آن جاودانند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

بیان

«یا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ...»؛ بعد از آن که خدای سبحان حال فرقه های سه گانه، یعنی متقین، و کفار، و منافقین را بیان نموده فرمود: متقین بر هدایتی از پروردگار خویشند، و قرآن مایه هدایت آنان است، و با آنان کار دارد، و کفار، مهر بر دلشان زده شده، و بر گوش و چشمشان پرده است، و منافقین خود بیمار دلند، و خدا هم به عنوان مجازات، بیماری دل هاشان را بیش تر می کند، به طوری که کر و لال و کور شوند، (و این بیانات در طول نوزده آیه آمده).

اینک در آیه مورد بحث این نتیجه را گرفته، که مردم را به سوی بندگی خود دعوت کند، تا به متقین ملحق شوند، و دنبال کفار و منافقین را نگیرند، و این مطالب را در طول پنج آیه مورد بحث آورده، و این سیاق می رساند که جمله

(لعلکم تتقون)، متعلق بجمله (اعبدوا ربکم) است، نه بجمله (خلقکم)، هر چند که بانهم برگردد صحیح است.

«فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَذْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ کلمه «انداد» جمع (ند) بر وزن مثل، و نیز به معنای آن ست، و این که جمله: (و انتم تعلمون) را مقید به قید خاصی نکرد، و نیز آن را به صورت جمله حالیه از جمله: (فلا تجعلوا) آورد، شدت تأکید در نهی را می رساند، و می فهماند: که آدمی علمش به هر مقدار هم که باشد، جائز نیست برای خدا مثل و مانندی قائل شود، در حالی که خدای سبحان او را و نیاکان او را آفریده، و نظام کون را طوری قرار داده که رزق و بقاء او را تأمین کند. «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ»؛ امر در (فاتوا، پس بیاورید)، امر تعجیزی است، تا به همه بفهماند: که قرآن معجزه است، و هیچ بشری نمی تواند نظیرش را بیاورد، و این که این کتاب از ناحیه خدا نازل شده، و در آن هیچ شکی نیست، معجزه است که تا زمین و زمان باقی است، آن نیز باعجاز خود باقی است، و این تعجیز، در خصوص آوردن نظیری برای قرآن، در قرآن کریم مکرر آمده، مانند آیه: «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ، لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ، وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»؛ «بگو اگر انس و جن دست به دست هم دهند، که مثل این قرآن بیاورند، نمی توانند بیاورند، هر چند که مدد کار یکدیگر شوند.» (1) و نیز مانند آیه: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ؟ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ، وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَدْعَيْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»؛ «و یا آن که می گویند: این قرآن افترا بی است که به خدا بسته، بگو اگر

ص: 192

راست می گویند، غیر از خدا هر کس را که می خواهید دعوت کنید، و به کمک بطلبید، و شما هم ده سوره مثل آن به خدا افتراء ببندید.» (1)

و بنا بر این ضمیر در کلمه «مثله»، به کلمه «ما»، در جمله «مما نزلنا» برمی گردد، و در نتیجه آیه شریفه تعجیزی است از طرف قرآن، و بی سابقه بودن اسلوب و طرز بیان آن.

ممکن هم هست ضمیر نامبرده به کلمه «عبد»، در جمله «عبدنا» برگردد، که در این صورت آیه شریفه تعجیز به خود قرآن نیست؛ بلکه به قرآن است از حیث این که مردی بی سواد و درس نخوانده آن را آورده، کسی آن را آورده که تعلیمی ندیده و این معارف عالی و گران بها و بیانات بدیع و بی سابقه و متقن را از احدی از مردم نگرفته، در نتیجه آیه شریفه در سیاق آیه: «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْكُمْ، وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ، فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟»؛ «بگو: اگر خدا می خواست نه من آن را بر شما می خواندم، و نه از آن اطلاعی می داشتم، خود شما شاهدید که مدت ها از عمرم قبل از این قرآن در بین شما زیستم، در حالی که خبری از آنم نبود، باز هم تعقل نمی کنید؟» (2) و در بعضی روایات هر دو احتمال نامبرده به عنوان تفسیر آیه مورد بحث آمده.

این نکته را هم باید دانست که این آیه و نظائر آن دلالت دارد بر این که قرآن کریم همه اش معجزه است، حتی کوچک ترین سوره اش، مانند سوره کوثر، و سوره عصر، و این که بعضی احتمال داده، و یا شاید بدهند، که ضمیر در «مثله»

ص: 193

1- . هود / 13.

2- . یونس / 16.

به خصوص سوره مورد بحث، و در آیه سوره یونس به خصوص سوره یونس برگردد، احتمالی است که فهم مأنوس با اسلوبهای کلام آن را نمی پذیرد، برای این که کسی که به قرآن تهمت می زند: که ساخته و پرداخته رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است، و آن جناب آن را به خدا افتراء بسته، به همه قرآن نظر دارد، نه تنها به يك سوره و دو سوره.

با این حال معنا ندارد در پاسخ آنان بفرماید: اگر شك دارید، يك سوره مانند سوره بقره و یا یونس بیاورید، چون برگشت معنا بنظیر این حرف می شود، که بگوئیم: اگر در خدایی بودن سوره کوثر یا اخلاص مثلاً شك دارید، همه دست به دست هم دهید، و يك سوره مانند بقره و یا یونس بیاورید، و این طرز سخن را هر کس بشنود زشت و ناپسند می داند.

اعجاز و ماهیت آن

قرآن کریم در آیه مورد بحث، و آیاتی که نقل کردیم، ادعاء کرده است: بر این که آیت و معجزه است، و استدلال کرده به این که اگر قبول ندارید، مانند يك سوره از آن را بیاورید، و این دعوی قرآن به حسب حقیقت بدو دعوی منحل می شود، یکی این که به طور کلی معجزه و خارق عادت وجود دارد، و دوم این که قرآن یکی از مصادیق آن معجزات است، و معلوم است که اگر دعوی دوم ثابت شود، قهراً دعوی اولی هم ثابت شده، و به همین جهت قرآن کریم هم در مقام اثبات دعوی اولی بر نیامد، و تنها اکتفاء کرد باثبات دعوی دوم، و این که خودش معجزه است و بر دعوی خود استدلال کرد به مسأله تحدی، و تعجیز، و وقتی بشر نتوانست نظیر آن را بیاورد هر دو نتیجه را گرفت.

چیزی که هست این بحث و سؤال باقی می ماند، که معجزه چگونه صورت

می‌گیرد، با این که اسمش با خودش است، که مشتمل بر عملی است که عادت جاری در طبیعت، یعنی استناد مسببات به اسباب معهود و مشخص آن را نمی‌پذیرد، چون فکر می‌کند، قانون علت و معلول استثناء پذیر نیست، نه هیچ سببی از مسببش جدا می‌شود، و نه هیچ سببی بدون سبب پدید می‌آید، و نه در قانون علیت امکان تخلف و اختلافی هست، پس‌چطور می‌شود که مثلاً عصای موسی بدون علت که توالد و تناسل باشد، اژدها گردد؟ و مرده چندین سال قبل با دم مسیحایی مسیح زنده شود؟! قرآن کریم این شبهه را زایل کرده، و حقیقت امر را از هر دو جهت بیان می‌کند، یعنی هم بیان می‌کند: اصل اعجاز ثابت است، و قرآن خود یکی از معجزات است، و برای اثبات اصل اعجاز دلیلی است کافی، برای این که احدی نمی‌تواند نظیرش را بیاورد.

و هم بیان می‌کند که حقیقت اعجاز چیست، و چطور می‌شود که در طبیعت امری رخ دهد، که عادت طبیعت را خرق کرده، و کلیت آن را نقض کند؟.

اعجاز قرآن

در این که قرآن کریم برای اثبات معجزه بودنش بشر را تحدی کرده هیچ حرفی و مخالفی نیست، و این تحدی، هم در آیات مکی آمده، و هم آیات مدنی، که همه آن‌ها دلالت دارد بر این که قرآن آیتی است معجزه، و خارق، حتی آیه قبله هم که می‌فرمود: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ...» (1) استدلالی است بر معجزه بودن قرآن، به وسیله تحدی، و آوردن سوره ای نظیر سوره

ص: 195

بقره، و به دست شخصی بی سواد مانند رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، نه این که مستقیماً و بلا واسطه استدلال بر نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) باشد، به دلیل این که اگر استدلال بر نبوت آن جناب باشد، نه بر معجزه بودن قرآن، باید در اولش می فرمود: (و ان کنتم فی ریب من رسالۃ عبدنا، اگر در رسالت بنده ما شک دارید)، ولی این طور نفرمود؛ بلکه فرمود: اگر در آن چه ما بر عبدمان نازل کرده ایم شک دارید، یک سوره مثل این سوره را به وسیله مردی درس نخوانده بیاورید، پس در نتیجه تمامی تحدی هایی که در قرآن واقع شده، استدلالی را می مانند که بر معجزه بودن قرآن و نازل بودن آن از طرف خدا شده اند، و آیات مشتمله بر این تحدی ها از نظر عموم و خصوص مختلفند، بعضی ها در باره یک سوره تحدی کرده اند، نظیر آیه سوره بقره، و بعضی بر ده سوره، و بعضی بر عموم قرآن و بعضی بر خصوص بلاغت آن، و بعضی بر همه جهات آن. یکی از آیاتی که بر عموم قرآن تحدی کرده، آیه: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ، لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»؛⁽¹⁾ است که ترجمه اش گذشت، و این آیه در مکه نازل شده، و عمومیت تحدی آن جای شک برای هیچ عاقلی نیست.

اعجاز قرآن از نظر اسلوب کلام یا جهنی دیگر

پس اگر تحدی های قرآن تنها در خصوص بلاغت و عظمت اسلوب آن بود، دیگر نباید از عرب تجاوز می کرد، و تنها باید عرب را تحدی کند، که اهل زبان قرآنند، آن هم نه کردهای عرب، که زبان شکسته ای دارند؛ بلکه عرب های خالص

ص: 196

جاهلیت و آن‌ها که هم جاهلیت و هم اسلام را درک کرده‌اند، آن‌هم قبل از آن‌که زبانشان با زبان دیگر اختلاط پیدا کرده، و فاسد شده باشد، و حال آن‌که می‌بینیم سخنی از عرب آن‌هم با این قید و شرط‌ها به میان نیاورده، و در عوض روی سخن بجن و انس کرده است، پس معلوم می‌شود معجزه بودنش تنها از نظر اسلوب کلام نیست.

و هم چنین غیر بلاغت و جزالت اسلوب، هیچ جهت دیگر قرآن به تنهایی مورد نظر نیست، و نمی‌خواهد بفهماند تنها در فلان صفت معجزه است مثلاً در این‌که مشتمل بر معارفی است حقیقی، و اخلاق. فاضله، و قوانین صالحه، و اخبار غیبی، و معارف دیگری که هنوز بشر نقاب از چهره آن بر نداشته، معجزه است، چون هر يك از جهات را يك طائفه از جن و انس می‌فهمند، نه همه آن‌ها پس این‌که به طور مطلق تحدی کرد، (یعنی فرمود: اگر شك دارید مثلش را بیاورید)، و فرمود کتابی فصیح مثل آن بیاورید، و یا کتابی مشتمل بر چنین معارف بیاورید، می‌فهماند که قرآن از هر جهتی که ممکن است مورد برتری قرار گیرد برتر است، نه يك جهت و دو جهت.

عمومیت اعجاز قرآن برای تمامی افراد انس و جن

بنا بر این قرآن کریم هم معجزیست در بلاغت، برای بلیغ‌ترین بلغاء و هم آیتی است فصیح، برای فصیح‌ترین فصحاء و هم خارق العاده ایست برای حکماء در حکمتش، و هم سرشارترین گنجینه علمی است معجزه آسا، برای علماء و هم اجتماعی‌ترین قانونی است معجزه آسا، برای قانون، و سیاستی است بدیع، و بی سابقه برای سیاست‌مداران و حکومتی است معجزه، برای حکام، و خلاصه

معجزه ایست برای همه عالمیان، در حقایقی که راهی برای کشف آن ندارند، مانند امور غیبی، و اختلاف در حکم، و علم و بیان.

از این جا روشن می شود که قرآن کریم دعوی اعجاز، از هر جهت برای خود می کند، آن هم اعجاز برای تمامی افراد جن و انس، چه عوام و چه خواص، چه عالم و چه جاهل، چه مرد و چه زن، چه فاضل متبحر و چه مفضول، چه و چه و چه، البته بشرطی که این قدر شعور داشته باشد که حرف سرش شود.

برای این که هر انسانی این فطرت را دارد که فضیلت را تشخیص دهد، و کم و زیاد آن را بفهمد پس هر انسانی می تواند در فضیلت هایی که در خودش و یا در غیر خودش سراغ دارد، فکر کند، و آن گاه آن را در هر حدی که درک می کند، با فضیلتی که قرآن مشتمل بر آن است مقایسه کند، آن گاه به حق و انصاف داوری نماید، و فکر کند، و انصاف دهد، آیا نیروی بشری می تواند معارف الهی، و آن هم مستدل از خود بسازد؟ به طوری که با معارف قرآن هم سنگ باشد؟ و واقعاً و حقیقتاً معادل و برابر قرآن باشد؟ و آیا يك انسان این معنا در قدرتش هست که اخلاقی برای سعادت بشر پیشنهاد کند، که همه اش بر اساس حقایق باشد؟ و در صفا و فضیلت درست آن طور باشد که قرآن پیشنهاد کرده؟! و آیا برای يك انسان این امکان هست، که احکام و قوانینی فقهی تشریح کند، که دامنه اش آن قدر وسیع باشد، که تمامی افعال بشر را شامل بشود؟ و در عین حال تناقضی هم در آن پدید نیاید؟ و نیز در عین حال روح توحید و تقوی و طهارت مانند بند تسبیح در تمامی آن احکام و نتایج آن ها، و اصل و فرع آن ها دویده باشد؟

و آیا عقل هیچ انسانی که حد اقل شعور را داشته باشد، ممکن می داند که

چنین آمارگیری دقیق از افعال و حرکات و سکنتان انسان ها، و سپس جعل قوانینی برای هر حرکت و سکون آنان، به طوری که از اول تا باخر قوانینش يك تناقض دیده نشود از کسی سر بزند که مدرسه نرفته باشد، و در شهری که مردمش با سواد و تحصیل کرده باشند، نشو و نما نکرده باشد؛ بلکه در محیطی ظهور کرده باشد، که بهره شان از انسانیت و فضائل و کمالات بی شمار آن، این باشد که از راه غارتگری، و جنگ لقمه نانی بکف آورده، و برای این که بسد جوعشان کافی باشد، دختران را زنده بگور کنند، و فرزندان خود را بکشند، و به پدران خود فخر نموده، مادران را همسر خود سازند، و بفسق و فجور افتخار نموده، علم را مذمت، و جهل را حمایت کنند، و در عین پلنگ دماغی و حمیت دروغین خود، توسری خور هر رهگذر باشند، روزی یمنی ها استعمارشان کنند، روز دیگر زیر یوغ حبشه در آیند، روزی برده دسته جمعی روم شوند، روز دیگر فرمان بر بی قید و شرط فارس شوند؟ آیا از چنین محیطی ممکن است چنین قانون گذاری برخیزد؟

و آیا هیچ عاقلی به خود جرئت می دهد که کتابی بیاورد، و ادعاء کند که این کتاب هدایت تمامی عالمیان، از بی سواد و دانشمند و از زن و مرد و از معاصرین من و آیندگان، تا آخر روزگار است، و آن گاه در آن اخباری غیبی از گذشته و آینده، و از امت های گذشته و آینده، نه یکی، و نه دو تا، آن هم در بابهای مختلف، و داستان های گوناگون قرار داده باشد، که هیچ يك از این معارف با دیگری مخالفت نداشته، و از راستی و درستی هم بی بهره نباشد، هر قسمتش قسمت های دیگر را تصدیق کند؟! و آیا يك انسان که خود یکی از اجزاء عالم ماده و طبیعت است، و مانند تمامی موجودات عالم محکوم به تحول و تکامل است، می تواند در تمامی

شئون عالم بشری دخل و تصرف نموده، قوانین، و علوم، و معارف، و احکام، و مواعظ، و امثال، و داستان هایی در خصوص کوچک ترین و بزرگ ترین شئون بشری به دنیا عرضه کند، که با تحول و تکامل بشر متحول نشود، و از بشر عقب نماند؟ و حال و وضع خود آن قوانین هم از جهت کمال و نقص مختلف نشود، با این که آن چه عرضه کرده، به تدریج عرضه کرده باشد و در آن پاره ای معارف باشد که در آغاز عرضه شده، در آخر دو باره تکرار شده باشد، و در طول مدت، تکاملی نکرده تغییری نیافته باشد، و نیز در آن فروعی متفرع بر اصولی باشد؟ با این که همه می دانیم که هیچ انسانی از نظر کمال و نقص عملش به يك حال باقی نمی ماند، در جوانی يك جور فکر می کند، چهل ساله که شد جور دیگر، پیر که شد جوری دیگر.

پس انسان عاقل و کسی که بتواند این معانی را تعقل کند، شکی برایش باقی نمی ماند، که این مزایای کلی، و غیر آن، که قرآن مشتمل بر آن است، فوق طاقت بشری، و بیرون از حیطة وسائل طبیعی و مادی است، و بفرض هم که نتواند این معانی را درک کند، انسان بودن خود را که فراموش نکرده، و وجدان خود را که گم ننموده، و وجدان فطری هر انسانی به او می گوید: در هر مسأله ای که نیروی فکری از درکش عاجز ماند، و آن طور که باید نتوانست صحت و سقم و درستی و نادرستی آن را بفهمد، و ماخذ و دلیل هیچ يك را نیافت، باید به اهل خبره و متخصص در آن مسأله مراجعه بکند.

در این جا ممکن است خواننده عزیز پرسد که این که شما اصرار دارید عمومیت اعجاز قرآن را ثابت کنید، چهفائده ای بر این عمومیت مترتب می شود، و تحدی عموم مردم چه فائده ای دارد؟

باید خواص بفهمند که قرآن معجزه است، زیرا عوام در مقابل هر دعوتی سریع الانفعال و زود باورند، و هر معامله ای که با ایشان بکنند، می پذیرند، مگر همین مردم نبودند که در برابر دعوت امثال حسینعلی بهاء، و قادیانی، و مسیلمه کذاب، خاضع شده، و آن ها را پذیرفتند؟! با این که آن چه آن ها آورده بودند به هذیان بیش تر شباهت داشت، تا سخن آدمی؟

در پاسخ می گوئیم: اولاً تنها راه آوردن معجزه برای عموم بشر، و برای ابد این است که آن معجزه از سنخ علم و معرفت باشد، چون غیر از علم و معرفت هر چیز دیگری که تصور شود، که سر و کارش با سایر قوای دراکه انسان باشد، ممکن نیست عمومیت داشته، دیدنش را همه و برای همیشه ببینند، شنیدنش را همه بشر، و برای همیشه بشنوند عصای موسای برای همه جهانیان، و برای ابد معجزه باشد، و نغمه داودیش نیز عمومی و ابدی باشد، چون عصای موسی، و نغمه داود، و هر معجزه دیگری که غیر از علم و معرفت باشد، قهراً موجودی طبیعی، و حادثی حسی خواهد بود، که خواه ناخواه محکوم قوانین ماده، و محدود به يك زمان، و يك مكان معینی می باشد، و ممکن نیست غیر این باشد، و بفرض محال یا نزدیک به محال، اگر آن را برای تمامی افراد روی زمین دیدنی بدانیم، باری باید همه سکنه روی زمین برای دیدن آن در يك محل جمع شوند، و بفرضی هم که بگوئیم برای همه و در همه جا دیدنی باشد، باری برای اهل يك عصر دیدنی خواهد بود، نه برای ابد.

بخلاف علم و معرفت، که می تواند برای همه، و برای ابد معجزه باشد، این اولاً، و ثانیاً وقتی از مقوله علم و معرفت شد، جواب اشکال شما روشن می شود، چون به حکم ضرورت فهم مردم مختلف است، و قوی و ضعیف دارد، هم چنان که

کمالات نیز مختلف است، و راه فطری و غریزی انسان برای درك کمالات که روزمره در زندگیش آن را طی می کند، این است که هر چه را خودش درك کرد، و فهمید، که فهمیده، و هر جا کمیت فهمش از درك چیزی عاجز ماند، بکسانی مراجعه می کند، که قدرت درك آن را دارند، و آن را درك کرده اند، و آن گاه حقیقت مطلب را از ایشان می پرسند، در مسأله اعجاز قرآن نیز فطرت غریزی بشر حکم به این می کند، که صاحبان فهم قوی، و صاحب نظران از بشر، در پی کشف آن برآیند، و معجزه بودن آن را درك کنند، و صاحبان فهم ضعیف به ایشان مراجعه نموده، حقیقت حال را سؤال کنند، پس تحدی و تعجیز قرآن عمومی است، و معجزه بودنش برای فرد فرد بشر، و برای تمامی اعصار می باشد.

تحدی قرآن به علم

قرآن کریم به علم و معرفت تحدی کرده، یعنی فرموده: اگر در آسمانی بودن آن شك دارید، همه دست به دست هم دهید، و کتابی درست کنید که از نظر علم و معرفت مانند قرآن باشد، يك جا فرموده: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»؛ (1) «ما کتاب را که بیان همه چیزها است بر تو نازل کردیم.» و جایی دیگر فرموده: «لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»؛ (2) «هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در کتابی بیان گر، ضبط است.» و از این قبیل آیاتی دیگر.

آری هر کس در متن تعلیمات عالیہ اسلام سیر کند، و آن چه از کلیات که قرآن کریم بیان کرده و آن چه از جزئیات که همین قرآن در آیه: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ

ص: 202

1- . نحل / 89.

2- . انعام / 59.

فَخُذُوهُ، وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا»؛ (1) «رسول شما را به هر چه امر کرد انجام دهید، و از هر چه نهی کرد اجتناب کنید.» و آیه: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»؛ (2) «تا در میان مردم به آن چه خدا نشانت داده حکم کنی.» و آیاتی دیگر به پیامبر اسلام حواله داده، و آن جناب بیان کرده، مورد دقت قرار دهد، خواهد دید که اسلام از معارف الهی فلسفی، و اخلاق فاضله، و قوانین دینی و فرعی، از عبادت ها، و معاملات، و سیاسات اجتماعی و هر چیز دیگری که انسان ها در مرحله عمل بدان نیازمندند، نه تنها متعرض کلیات و مهمات مسائل است؛ بلکه جزئی ترین مسائل را نیز متعرض است، و عجیب این است که تمام معارفش بر اساس فطرت، و اصل توحید بنا شده، به طوری که تفصیل و جزئیات احکامش، بعد از تحلیل، به توحید بر می گردد، و اصل توحیدش بعد از تجزیه به همان تفصیل بازگشت می کند.

قرآن کریم خودش بقاء همه معارفش را تضمین کرده، و آن را نه تنها صالح برای تمامی نسل های بشر دانسته، و در آیه: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ، تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»؛ (3) «نه از گذشته و نه در آینده، باطل در این کتاب راه نمی یابد، چون کتابی است عزیز، و نازل شده از ناحیه خدای حکیم حمید.» و آیه: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ، وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (4) «ما ذکر را نازل کردیم، و خود ما آن را حفظ می کنیم.» فرموده: که این کتاب با مرور ایام و مرور لیالی کهنه نمی شود، کتابی

ص: 203

1- . حشر / 71.

2- . نساء / 106.

3- . فصلت / 42.

4- . حجر / 9.

است که تا آخرین روز روزگار، ناسخی، هیچ حکمی از احکام آن را نسخ نمی کند و قانون تحول و تکامل آن را کهنه نمی سازد.

خواهی گفت علمای علم الاجتماع، و جامعه شناسان، و قانون دانان عصر حاضر، این معنا برایشان مسلم شده: که قوانین اجتماعی باید با تحول اجتماع و تکامل آن تحول پذیرد، و پا به پای اجتماع رو به کمال بگذارد، و معنا ندارد که زمان به سوی جلو پیش برود، و تمدن روز بروز پیشرفت بکند، و در عین حال قوانین اجتماعی قرن ها قبل، برای امروز، و قرن ها بعد باقی بماند.

جواب این شبهه را در تفسیر آیه: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»؛ (1) خواهیم داد انشاء الله.

و خلاصه کلام و جامع آن این است که: قرآن اساس قوانین را بر توحید فطری، و اخلاق فاضله غریزی بنا کرده، ادعای می کند که تشریح (تقنین قوانین) باید بر روی بذر تکوین، و نوامیس هستی جوانه زده و رشد کند، و از آن نوامیس منشأ گیرد، ولی دانشمندان و قانون گذاران، اساس قوانین خود را، و نظریات علمی خویش را بر تحول اجتماع بنا نموده، معنویات را بکلی نادیده می گیرند، نه بمعارف توحید کار دارند، و نه به فضائل اخلاق، و به همین جهت سخنان ایشان همه بر سیر تکامل اجتماعی مادی، و فاقد روح فضیلت دور می زند، و چیزی که هیچ مورد عنایت آنان نیست، کلمه عالیه خداست.

ص: 204

قرآن کریم بشر را به شخص رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، که آورنده آن ست، تحدی کرده و فرموده:

آوردن شخصی امی و درس نخوانده و مربی ندیده کتابی را که هم الفاظش معجزه است و هم معانی‌اش، امری طبیعی نیست، و جز به معجزه صورت نمی‌گیرد: «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ، وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ، فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ، أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟»؛ (1) «بگو اگر خدا می‌خواست این قرآن را بر شما تلاوت نکنم، نمی‌کردم، و نه شما می‌فهمیدید، شما می‌دانید که قبل از این سال‌ها در میان شما بودم، آیا باز هم تعقل نمی‌کنید؟»؛ آری رسول خدا(صلی الله علیه وآله) سال‌ها به عنوان مردی عادی در بین مردم زندگی کرد، در حالی که نه برای خود فضیلتی و فرقی با مردم قائل بود، و نه سخنی از علم به میان آورده بود، حتی احدی از معاصرینش يك بيت شعر و یا نثر هم از او نشنید، و در مدت چهل سال که دو ثلث عمر او می‌شود، (و معمولاً هر کسی که در صدد کسب جاه و مقام باشد، عرصهٔ تاخت و تازش، و بحبوحهٔ فعالیتش، از جوانی تا چهل سالگی است) با این حال آن جناب در این مدت نه مقامی کسب کرد، و نه یکی از عناوین اعتباری که ملائک برتری و تقدم است به دست آورد، آن گاه در رأس چهل سالگی ناگهان طلوع کرد، و کتابی آورد، که فحول و عقلاى قومش از آوردن چون آن عاجز ماندند، و زبان بلغاء و فصحاء و شعرای سخن‌دانشان به لکنت افتاد، و لال شد، و بعد از آن که کتابش در اقطار زمین منتشر گشت، احدی جرئت نکرد که در مقام معارضه با آن بر آید، نه عاقلی این فکر خام را در سر پرورید، و نه فاضلی

ص: 205

دانا چنین هوسی کرد، نه خردمندی در یارای خود دید، و نه زیرک هوشیاری اجازه چنین کاری به خود داد.

نهایت چیزی که دشمنانش در باره اش احتمال دادند، این بود: که گفته اند: وی سفری برای تجارت بشام کرده، ممکن است در آن جا داستان های کتابش را از رهبانان آن سرزمین گرفته باشد، در حالی که سفرهای آن جناب بشام عبارت بود از يك سفر که با عمویش ابو طالب کرد، در حالی که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود، و سفری دیگر با میسره غلام خدیجه (علیه السلام) کرد، که در آن روزها بیست و پنج ساله بود، (نه چهل ساله)، علاوه بر این که جمعی که با او بودند شب و روز ملازمش بودند.

و بفرض محال، اگر در آن سفر از کسی چیزی آموخته باشد، چه ربطی به این معارف و علوم بی پایان قرآن دارد؟ و این همه حکمت و حقایق در آن روز کجا بود؟ و این فصاحت و بلاغت را که تمامی بلغای دنیا در برابرش سر فرود آورده، و سپر انداختند، و زبان فصحاء در برابرش لال و الکن شده، از چه کسی آموخته؟

و یا گفته اند: که وی در مکه گاهی بسر وقت آهنگری رومی می رفته، که شمشیر می ساخت.

و قرآن کریم در پاسخ این تهمتشان فرمود: «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي، وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»؛ (1) «ما دانستیم که آنان می گویند بشری این قرآن را به وی درس می دهد، (فکر نکردند آخر) زبان آن کسی که قرآن را به وی نسبت می دهند غیر عربی است، و این قرآن به زبان عربی آشکار است.»

و یا گفته اند: که پاره ای از معلوماتش را از سلمان فارسی گرفته، که یکی از

ص: 206

علمای فرس، و دانای به مذاهب و ادیان بوده است، با این که سلمان فارسی در مدینه مسلمان شد، و وقتی بزیارت آن جناب نائل گشت، که بیش تر قرآن نازل شده بود چون بیش تر قرآن در مکه نازل شد، و در این قسمت از قرآن تمامی آن معارف کلی اسلام، و داستان ها که در آیات مدنی هست، نیز وجود دارد؛ بلکه آن چه در آیات مکی هست، بیش تر از آن مقداری است که در آیات مدنی وجود دارد، پس سلمان که یکی از صحابه آن جناب است، چه چیز بمعلومات او افزوده؟.

علاوه بر این که خودشان می گویند سلمان دانای به مذاهب بوده، یعنی به تورات و انجیل، و آن تورات و انجیل، امروز هم در دسترس مردم هست، بردارند و بخوانند و با آن چه در قرآن هست مقایسه کنند، خواهند دید که تاریخ قرآن غیر تاریخ آن کتاب ها، و داستان هایش غیر آن داستان ها است، در تورات و انجیل لغزش ها و خطاهایی بانبیاء نسبت داده، که فطرت هر انسان معمولی متنفر از آن است، که چنین نسبتی را حتی به يك کشیش، و حتی به يك مرد صالح متعارف بدهد، واحدی این گونه جسارت ها را به یکی از عقلای قوم خود نمی کند.

و اما قرآن کریم ساحت انبیاء را مقدس دانسته، و آنان را از چنان لغزش ها بری می داند، و نیز در تورات و انجیل مطالب پیش پا افتاده ای است، که نه از حقیقتی پرده بر می دارد، و نه فضیلتی اخلاقی به بشر می آموزد، و اما قرآن کریم از آن مطالب آن چه برای مردم در معارف و اخلاقشان بدرد می خورد آورده، و بقیه را که قسمت عمده این دو کتابست رها کرده.

قرآن کریم در آیات بسیاری با خبرهای غیبی خود تحدی کرده، یعنی به بشر اعلام نموده:

که اگر در آسمانی بودن این کتاب تردید دارید، کتابی نظیر آن مشتمل بر اخبار غیبی بیاورید.

و این آیات بعضی در باره داستان های انبیاء گذشته، و امت های ایشان است، مانند آیه: «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ، نُوحِيهَا إِلَيْكَ، مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا»؛ (1) «این داستان از خبرهای غیب است، که ما به تو وحی می کنیم، و تو خودت و قومت هیچ يك از آن اطلاع نداشتید.»

و آیه: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ، وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ»؛ (2) «این سرگذشت یوسف از خبرهای غیبی است، که ما به تو وحی می کنیم، تو خودت در آن جریان نبود، و ندیدی که چگونه حرف های خود را یکی کردند، تا با یوسف نیرنگ کنند.»

و آیه: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ، نُوحِيهِ إِلَيْكَ، وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ، أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ؟ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ»؛ (3) «این از خبرهای غیبی است، که ما به تو وحی می کنیم. و گرنه تو آن روز نزد ایشان نبود، که داشتند قرعه های خود

ص: 208

1- . هود / 49.

2- . یوسف / 102.

3- . آل عمران / 44.

می انداختند، که کدامشان سرپرست مریم شود، و نیز نبودی که چگونه بر سر این کار با هم مخاصمه می کردند.»

و آیه: «ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ»؛ (1) «این ست عیسی بن مریم آن قول حقی که در او شک می کنند.»

و آیاتی دیگر.

و یک قسمت دیگر در باره حوادث آینده است، مانند آیه: «غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ، وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بضعِ سِنِينَ»؛ (2) «سپاه روم در سرزمین پائین تر شکست خوردند، ولی هم ایشان بعد از شکستشان به زودی و در چند سال بعد غلبه خواهند کرد.»

و آیه: «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ، لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ»؛ (3)

«آن خدایی که قرآن را نصیب تو کرد، به زودی تو را بدانجا که از آن جا گریختی، یعنی بشهر مکه بر می گرداند.»

و آیه: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ، مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ، وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ»؛ (4)

«به زودی داخل مسجد الحرام می شوید، انشاء الله، در حالی که سرها تراشیده باشید، و تقصیر کرده باشید، و در حالی که هیچ ترسی نداشته باشید.»

و آیه: «سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ، إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا، ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ»؛ (5)

ص: 209

1- .مریم / 34.

2- . روم / 11 الی 4.

3- . قصص / 85.

4- . فتح / 27.

5- . فتح / 15.

«به زودی آن ها که از شرکت در جهاد تخلف کردند، وقتی برای گرفتن غنیمت روانه می شوید، التماس خواهند کرد: که اجازه دهید ما هم بیائیم.»

و آیه: «وَاللَّهُ يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ (1)

«و خدا تو را از شر مردم حفظ می کند.»

و آیه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»؛ (2) «به درستی که ما خودمان ذکر را نازل کرده ایم، و خودمان نیز به طور مسلم آن را حفظ خواهیم کرد.»

و آیات بسیاری دیگر که مؤمنین را وعده ها داده، و همان طور که وعده داد تحقق یافت، و مشرکین مکه و کفار را تهدیدها کرد، و همان طور که تهدید کرده بود، واقع شد.

و از این باب است آیات دیگری که در باره امور غیبی است، نظیر آیه: «و حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا، إِنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ، حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ، وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ، وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ، فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارِ الَّذِينَ كَفَرُوا، يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا، بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ»؛ (3)

«ممکن نیست مردم آن شهری که ما نابودشان کردیم، و مقدر نمودیم که دیگر باز نگردند، این که باز گردند، مگر وقتی که راه یاجوج و ماجوج باز شود، در حالی که از هر پشته ای سرازیر شوند، و وعده حق نزدیک شود، که در آن هنگام دیده آنان که کافر شدند از شدت تحیر باز می ماند، و می گویند: وای بر ما که از این آتیه خود در غفلت بودیم؛ بلکه حقیقت مطلب آن ست که ستم گر بودیم.»

و آیه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ، وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي

ص: 210

1- . مائده / 67.

2- . حجر / 9.

3- . انبیاء / 97.

الأرضي»؛ (1) «خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند، و عمل صالح کردند، وعده داد: که به زودی ایشان را جانشین در زمین کند.»

و آیه: «قُلْ: هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ»؛ (2) «بگو خدا قادر است بر این که عذابی از بالای سر بر شما مسلط کند.»

باز از این باب است آیه: «وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ»؛ (3) «ما بادها را فرستادیم تا گیاهان نر و ماده را تلقیح کنند.»

و آیه: «وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ»؛ (4) «و رویاندیم در زمین از هر گیاهی موزون که هر يك وزن مخصوص دارد.»

و آیه: «وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»؛ (5) «آیا ما کوه ها را استخوان بندی زمین نکردیم.»

که این گونه آیات از حقایق خبر داده که در روزهای نزول قرآن در هیچ جای دنیا اثری از آن حقایق علمی وجود نداشته، و بعد از چهارده قرن، و بعد از بحث های علمی طولانی بشر موفق بکشف آن ها شده است.

باز از این باب است (البته این مطلب از مختصات این تفسیر است که همان طور که در مقدمه کتاب گفتیم، معنای يك آیه را از آیات دیگر قرآن استفاده نموده، برای فهم يك آیه سایر آیات را استنتاج می کند، و از بعضی برای بعضی دیگر شاهد می گیرد) آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ، فَسَوْفَ

ص: 211

1- . نور / 55.

2- . انعام / 65.

3- . حجر / 22.

4- . حجر / 19.

5- . نبا / 7.

يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»؛ (1) «ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما از دین خود بر گردد، ضرری بدین خدا نمی زند، چون به زودی خداوند مردمانی خواهد آورد، که دوستشان دارد، و ایشان او را دوست می دارند.»

و آیه شریفه: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ، فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ، قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ»؛ (2) «برای هر امتی رسولی است، همین که رسولشان آمد، در میان آن امت بعدالت حکم می شود.»

و آیه شریفه: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»؛ (3) «روی دل به سوی دین حنیف کن، که فطرت خدایی است، آن فطرتی که خدا بشر را بدان فطرت آفریده.»

و آیاتی دیگر که از حوادث عظیم آینده اسلام و یا آینده دنیا خبر می دهد، که همه آن حوادث بعد از نزول آن آیات واقع شده، و به زودی انشاء الله مقدری از آن ها را در بحث از سوره اسراء ایراد می کنیم.

تحدی قرآن به این که اختلافی در آن نیست

قرآن کریم به این معنا تحدی کرده، که در سراپای آن اختلافی در معارف وجود ندارد، و فرموده: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ؟ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ، لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (4) «چرا در قرآن تدبر نمی کنند؟ که اگر از ناحیه غیر خدا بود،

ص: 212

1- . مائده / 54.

2- . یونس / 47.

3- . روم / 30.

4- . نساء / 82.

اختلاف های زیادی در آن می یافتند.» و این تحدّی درست و به جا است، برای این که این معنا بدیهی است، که حیات دنیا، حیات مادی و قانون حاکم در آن قانون تحول و تکامل است، هیچ موجودی از موجودات، و هیچ جزئی از اجزاء این عالم نیست، مگر آن که وجودش تدریجی است، که از نقطه ضعف شروع می شود، و به سوی قوه و شدت می رود، از نقص شروع شده، به سوی کمال می رود، تا هم در دانش، و هم در توابع دانش، و لواحق آن، یعنی افعالش، و آثارش تکامل نموده، به نقطه نهایت کمال خود برسد.

یکی از اجزاء این عالم انسان است، که لا- یزال در تحول و تکامل است، هم در وجودش، و هم در افعالش، و هم در آثارش، به پیش می رود، یکی از آثار انسانیت، آن آثاریست که با فکر و ادراک او صورت می گیرد، پس احدی از ما انسان ها نیست، مگر آن که خودش را چنین در می یابد، که امروزش از دیروزش کامل تر است، و نیز لا- یزال در لحظه دوم، به لغزش های خود در لحظه اول بر می خورد، لغزش هایی در افعالش، در اقوالش، این معنا چیزی نیست که انسانی با شعور آن را انکار کند، و در نفس خود آن را نیابد.

و این کتاب آسمانی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آن را آورده، به تدریج نازل شده، و پاره پاره و در مدت بیست و سه سال به مردم قرائت می شد، در حالی که در این مدت حالات مختلفی، و شرائط متفاوتی پدید آمد، پاره ای از آن در مکه، و پاره ای در مدینه، پاره ای در شب، و پاره ای در روز، پاره ای در سفر، و پاره ای در حضر، قسمتی در حال سلم، و قسمتی در حال جنگ، طائفه ای در روز عسرت و شکست، و طائفه ای

در حال غلبه و پیشرفت، عده ای از آیاتش در حال امنیت و آرامش، و عده ای دیگر در حال ترس و وحشت نازل شده.

آنهم نه این که برای يك منظور نازل شده باشد؛ بلکه هم برای القاء معارف الهیه، و هم تعلیم اخلاق فاضله، و هم تقنین قوانین، و احکام دینی، آن هم در همه حوائج زندگی نازل شده است، و با این حال در چنین کتابی کوچک ترین اختلاف در نظم متشابهش دیده نمی شود، هم چنان که خودش در این باره فرموده: «کتاباً مُتَّشَابِهاً مَثانِي»؛⁽¹⁾ «کتابی که با تکرار مطالب در آن نظم متشابهش محفوظ است.» این از نظر اسلوب و نظم کلام، اما از نظر معارف و اصولی که در معارف بیان کرده، نیز اختلافی در آن وجود ندارد، طوری نیست که یکی از معارفش با یکی دیگر آن متناقض و منافی باشد، آیه آن آیه دیگرش را تفسیر می کند، و بعضی از آن بعضی دیگر را بیان می کند، و جمله ای از آن مصدق جمله ای دیگر است، هم چنان که امیر المؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) فرمود: (بعضی از قرآن ناطق به مفاد بعضی دیگر و پاره ای از آن شاهد پاره ای دیگر است)⁽²⁾، و اگر از ناحیه غیر خدا بود، هم نظم الفاظش از نظر حسن و بهاء مختلف می شد، و هم جمله اش از نظر فصاحت و بلاغت متفاوت می گشت، و هم معنا و معارفش از نظر صحت و فساد، و اتقان و متانت متغایر می شد.

اشکال بر ادعای عدم اختلاف در قرآن و پاسخ آن

در این جا ممکن است شما خواننده عزیز بگویید: این ها همه که گفتید،

ص: 214

1- زممر / 23.

2- شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الاسلام، ص: 414، خ 133.

صرف ادعا بود، و متکی بدلیلی قانع کننده نبود، علاوه بر این که بر خلاف دعوی شما اشکال های زیادی بر قرآن کرده اند، و چه بسیار کتاب هایی در متناقضات قرآن تالیف شده و در آن کتاب ها متناقضاتی در باره الفاظ قرآن ارائه داده اند، که برگشت همه آن ها به این است که قرآن از جهت بلاغت قاصر است، و نیز تناقضاتی معنوی نشان داده اند، که برگشت آن ها به این است که قرآن در آراء و نظریات و تعلیماتش بخطا رفته، و از طرف مسلمانان پاسخ هایی به این اشکالات داده اند، که در حقیقت برگشتش به تأویلاتی است که اگر بخواهیم سخن قرآن را به آن معانی معنا کنیم، سخنی خواهد شد بیرون از اسلوب کلام، و فاقد استقامت، سخنی که فطرت سالم آن را نمی پسندد.

در پاسخ می گوئیم: اشکال ها و تناقضاتی که بدان اشاره گردید، در کتب تفسیر و غیر آن با جواب هایش آمده، و یکی از آن کتاب ها همین کتابست، و به همین جهت باید بپذیرید، که اشکال شما به ادعای بدون دلیل شبیه تر است، تا بیان ما.

چون در هیچ يك از این کتاب ها که گفتیم اشکالی بدون جواب نخواهی یافت، چیزی که هست معاندین، اشکال ها را در يك کتاب جمع آوری نموده، و در آوردن جواب هایش کوتاهی کرده اند، و یا درست نقل نکرده اند، برای این که معاند و دشمن بوده اند، و در مثل معروف می گویند: اگر بنا باشد چشم محبت متهم باشد، چشم کینه و دشمنی متهم تر است.

خواهی گفت بسیار خوب، خود شما در باره نسخی که در قرآن صورت گرفته، چه می گویی؟

با این که خود قرآن کریم در آیه «مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا»؛ (1) «هیچ آیه ای را نسخ نمی کنیم، مگر آن که آیه ای بهتر از آن می آوریم.» و هم چنین در آیه: «وَإِذَا بَدَلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنزِلُ»؛ (2) «و چون آیتی را در جای آیتی دیگر عوض می کنیم، باری خدا داناتر است به آن چه نازل می کند.» اعتراف کرده: به این که در آن نسخ و تبدیل واقع شده، و فرضی که ما آن را تناقض گویی ندانیم، حد اقل اختلاف در نظریه هست.

در پاسخ می گوئیم مسأله نسخ نه از سنخ تناقض گویی است، و نه از قبیل اختلاف در نظریه و حکم؛ بلکه نسخ ناشی از اختلاف در مصداق است، به این معنا که يك مصداق، روزی با حکمی انطباق دارد، چون مصلحت آن حکم در آن مصداق وجود دارد، و روزی دیگر با آن حکم انطباق ندارد، برای این که مصلحت قبلیش به مصلحت دیگر مبدل شده، که قهراً حکمی دیگر را ایجاب می کند، مثلاً در آغاز دعوت اسلام، که اکثر خانواده ها مبتلا بزنا بودند، مصلحت در این بود که برای جلوگیری از زناى زنان، ایشان را در خانه ها زندانی کنند، ولی بعد از گسترش اسلام، و قدرت یافتن حکومتش آن مصلحت جای خود را به این داد: که در زناى غیر محصنه تازیانه بزنند، و در محصنه سنگسار کنند.

ص: 216

1- . بقره / 106.

2- . نحل / 101.

و نیز در آغاز دعوت اسلام، و ضعف حکومتش، مصلحت در این بود که اگر یهودیان در صدد برآمدند مسلمانان را از دین برگردانند، مسلمانان بروی خود نیاورده، و جرم ایشان را ندیده بگیرند، ولی بعد از آن که اسلام نیرو پیدا کرد، این مصلحت جای خود را بمصلحتی دیگر داد، و آن جنگیدن و کشتن، و یا جزیه گرفتن از آنان بود.

و اتفاقاً در هر دو مسأله آیه قرآن طوری نازل شده که هر خواننده می فهمد حکم در آیه به زودی منسوخ می شود، و مصلحت آن حکم دائمی نیست؛ بلکه موقت است، در باره مسأله اولی می فرماید: «وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ، فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ، فَإِنْ شَهِدُوا، فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ، حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ، أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا»؛ (1)

«و آن زنان از شما که مرتکب زنا می شوند، از چهار نفر گواهی بخواهید، اگر شهادت دادند، ایشان را در خانه ها زندانی کنید، تا مرگ ایشان را ببرد، و یا خداوند راهی برای آنان معین کند.» که جمله اخیر به خوبی می فهماند: که حکم زندانی کردن موقت است، پس این حکم تازیانه و سنگسار، از باب تناقض گویی نیست.

و در خصوص مسأله دوم می فرماید: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ، مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا، حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ»؛ (2) «بسیاری از اهل کتاب دوست دارند؛ بلکه بتوانند شما را از دین به سوی کفر برگردانند، و حسادت درویشان ایشان را وادار می کند که با وجود روشن

ص: 217

1- . نساء / 15.

2- . بقره / 109.

شدن حق این چنین بر خلاف حق عمل کنند، پس شما صرف نظر کنید، و به بخشید، تا خداوند دستورش را بفرستد.» که جمله اخیر دلیل قاطعی است بر این که مصلحت عفو و بخشش موقتی است، نه دائمی.

تحدی قرآن به بلاغت یکی دیگر از جهات اعجاز که قرآن کریم بشر را با آن تحدی کرده، یعنی فرموده: اگر در آسمانی بودن این کتاب شک دارید، نظیر آن را بیاورید، مسأله بلاغت قرآن است، و در این باره فرموده: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ، قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ، وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، فَإِلَّام يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ، فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ، وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؟»؛ (1)

«و یا می گویند: این قرآن را وی به خدا افتراء بسته، بگو اگر چنین چیزی ممکن است، شما هم ده سوره مثل آن را به خدا افتراء ببندید، و حتی غیر خدا هر کسی را هم که می توانید به کمک بطلبید، اگر راست می گوید، و اما اگر نتوانستید این پیشنهاد را عملی کنید، پس باید بدانید که این کتاب به علم خدا نازل شده، و این که معبودی جز او نیست، پس آیا باز هم تسلیم نمی شوید؟!»

و نیز فرموده: «أَمْ يَقُولُونَ: افْتَرَاهُ، قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ، وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ»؛ (2) «و یا می گویند: قرآن را بدروغ به خدا نسبت داده، بگو: اگر راست می گوید، یک سوره مثل آن بیاورید، و هر کسی را هم که می توانید به کمک دعوت کنید، لکن این ها بهانه است،

ص: 218

1- . هود / 14.

2- . یونس / 39.

حقیقت مطلب این است که چیزی را که احاطه علمی بدان ندارند، و هنوز بتاویلش دست نیافته اند، تکذیب می کنند.»

این دو آیه مکی هستند، و در آن ها بنظم و بلاغت قرآن تحدّی شده، چون تنها بهره ای که عرب آن روز از علم و فرهنگ داشت، و حقا هم متخصص در آن بود، همین مسأله سخندانی، و بلاغت بود، چه، تاریخ، هیچ تردیدی نکرده، در این که عرب خالص آن روز، (یعنی قبل از آن که زبانش در اثر اختلاط با اقوام دیگر اصالت خود را از دست بدهد)، در بلاغت به حدی رسیده بود، که تاریخ چنان بلاغتی را از هیچ قوم و ملتی، قبل از ایشان و بعد از ایشان، و حتی از اقوامی که بر آنان آقایی و حکومت می کردند، سراغ نداده، و در این فن به حدی پیش رفته بودند، که پای احدی از اقوام بدانجا نرسیده بود، و هیچ قوم و ملتی کمال بیان و جزالت نظم، و وفاء لفظ، و رعایت مقام، و سهولت منطق ایشان را نداشت.

از سوی دیگر قرآن کریم، عرب متعصب و غیرتی را به شدیدترین و تکان دهنده ترین بیان تحدّی کرده، با این که همه می دانیم عرب آن قدر غیرتی و متعصب است، که به هیچ وجه حاضر نیست برای کسی و در برابر کار کسی خضوع کند، و احدی در این مطلب تردید ندارد.

و نیز از سوی دیگر، این تحدّی قرآن يك بار، و دو بار نبوده، که عرب آن را فراموش کند؛ بلکه در مدتی طولانی انجام شد، و در این مدت عرب آن چنانی، برای تسکین حمیت و غیرت خود نتوانست هیچ کاری صورت دهد، و این دعوت قرآن را جز با شانه خالی کردن، و اظهار عجز بیش تر پاسخی ندادند، و جز گریختن، و خود پنهان کردن، عکس العملی نشان ندادند، هم چنان که خود قرآن در این باره

می فرماید: «أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ، لَيْسَ تَخْفُوا مِنْهُ، أَلَا حِينَ يَسْتَعْشُونَ نِيَابَهُمْ، يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ»؛ (1) «متوجه باشید، که ایشان شانه خالی می کنند، تا آرام آرام خود را بیرون کشیده، پنهان کنند، باید بدانند که در همان حالی که لباس خود بر سر می افکنند، که کسی ایشان را شناسد، خدا می داند که چه اظهار می کنند، و چه پنهان می دارند.»

نمونه هایی از معارضاتی که با قرآن شده

از طول مدت این تحدی، در عصر نزولش که بگذریم، در مدت چهارده قرن هم که از عمر نزول قرآن گذشته، کسی نتوانسته کتابی نظیر آن بیاورد، و حداقل کسی این معنا را در خور قدرت خود ندیده، و اگر هم کسی در این صدد بر آمده، خود را رسوا و مفتضح ساخته.

تاریخ، بعضی از این معارضات و مناقشات را ضبط کرده، مثلاً یکی از کسانی که با قرآن معارضه کرده اند، مسیلمه کذاب بوده، که در مقام معارضه با سوره فیل بر آمده، و تاریخ سخنانش را ضبط کرده، که گفته است: (الفیل، ما الفیل، و ما ادريك ما الفیل، له ذنب و بیل، و خرطوم طویل، فیل چیست فیل، و چه میدانی که چیست فیل، دمی دارد سخت و ویل، و خرطومی طویل).

و در کلامی که خطاب به سجاح (زنی که دعوی پیغمبری می کرد) گفته: (فنولجه فيكن ايلاجا، و نخرجه منكن اخراجا، آن را در شما زنان فرو می کنیم، چه فرو کردنی، و سپس بیرون می آوریم، چه

ص: 220

بیرون کردنی)، حال شما خواننده عزیز خودت در این هدیانه دقت کن، و عبرت بگیرد.

بعضی از نصاری که خواسته است با سوره فاتحه (سرشار از معارف) معارضه کند، چنین گفته: «الحمد للرحمان، رب الاکوان، الملك الדיان لك العباد، و بك المستعان، اهدنا صراط الايمان؛ سپاس برای رحمان، پروردگار کون ها، و پادشاه دین ساز، عبادت تو را باد، و استعانت بتو، ما را به سوی صراط ایمان هدایت فرما.» و از این قبیل رطب و یابس های دیگر.

دو شبهه پیرامون اعجاز بلاغت قرآن

حال ممکن است بگویی: اصلاً معنای معجزه بودن کلام را نفهمیدم، برای این که کلام ساخته قریحه خود انسان است، چطور ممکن است از قریحه انسان چیزی ترشح کند، که خود انسان از درک آن عاجز بماند؟ و برای خود او معجزه باشد؟ با این که فاعل، اقوای از فعل خویش، و منشأ اثر، محیط باثر خویش است، و به عبارتی دیگر، این انسان بود که کلمات را برای معانی وضع کرد، و قرار گذاشت که فلان کلمه به معنای فلان چیز باشد، تا به این وسیله انسان اجتماعی بتواند مقاصد خود را بدیگران تفهیم نموده، و مقاصد دیگران را بفهمد.

پس خاصه کشف از معنا در لفظ، خاصه ایست قراردادی، و اعتباری، که انسان این خاصه را به آن داده، و محال است در الفاظ نوعی از کشف پیدا شود، که قریحه خود انسان بدان احاطه نیابد، و بفرضی که چنین کشفی در الفاظ پیدا شود، یعنی لفظی که خود بشر قرار داده، در برابر معنایی معین، معنای دیگری را کشف

کند، که فهم و قریحه بشر از درك آن عاجز باشد، این گونه کشف را دیگر کشف لفظی نمی گویند، و نباید آن را دلالت لفظ نامید.

علاوه بر این که اگر فرض کنیم که در ترکیب يك کلام، اعمال قدرتی شود، که بشر نتواند آن طور کلام را ترکیب کند، معنایش این است که هر معنا از معانی که بخواهد در قالب لفظ در آید، به چند قالب می تواند در آید، که بعضی از قالب ها ناقص، و بعضی کامل، و بعضی کامل تر است، و هم چنین بعضی خالی از بلاغت، و بعضی بلیغ و بعضی بلیغ تر، آن وقت در میان این چند قالب، یکی که از هر حیث از سایر قالب ها عالی تر است، به طوری که بشر نمی تواند مقصود خود را در چنان قالبی در آورد، آن را معجزه بدانیم.

و لازمه چنین چیزی این است که هر معنا و مقصودی که فرض شود، چند قالب غیر معجزه آسا دارد، و يك قالب معجزه آسا، با این که قرآن کریم در بسیاری از موارد يك معنا را به چند قالب در آورده، و مخصوصاً این تفنن در عبارت در داستان ها به خوبی به چشم می خورد، و چیزی نیست که بشود انکار کرد، و اگر بنا بدعوی شما، ظاهر آیات قرآن معجزه باشد، باید يك مفاد، و يك معنا، و یا بگوئيك مقصود، چند قالب معجزه آسا داشته باشد.

در جواب می گوئیم: قبل از آن که جواب از شبهه را بدهیم مقدماتاً توجه بفرمائید که، این دو شبهه و نظائر آن، همان چیز است که جمعی از اهل دانش را وادار کرده، که در باب اعجاز قرآن در بلاغتش، معتقد بصرف شوند، یعنی بگویند: درست است که به حکم آیات تحدی، آوردن مثل قرآن یا چند سوره ای از آن، و یا يك سوره از آن، برای بشر محال است، به شهادت این که دشمنان دین، در این چند

قرن، نتوانستند دست بچنین اقدامی بزنند، و لکن این از آن جهت نیست که طرز ترکیب بندی کلمات فی نفسه امری محال باشد و خارج از قدرت بشر بوده باشد، چون می بینیم که ترکیب بندی جملات آن، نظیر ترکیب و نظم و جمله بندی هایی است که برای بشر ممکن است.

بلکه از این جهت بوده، که خدای سبحان نگذاشته دشمنان دینش دست بچنین اقدامی بزنند، به این معنا که با اراده الهیه خود، که حاکم بر همه عالم، و از آن جمله بر دل های بشر است، تصمیم بر چنین امری را از دل های بشر گرفته، و به منظور حفظ معجزه، و نشانه نبوت، و نگه داری پاس حرمت رسالت، هر وقت بشر می خواسته در مقام معارضه با قرآن برآید، او تصمیم وی را شل می کرده، و در آخر منصرفش می ساخته.

اعتقاد به «صرف» درباره معجزه بودن قرآن

ولی این حرف فاسد و نادرست است، و با آیات تحدی هیچ قابل انطباق نیست، چون ظاهر آیات تحدی، مانند آیه «قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ، وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، فَإِلَّا يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ»، (1) این است که خود بشر نمی تواند چنین قالبی بسازد، نه این که خدا نمی گذارد، زیرا جمله آخری آیه که می فرماید: «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنزِلَ بِهِ عِلْمُ اللَّهِ»، ظاهر در این است که استدلال به تحدی استدلال بر این است که قرآن از ناحیه خدا نازل شد، نه این که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آن را از خود تراشیده باشد، و نیز بر

ص: 223

این است که قرآن به علم خدا نازل شده، نه بانزال شیطان ها، هم چنان که در آن آیه دیگر می فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ نَقَوْلَهُ، بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ، فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ، إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»؛ (1) «و یا می گویند قرآن را خود او به هم بافته؛ بلکه چنین نیست، ایشان ایمان ندارند، نه این که قرآن از ناحیه خدا نیامده باشد، اگر جز این است، و راست می گویند، خود آنان نیز، یک داستان مثل آن بیاورند.»

و نیز می فرماید: «وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ، وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ، وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ، إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ»؛ (2)

(به وسیله شیطان ها نازل نشده، چون نه شیطان ها سزاوار چنین کاری هستند، و نه می توانند بکنند، چون آن ها از شنیدن اسرار آسمان ها رانده شده اند.)

نادرستی اعتقاد به صرف

و صرفی که آقایان می گویند تنها دلالت دارد بر این که رسالت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه صادق است، به خاطر معجزه صرف، و این که خدا که زمام دل ها دست او است، تاکنون نگذاشته که دل ها بر آوردن کتابی چون قرآن تصمیم بگیرند، و اما بر این معنا دلالت ندارد، که قرآن کلام خداست، و از ناحیه او نازل شده.

نظیر آیات بالا آیه: «قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ، وَ ادْعُوا مَنْ اسْتَتَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ، وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ»؛ (3) است، که ترجمه اش گذشت، و دیدیم که ظاهر در این معنا بود که آن چه باعث شده آوردن مثل قرآن را بر بشر: فرد فرد بشر، و دسته جمعی آنان، محال نموده، و قدرتش را بر این

ص: 224

1- . طور / 34.

2- . شعراء / 212.

3- . یونس / 39.

کار نارسا بسازد، این بوده که قرآن مشتمل بر تأویلی است، که چون بشر احاطه به آن نداشته، آن را تکذیب کرده، و از آوردن نظیرش نیز عاجز مانده، چون تا کسی چیزی را درك نکند، نمی تواند مثل آن را بیاورد، چون جز خدا کسی علمی به آن ندارد، لا جرم احدی نمی تواند بمعارضه خدا برخیزد، نه این که خدای سبحان دل های بشر را از آوردن مثل قرآن منصرف کرده باشد، به طوری که اگر منصرف نکرده بود، می توانستند بیاورند.

و نیز آیه: «أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ، وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ، لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ (1) که به نبودن اختلاف در قرآن تحدی کرده است، چه ظاهرش این است که تنها چیزی که بشر را عاجز از آوردن مثل قرآن کرده، این است که خود قرآن، یعنی الفاظ، و معانی، این خصوصیت را دارد: که اختلافی در آن نیست، نه این که خدای تعالی دل ها را از این که در مقام پیدا کردن اختلاف های آن برآیند منصرف نموده باشد، به طوری که اگر این صرف نبود، اختلاف در آن پیدا می کردند، پس این که جمعی از مفسرین، اعجاز قرآن را از راه صرف، و تصرف در دل ها معجزه دانسته اند، حرف صحیحی نزده اند، و نباید بدان اعتناء کرد.

پاسخ به دو شبهه یاد شده و توضیح این که چگونه بلاغت قرآن معجزه است

بعد از آن که این مقدمه روشن شد، اینک در پاسخ از اصل شبهه های دوگانه می گوئیم: این که گفتید: معجزه بودن قرآن از نظر بلاغت محال است، چون مستلزم آن ست که، انسان در برابر ساخته خودش عاجز شود، جواب می گوئیم: که آن چه از

ص: 225

کلام مستند بقریحه آدمی است، این مقدار است که طوری کلام را ترکیب کنیم، که از معنای درونی ما کشف کند، و اما ترکیب آن، و چیدن و نظم کلماتش، به طوری که علاوه بر کشف از معنا، جمال معنا را هم حکایت کند، و معنا را بعین همان هیئتی که در ذهن دارد، بذهن شنونده منتقل بسازد، و یا نسازد، و عین آن معنا که در ذهن گوینده است، بشنونده نشان بدهد، و یا ندهد، و نیز خود گوینده، معنا را طوری در ذهن خود تنظیم کرده، و صورت علمیه اش را ردیف کرده باشد، که در تمامی روابطش، و مقدماتش، و مقارناتش، و لواحق آن، مطابق واقع باشد، و یا نباشد، یا در بیش تر آن ها مطابق باشد، یا در بعضی از آن ها مطابق، و در بعضی مخالف باشد، و یا در هیچ یک از آن ها رعایت واقع نشده باشد، اموری است که ربطی بوضع الفاظ ندارد؛ بلکه مربوط به مقدار مهارت گوینده در فن بیان، و هنر بلاغت است، و این مهارت هم مولود قریحه ایست که بعضی برای این کار دارند، و یک نوع لطافت ذهنی است، که بصاحب ذهن اجازه می دهد کلمات و ادوات لفظی را به بهترین وضع ردیف کند، و نیروی ذهنی او را به آن جریانی که می خواهد در قالب لفظ در آورد، احاطه می دهد به طوری که الفاظ تمامی اطراف و جوانب آن، و لوازم و متعلقات آن جریان را حکایت کند.

پس در باب فصاحت و بلاغت، سه جهت هست، که ممکن است هر سه در کلامی جمع بشود، و ممکن است در خارج، از یکدیگر جدا شوند.

1. ممکن است یک انسان آن قدر به واژه های زبانی تسلط داشته باشد، که حتی یک لغت از آن زبان برایش ناشناخته و نامفهوم نباشد، و لکن همین شخص که خود یک لغت نامه متحرک است، نتواند با آن زبان و لغت حرف بزند.

2. و چه بسا می شود که انسانی، نه تنها عالم بلغت های زبانی است؛ بلکه مهارت سخنوری به آن زبان را هم دارد، یعنی می تواند خوب حرف بزند، اما حرف خوبی ندارد که بزند، در نتیجه از سخن گفتن عاجز می ماند، نمی تواند سخنی بگوید، که حافظ جهات معنا، و حاکی از جمال صورت آن معنا، آن طور که هست، باشد.

3. و چه بسا کسی باشد که هم آگاهی به واژه های یک زبان داشته باشد، و هم در یک سلسله از معارف و معلومات تبحر و تخصص داشته باشد، و لطف قریحه و رقت فطری نیز داشته، اما نتواند آن چه از معلومات دقیق که در ذهن دارد، با همان لطافت و رقت در قالب الفاظ بریزد، در نتیجه از حکایت کردن آن چه در دل دارد، باز بماند، خودش از مشاهده جمال و منظره زیبای آن معنا لذت می برد، اما نمی تواند معنا را به عین آن زیبایی و لطافت بذهن شنونده منتقل سازد.

و از این امور سه گانه، تنها اولی مربوط بوضع الفاظ است، که انسان با قریحه اجتماعی خود آن ها را برای معانی که در نظر گرفته وضع می کند، و اما دومی و سومی، ربطی بوضع الفاظ ندارد؛ بلکه مربوط بنوعی لطافت در قوه مدرکه آدمی است.

و این هم خیلی واضح است، که قوه مدرکه آدمی محدود و مقدر است، و نمی تواند بتمامی تفصیل و جزئیات حوادث خارجی، و امور واقعی، با تمامی روابط، و علل، و اسبابش، احاطه پیدا کند، و به همین جهت ما در هیچ لحظه ای به هیچ وجه ایمن از خطا نیستیم، علاوه بر این که استکمال ما تدریجی است، و هستی ما به تدریج رو به کمال می رود، و این خود باعث شده که معلومات ما نیز اختلاف تدریجی داشته باشد، و از نقطه نقص به سوی کمال برود.

هیچ خطیب ساحر بیان، و هیچ شاعر سخندان، سراغ نداریم، که سخن و شعرش در اوائل امرش، و اواخر کارش یکسان باشد.

و بر این اساس، هر کلام انسانی که فرض شود، و گوینده اش هر کس باشد، باری ایمن از خطاء نیست، چون گفتیم اولاً انسان بتمامی اجزاء و شرائط واقع، اطلاع و احاطه ندارد، و ثانیاً کلام اوائل امرش، با اواخر کارش، و حتی اوائل سخنانش، در یک مجلس، با اواخر آن یکسان نیست، هر چند که ما نتوانیم تفاوت آن را لمس نموده، و روی موارد اختلاف انگشت بگذاریم، اما این قدر می دانیم که قانون تحول و تکامل عمومی است.

و بنا بر این اگر در عالم، بکلامی بر بخوریم، که کلامی جدی و جدا سازنده حق از باطل باشد، نه هذیان و شوخی، و یا هنرنمایی، در عین حال اختلافی در آن نباشد، باید یقین کنیم، که این کلام آدمی نیست، این همان معنایی است که قرآن کریم آن را افاده می کند، و می فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا»؛ (1) «آیا در قرآن تدبر نمی کنند؟ که اگر از ناحیه غیر خدا بود، اختلاف بسیار در آن می یافتند.»

و نیز می فرماید: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ، وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ، إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ، وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ»؛ (2) «سوگند باسمان، که دائماً در برگشت بنقطه ایست که از آن نقطه حرکت کرد، و قسم بزمین که در هر بهاران برای برون کردن گیاهان شکافته می شود، که این قرآن جدا سازنده میانه حق و باطل است، و نه سخنی باطل و مسخره.»

ص: 228

1- . نساء / 82.

2- . طارق / 14.

و در مورد قسم این آیه، نظر و دقت کن، که به چه چیز سوگند خورده، به آسمان و زمینی که همواره در تحول و دگرگونی هستند، و برای چه سوگند خورده؟ برای قرآنی که دگرگونی ندارد، و متکی بر حقیقت ثابت است که همان تأویل آن ست (تأویلی که به زودی خواهیم گفت مراد قرآن از این کلمه هر جا که آورده چیست).

و نیز در باره اختلاف نداشتن قرآن و متکی بودنش بر حقیقتی ثابت فرموده: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ، فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ»؛ (1) «بلکه این قرآنی است مجید، در لوحی محفوظ.»

و نیز فرموده: «وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ، إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»؛ (2) «سوگند بکتاب مبین، به درستی که ما آن را خواندنی و به زبان عرب در آوردیم، باشد که شما آن را بفهمید، و به درستی که آن در ام الكتاب بود، که نزد ما بلند مرتبه و فرزانه است.»

و نیز فرموده: «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ، وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ، إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ (3) «به مدارهای ستارگان سوگند، (و چه سوگندی که) اگر علم می داشتید می فهمیدید که سوگندی است عظیم، که این کتاب خواندنی هایی است بزرگوار، و محترم، و این خواندنی و دیدنی در کتابی نادیدنی قرار دارد، که جز پاکان، احدی با آن ارتباط ندارد.»

آیاتی که ملاحظه فرمودید، و آیاتی دیگر نظائر آن ها، همه حکایت از این دارند:

ص: 229

1- . بروج / 22.

2- . زخرف / 4.

3- . واقعه / 79.

که قرآن کریم در معانی و معارفش، همه متکی بر حقایقی ثابت، و لا یتغیر است، نه خودش در معرض دگرگونی است، و نه آن حقائق.

حال که این مقدمه را شنیدید، پاسخ از اشکال برایت معلوم شد، و فهمیدی که صرف این که واژه ها و زبان ها ساخته و قریحه آدمی است، باعث نمی شود که کلام معجزه آسا محال باشد، و سخنی یافت شود که خود انسان سازنده لغت نتواند مثل آن را بیاورد، و معلوم شد که اشکال نامبرده مثل این می ماند، که کسی بگوید: محال است آهنگری که خودش شمشیر می سازد، در برابر ساخته خودش که در دست مردی شجاع تر از او است عاجز بماند، و سازنده تخت نرد و شطرنج، باید که از همه بازی کنان شطرنج ماهرتر باشد، و سازنده فلود باید که از هر کس دیگر بهتر آن را بنوازد، در حالی که هیچ یک از این حرف ها صحیح نیست، و بسیار می شود که آهنگری با شمشیری که خودش ساخته کشته می شود، و سازنده شطرنج در برابر بازی کنی ماهر شکست می خورد، و نوازنده ای بهتر از سازنده فلود آن را می نوازد، پس چه عیبی دارد که خدای تعالی بشر را با همان زبانی که خود او وضع کرده، عاجز و ناتوان سازد.

پس از همه مطالب گذشته روشن گردید، که بلاغت به تمام معنای کلمه وقتی برای کسی دست می دهد که اولاً بتمامی امور واقعی احاطه و آگاهی داشته باشد، و در ثانی الفاظی که اداء می کند الفاظی باشد که نظم و اسلوبی داشته باشد و مو به مو همه آن واقعیات و صورت های ذهنی گوینده را در ذهن شنونده منتقل سازد.

و ترتیب میان اجزاء لفظ به حسب وضع لغوی مطابق باشد با اجزاء معنایی

که لفظ می خواهد قالب آن شود، و این مطابقت بطبع هم بوده باشد، و در نتیجه وضع لغوی لغت با طبع مطابق باشد، این آن تعریفی است که شیخ عبد القاهر جرجانی در کتاب دلائل الاعجاز خود برای کلام فصیح و بلیغ کرده. (1)

و اما معنا در صحت و درستیش متکی بر خارج و واقع بوده باشد، به طوری که در قالب لفظ، آن وضعی را که در خارج دارد از دست ندهد، و این مرتبه مقدم بر مرتبه قبلی، و اساس آن ست، برای این که چه بسیار کلام بلیغ که تعریف بلاغت شامل آن هست، یعنی اجزاء لفظ با اجزاء معنا مطابقت دارد، ولی اساس آن کلام شوخی و هذیانست، که هیچ واقعیت خارجی ندارد، و یا اساسش جهالت است و معلوم است که نه کلام شوخی و هذیان می تواند با جد مقاومت کند، و نه جهالت بنیه آن را دارد که با حکمت بمعارضه برخیزد، و نیز معلوم است که کلام جامع میان حلاوت و گوارایی عبارت، و جزالت اسلوب، و بلاغت معنا، و حقیقت واقع، راقی ترین کلام است.

باز این معنا معلوم است که وقتی کلام قائم بر اساس حقیقت و معنایش منطبق با واقع باشد، و تمام انطباق را دارا باشد، ممکن نیست که حقایق دیگر را تکذیب کند، و یا حقایق و معارف دیگران را تکذیب کند.

حق یکی است و چون قرآن حق است میان اجزاء آن اختلاف نیست

چون حقائق عالم همه با هم متحد الاجزاء متحدا لارکانند، هیچ حقی نیست که حقی دیگر را باطل کند، و هیچ صدقی نیست که صدقی دیگر را ابطال نماید، و تکذیب کند، و این باطل است که هم با حق منافات دارد، و هم با باطلهای

ص: 231

دیگر، خوب توجه کن، ببین از آیه: «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ»؛ (1) «بعد از حق غیر از ضلالت چه چیز هست؟» چه می فهمی، در این آیه حق را مفرد آورده، تا اشاره کند به این که در حق افتراق و تفرقه و پراکندگی نیست، باز در آیه «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ»؛ (2) «راه ها را دنبال مکنید، که از راه او متفرقتان می سازد.» نظر کن، که راه خدا را یکی دانسته، و راه های دیگر را متعدد، و متفرق، و تفرقه آور دانسته است.

حال که امر بدین منوال است، یعنی میان اجزاء حق اختلاف و تفرقه نیست؛ بلکه همه اجزاء آن با یکدیگر ائتلاف دارند، قرآن کریم هم که حق است، قهراً اختلافی در آن دیده نمی شود، و نباید دیده شود، چون حق است، و حق یکی است، و اجزاءش یکدیگر را به سوی خود می کشند، و هر يك ساير اجزاء را نتیجه می دهد، هر يك شاهد صدق دیگران، و حاکی از آن ها است.

و این از عجائب امر قرآن کریم است، برای این که يك آیه از آیات آن ممکن نیست بدون دلالت و بی نتیجه باشد، و وقتی یکی از آیات آن با یکی دیگر مناسب با آن ضمیمه می شود، ممکن نیست که از ضمیمه شدن آن دو نکته بکری از حقایق دست نیاید، و هم چنین وقتی آن دو آیه را با سومی ضمیمه کنیم می بینیم که سومی شاهد صدق آن نکته می شود.

و این خصوصیت تنها در قرآن کریم است، و به زودی خواننده عزیز در این کتاب در خلال بیاناتی که ذیل دسته از آیات ایراد می کنیم، به این خاصه بر خواهد خورد، و نمونه هایی از آن را خواهد دید، اما حیف و صد حیف که این روش و این

ص: 232

1- . یونس / 32.

2- . انعام / 153.

طریقه از تفسیر از صدر اسلام متروک ماند، و اگر از همان اوائل این طریقه تعقیب می شد، قطعاً تا امروز چشمه هایی از دریای گوارای قرآن جوشیده بود، و بشر بگنجینه های گران بهایی از آن دست یافته بود.

پس خیال می کنم که تا این جا اشکالی که کرده بودند جواب داده شد، و بطلاش از هر دو جهت روشن گردید، هم روشن شد که منافات ندارد انسان، واضح لغت باشد، و در عین حال قرآنی نازل شود که خود وضع کننده لغت عرب را از آوردن مثل آن عاجز سازد، و هم روشن گردید که ممکن است از میان قالب ها و ترکیب های لفظی، چند ترکیب، معجزه باشد، و این که در جهت اولی گفتند: سازنده لغت عرب انسان است، چطور ممکن است کتابی عربی او را عاجز کند؟ باطل است، و این که در جهت دوم گفتند بفرضی هم که از میان ترکیبات يك ترکیب معجزه در آید نیز باطل است.

معجزه در قرآن به چه معنا است؟ و چه چیز حقیقت آن را تفسیر می کند؟

هیچ شبهه ای نیست در این که قرآن دلالت دارد بر وجود آیتی که معجزه باشد، یعنی خارق عادت باشد، و دلالت کند بر این که عاملی غیر طبیعی و از ما وراء طبیعت و بیرون از نشئه ماده در آن دست داشته است، البته معجزه به این معنا را قرآن قبول دارد، نه به معنای امری که ضرورت عقل را باطل سازد.

اثبات بی پایگی سخنان عالم نمایانی که در صدد تأویل آیات داله بر وقوع معجزه، بر آمده اند

اشاره

پس این که بعضی از عالم نماها در صدد بر آمده اند به خاطر این که آبروی

مباحث طبیعی را حفظ نموده، آن چه را از ظاهر آن ها فهمیده با قرآن وفق دهند، آیات داله بر وجود معجزه و وقوع آن را تأویل کرده اند زحمتی بیهوده کشیده و سخنانشان مردود است، و بدرد خودشان می خورد، اینک برای روشن شدن حقیقت مطلب، آن چه از قرآن شریف در باره معنای معجزه استفاده می شود در ضمن چند فصل ایراد می کنیم، تا بی پایگی سخنان آن عالم نماها روشن گردد.

1. قرآن قانون علیت عمومی را می پذیرد

قرآن کریم برای حوادث طبیعی، اسبابی قائل است، و قانون عمومی علیت و معلولیت را تصدیق دارد، عقل هم با حکم بدیهی و ضروریش این قانون را قبول داشته، بحث های علمی و استدلال های نظری نیز بر آن تکیه دارد، چون انسان بر این فطرت آفریده شده که برای هر حادثه ای مادی از علت پیدایش آن جستجو کند، و بدون هیچ تردیدی حکم کند که این حادثه علتی داشته است.

این حکم ضروری عقل آدمی است، و اما علوم طبیعی و سایر بحث های علمی نیز هر حادثه ای را مستند باموری می داند، که مربوط به آن و صالح برای علیت آن است، البته منظور ما از علت، آن امر واحد، و یا مجموع اموری است که وقتی دست به دست هم داده، و در طبیعت به وجود می آیند، باعث پیدایش موجودی دیگر می شوند، بعد از تکرار تجربه خود آن امر و یا امور را علت و آن موجود را معلول آن ها می نامیم، مثلاً به طور مکرر تجربه کرده ایم که هر جا سوخته ای دیده ایم، قبل از پیدایش آن، علتی باعث آن شده، یا آتشی در بین بوده، و آن را سوزانده، و یا حرکت و اصطکاک شدیدی باعث آن شده، و یا چیز دیگری که باعث سوختگی می گردد، و از این تجربه مکرر خود، حکمی کلی به دست آورده ایم، و نیز به دست آورده ایم که

هرگز علت از معلول، و معلول از علت تخلف نمی پذیرد، پس کلیت و عدم تخلف یکی از احکام علیت و معلولیت، و از لوازم آن می باشد.

پس تا این جا مسلم شد که قانون علیت هم مورد قبول عقل آدمی است، و هم بحث های علمی آن را اساس و تکیه گاه خود می داند، حال می خواهیم بگوئیم از ظاهر قرآن کریم هم بر می آید که این قانون را قبول کرده، و آن را انکار نکرده است، چون به هر موضوعی که متعرض شده از قبیل مرگ و زندگی، و حوادث دیگر آسمانی و زمینی، آن را مستند بعلتی کرده است، هر چند که در آخر به منظور اثبات توحید، همه را مستند به خدا دانسته.

پس قرآن عزیز بصحت قانون علیت عمومی حکم کرده، به این معنا که قبول کرده وقتی سببی از اسباب پیدا شود، و شرائط دیگر هم با آن سبب هماهنگی کند، و مانعی هم جلو تأثیر آن سبب را نگیرد، مسبب آن سبب وجود خواهد یافت، البته باذن خدا وجود می یابد، و چون مسببی را دیدیم که وجود یافته، کشف می شود که لا بد قبلاً سببش وجود یافته بوده.

2. قرآن حوادث خارق عادت را می پذیرد

اشاره

قرآن کریم در عین این که دیدیم که قانون علیت را قبول دارد، از داستان ها و حوادثی خبر می دهد که با جریان عادی و معمولی و جاری در نظام علت و معلول سازگار نبوده، و جز با عواملی غیر طبیعی و خارق العاده صورت نمی گیرد، و این حوادث همان آیت ها و معجزاتی است که بعده ای از انبیاء کرام، چون نوح، و هود، و صالح، و ابراهیم، و لوط، و داود، و سلیمان، و موسی، و عیسی، و محمد، ص نسبت داده است.

ص: 235

حال باید دانست که این گونه امور خارق العاده هر چند که عادت، آن را انکار نموده، و بعیدش می شمارد، الا این که فی نفسه امور محال نیستند، و چنان نیست که عقل آن را محال بداند، و از قبیل اجتماع دو نقیض، و ارتفاع آن دو نبوده، مانند این نیست که بگوئیم: ممکن است چیزی از خود آن چیز سلب شود، مثلاً گردو گردو نباشد، و یا بگوئیم: یکی نصف دو تا نیست، و امثال این گونه اموری که بالذات و فی نفسه محالند، و خوارق عادات از این قبیل نیستند.

و چگونه می توان آن را از قبیل محالات دانست؟ با این که میلیون ها انسان عاقل که پیرو دین بودند، در اعصار قدیم، معجزات را پذیرفته، و بدون هیچ انکاری با آغوش باز و با جان و دل قبولش کرده اند، اگر معجزه از قبیل مثال های بالا بود، عقل هیچ عاقلی آن را نمی پذیرفت، و با آن به نبوت کسی، و هیچ مسأله ای دیگر استدلال نمی کرد، و اصلاً احدی یافت نمی شد که آن را به کسی نسبت دهد.

علاوه بر این که اصل این گونه امور، یعنی معجزات را عادت طبیعت، انکار نمی کند، چون چشم نظام طبیعت از دیدن آن پر است، و برایش تازگی ندارد، در هر آن می بیند که زنده ای بمرده تبدیل می شود، و مرده ای زنده می گردد، صورتی به صورت دیگر، حادثه ای به حادثه دیگر تبدیل می شود، راحتی ها جای خود را به بلا، و بلاها به راحتی می دهند.

دو فرق بین وقایع عادی و معجزه خارق عادت

تنها فرقی که میان روش عادت با معجزه خارق عادت هست، این است که اسباب مادی برای پدید آوردن آنگونه حوادث در جلو چشم ما اثر می گذارند، و ما روابط مخصوصی که آن اسباب با آن حوادث دارند، و نیز شرایط زمانی و مکانی

مخصوصش را می بینیم، و از معجزات را نمی بینیم، و دیگر این که در حوادث طبیعی اسباب اثر خود را به تدریج می بخشند، و در معجزه آنی و فوری اثر می گذارند.

مثلاً اژدها شدن عصا که گفتیم محال عقلی نیست، در مجرای طبیعی اگر بخواهد صورت بگیرد، محتاج به علل و شرائط زمانی و مکانی مخصوصی است، تا در آن شرائط، ماده عصا از حالی بحالی دیگر برگردد، و به صورتهای بسیاری یکی پس از دیگری در آید، تا در آخر صورت آخری را به خود بگیرد، یعنی اژدها شود، و معلوم است که در این مجرا عصا در هر شرایطی که پیش آید، و بدون هیچ علتی و خواست صاحب اراده ای اژدها نمی شود، ولی در مسیر معجزه محتاج به آن شرائط و آن مدت طولانی نیست؛ بلکه علت که عبارتست از خواست خدا، همه آن تأثیرهایی را که در مدت طولانی به کار می افتاد تا عصا اژدها شود، در يك آن به کار می اندازند، هم چنان که ظاهر از آیاتی که حال معجزات و خوارق را بیان می کند همین است.

تصدیق و پذیرفتن خوارق عادت نه تنها برای عامه مردم که سر و کارشان با حس و تجربه می باشد مشکل است؛ بلکه نظر علوم طبیعی نیز با آن مساعد نیست برای این که علوم طبیعی هم سر و کارش با سطح مشهود از نظام علت و معلول طبیعی است، آن سطحی که تجارب علمی و آزمایش های امروز و فرضیاتی که حوادث را تعلیل می کنند، همه بر آن سطحی انجام می شوند، پس پذیرفتن معجزات و خوارق عادات هم برای عوام، و هم برای دانشمندان روز، مشکل است.

چیزی که هست علت این نامساعد بودن نظرها، تنها انس ذهن بامور محسوس و ملموس است، و گر نه خود علم معجزه را نمی تواند انکار کند، و یا روی آن پرده پوشی کند، برای این که چشم علم از دیدن امور عجیب و خارق العاده

پر است، هر چند که دستش هنوز به مجاری آن نرسیده باشد، و دانشمندان دنیا همواره از مرتاضین و جوکیها، حرکات و کارهای خارق العاده می بینند، و در جرائد و مجلات و کتاب ها می خوانند، و خلاصه چشم و گوش مردم دنیا از این گونه اخبار پر است، به حدی که دیگر جای هیچ شك و تردیدی در وجود چنین خوارقی باقی نمانده.

کارهای خارق العاده و توجیه علماء روانکاو از آن ها

و چون راهی برای انکار آن باقی نمانده، علمای روانکاو دنیا، ناگزیر شده اند در مقام توجیه این گونه کارها بر آمده، آن را بجریان امواج نامرئی الکتریسته و مغناطیسی نسبت دهند، لذا این فرضیه را عنوان کرده اند: که ریاضت و مبارزات نفسانی، هر قدر سخت تر باشد، بیش تر انسان را مسلط بر امواج نامرئی و مرموز می سازد، و بهتر می تواند در آن امواج قوی به دلخواه خود دخل و تصرف کند، امواجی که در اختیار اراده و شعوری است و یا اراده و شعوری با آن ها است، و به وسیله این تسلط بر امواج حرکات و تحریکات و تصرفاتی عجیب در ماده نموده، از طریق قبض و بسط و امثال آن، ماده را به هر شکلی که می خواهد در می آورد.

و این فرضیه در صورتی که تمام باشد، و هیچ اشکالی اساسش را سست نکند سر از يك فرضیه جدیدی در می آورد که تمامی حوادث متفرقه را تعلیل می کند، و همه را مربوط به يك علت طبیعی می سازد، نظیر فرضیه ای که در قدیم حوادث و یا بعضی از آن ها را توجیه می کرد، و آن فرضیه حرکت و قوه بود.

این بود سخنان دانشمندان عصر در باره معجزه و خوارق عادات، و تا اندازه ای حق با ایشان است، چون معقول نیست معلولی طبیعی علت طبیعی نداشته باشد، و در عین حال رابطه طبیعی محفوظ باشد، و به عبارت ساده تر منظور از علت طبیعی این است که چند موجود طبیعی (چون آب و آفتاب و هوا و خاک) با شرائط و روابطی خاص جمع شوند، و در اثر اجتماع آن ها موجودی دیگر فرضاً گیاه پیدا شود، که وجودش بعد از وجود آن ها، و مربوط به آن ها است، به طوری که اگر آن اجتماع و نظام سابق به هم بخورد، این موجود بعدی وجود پیدا نمی کند.

پس فرضاً اگر از طریق معجزه درخت خشکی سبز و بارور شد، با این که موجودی است طبیعی، باید علتی طبیعی نیز داشته باشد، حال چه ما آن علت را بشناسیم، و چه نشناسیم، چه مانند علمای نامبرده آن علت را عبارت از امواج نامرئی الکتریسته مغناطیسی بدانیم، و چه در باره اش سکوت کنیم.

قرآن کریم هم نام آن علت را نبرده، و نفرموده آن یگانه امر طبیعی که تمامی حوادث را چه عایش و چه آن ها که برای بشر خارق العاده است، تعلیل می کند چیست؟ و چه نام دارد؟ و کیفیت تأثیرش چگونه است؟.

و این سکوت قرآن از تعیین آن علت، بدان جهت است که از غرض عمومی آن خارج بوده، زیرا قرآن برای هدایت عموم بشر نازل شده، نه تنها برای دانشمندان و کسانی که فرضاً الکتریسته شناسند، چیزی که هست قرآن کریم این مقدار را بیان کرده: که برای هر حادثه مادی سببی مادی است، که باذن خدا آن حادثه را پدید می آورد، و به عبارتی دیگر، برای هر حادثی مادی که در هستیش مستند به خداست،

(و همه موجودات مستند به او است) يك مجرای مادی و راهی طبیعی است، که خدای تعالی فیض خود را از آن مجری به آن موجود افاضه می کند.

از آن جمله می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ، وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»؛ (1)

«کسی که از خدا بترسد، خدا برایش راه نجاتی قرار داده، از مسیری که خودش نپندارد، روزیش می دهد، و کسی که بر خدا توکل کند، او وی را بس است، که خدا به کار خویش می رسد، و خدا برای هر چیزی مقدار و اندازه ای قرار داده.»

در صدر آیه، با مطلق آوردن کلام، می فهماند هر کس از خدا بترسد، و هر کس به طور مطلق بر خدا توکل کند، خدا او را روزی می دهد، و کافی برای او است، هر چند که اسباب عادی که نزد ما سبب اند، بر خلاف روزی وی حکم کنند، یعنی حکم کنند که چنین کسی نباید روزی به مقدار کفایت داشته باشد.

این دلالت را اطلاق آیات زیر نیز دارد: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي، فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»؛ (2) «و چون بندگان من سراغ مرا از تو می گیرند من نزدیکم، دعای دعا کننده را در صورتی که مرا بخواند اجابت می کنم، هر چند که اسباب ظاهری مانع از اجابت باشد.»

«ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»؛ (3) «مرا بخوانید تا دعایتان را مستجاب کنم، (هر چند که اسباب ظاهری اقتضای آن نداشته باشد).»

ص: 240

1- . طلاق / 3.

2- . بقره / 186.

3- . مؤمن / 60.

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»؛ (1) «آیا خدا کافی بنده خود نیست؟» (چرا هست، و حوائج و سؤالات او را کفایت می کند، هر چند که اسباب ظاهری مخالف آن باشند).

گفتگوی ما در باره صدر آیه سوم از سوره طلاق بود، که آیات بعدی نیز، استفاده ما را از آن تأیید می کرد، اینک می گوئیم که ذیل آیه یعنی جمله: «إِنَّ اللَّهَ بِالْغُ أَمْرِهِ»؛ (2) اطلاق صدر را تعلیل می کند، و می فهماند چرا خدای تعالی به طور مطلق امور متوکلین و متقین را کفایت می کند؟ هر چند اسباب ظاهری اجازه آن را ندهند؟ می فرماید: برای این که اولاً- امور زندگی متوکلین و متقین جزو کارهای خود خداست، (هم چنان که کارهای شخصی یک وزیر فداکار، کار شخص سلطان است)، و در ثانی خدایی که سلسله اسباب را براه انداخته، العیاذ باللّه دست بند به دست خود نزده، همان طور که باراده و مشیت خود آتش را سوزنده کرده، در داستان ابراهیم این اثر را از آتش می گیرد، و هم چنین در مورد هر سببی دیگر، اراده و مشیت خدای تعالی باطلاق خود باقی است، و هر چه بخواهد می کند، هر چند که راه های عادی و اسباب ظاهری اجازه چنین کاری را نداده باشند.

حال باید دید آیا در مورد خوارق عادات و معجزات، خدای تعالی چه می کند؟ آیا معجزه را بدون بگریان انداختن اسباب مادی و علل طبیعی و بصرف اراده خود انجام می دهد، و یا آن که در مورد معجزه نیز پای اسباب را به میان می آورد؟، ولی علم ما به آن اسباب احاطه ندارد، و خدا خودش بدان احاطه دارد، و به وسیله آن

ص: 241

1- . زمر / 36.

2- . طلاق / 3.

اسباب آن کاری را که می خواهد می کند؟ هر دو طریق، احتمال دارد، جز این که جمله آخری آیه سوم سوره طلاق یعنی جمله: «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»، که مطالب ما قبل خود را تعلیل می کند، و می فهماند به چه جهت (خدا بکارهای متوکلین و متقین می رسد؟) دلالت دارد بر این که احتمال دوم صحیح است، چون به طور عموم فرموده: خدا برای هر چیزی که تصور کنی، حدی و اندازه ای و مسیری معین کرده، پس هر سببی که فرض شود، (چه از قبیل سرد شدن آتش بر ابراهیم، و زنده شدن عصای موسی، و امثال آن ها باشد، که اسباب عادیه اجازه آن ها را نمی دهد)، و یا سوختن هیزم باشد، که خود، مسبب یکی از اسباب عادی است، در هر دو مسبب خدای تعالی برای آن مسیری و اندازه ای و مرزی معین کرده، و آن مسبب را با سایر مسببات و موجودات مربوط و متصل ساخته، در مورد خوارق عادات آن موجودات و آن اتصالات و ارتباطات راطوری به کار می زند، که باعث پیدایش مسبب مورد اراده اش (نسوختن ابراهیم، و اژدها شدن عصا و امثال آن) شود، هر چند که اسباب عادی هیچ ارتباطی با آن ها نداشته باشد، برای این که اتصالات و ارتباط های نامبرده ملك موجودات نیست، تا هر جا آن ها اجازه دادند منقاد و رام شوند، و هر جا اجازه ندادند یاغی گردند؛ بلکه مانند خود موجودات، ملك خدای تعالی و مطیع و منقاد اویند.

و بنا بر این آیه شریفه دلالت دارد بر این که خدای تعالی بین تمامی موجودات اتصالها و ارتباط هایی بر قرار کرده، هر کاری بخواهد می تواند انجام دهد، و این نفی علیت و سببیت میان اشیاء نیست، و نمی خواهد بفرماید اصلاً علت و معلولی در بین نیست؛ بلکه می خواهد آن را اثبات کند و بگوید: زمام این علل همه به دست

خداست، و به هر جا و به هر نحو که بخواهد به حرکتش در می آورد، پس، میان موجودات، علیت حقیقی و واقعی هست، و هر موجودی با موجوداتی قبل از خود مرتبط است، و نظامی در میان آن‌ها برقرار است، اما نه به آن نحوی که از ظواهر موجودات و به حسب عادت در می یابیم، (که مثلاً همه جا سر که صفرا بر باشد)؛ بلکه به نحوی دیگر است که تنها خدا بدان آگاه است، (دلیل روشن این معنا این است که می بینیم فرضیات علمی موجود قاصر از آنند که تمامی حوادث وجود را تعلیل کنند).

این همان حقیقتی است که آیات قدر نیز بر آن دلالت دارد، مانند آیه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عَدَدْنَا خَزَائِنَهُ، وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛ (1) «هیچ چیز نیست مگر آن که نزد ما خزینه های آن است، و ما نازل و در خور این جهانش نمی کنیم، مگر به اندازه ای معلوم.»

و آیه «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»؛ (2) «ما هر چیزی را به قدر و اندازه خلق کرده ایم.»

و آیه «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ، فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا»؛ (3) «و هر چیزی آفرید، و آن را به نوعی اندازه گیری کرد.»

و آیه «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى، وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى»؛ (4) «آن کسی که خلق کرد، و خلقت هر چیزی را تکمیل و تمام نمود، و آن کسی که هر چه را آفرید اندازه گیری و هدایتش فرمود.»

و هم چنین آیه «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِلَّا فِي

ص: 243

1- . حجر / 21.

2- . قمر / 49.

3- . فرقان / 2.

4- . اعلی / 3.

كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهُا»؛ (1) «هیچ مصیبتی در زمین و نه در خود شما پدید نمی آید، مگر آن که قبل از پدید آوردنش در کتابی ضبط بوده.» که در باره ناگواری ها است، و نیز آیه (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ، وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، هیچ مصیبتی نمی رسد، مگر باذن خدا، و کسی که به خدا ایمان آورد، خدا قلبش را هدایت می کند، و خدا به هر چیزی دانا است). (2)

آیه اولی و نیز بقیه آیات، همه دلالت دارند بر این که هر چیزی از ساحت اطلاق به ساحت و مرحله تعیین و تشخیص نازل می شود، و این خدا است که با تقدیر و اندازه گیری خود، آن ها را نازل می سازد، تقدیری که هم قبل از هر موجود هست، و هم با آن، و چون معنا ندارد که موجودی در هستیش محدود و مقدر باشد، مگر آن که با همه روابطی که با سایر موجودات دارد محدود باشد، و نیز از آن جایی که یک موجود مادی با مجموعه ای از موجودات مادی ارتباط دارد، و آن مجموعه برای وی نظیر قالبند، که هستی او را تحدید و تعیین می کند، لا جرم باید گفت: هیچ موجود مادی نیست، مگر آن که به وسیله تمامی موجودات مادی که جلوتر از او و با او هستند قالب گیری شده، و این موجود، معلول موجود دیگری است مثل خود.

ممکن هم هست در اثبات آن چه گفته شد استدلال کرد به آیه «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ، خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»؛ (3) «این الله است که پروردگار شما، و آفریدگار همه کائنات است.»

ص: 244

1- . حدید / 22.

2- . تغابن / 11.

3- . مؤمن / 62.

و آیه « مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ »؛ (1) چون این دو آیه به ضمیمه آیات دیگری که گذشت قانون عمومی علت را تصدیق می کند، و مطلوب ما اثبات می شود.

برای این که آیه اول خلقت را بتمامی موجوداتی که اطلاق کلمه «چیز» بر آن صحیح باشد، عمومیت داده، و فرموده هر آن چه (چیز) باشد مخلوق خداست، و آیه دومی خلقت را يك و تیره و يك نسق دانسته، اختلافی را که مایه هرج و مرج و جزاف باشد نفی می کند. و قرآن کریم همان طور که دیدید قانون عمومی علت میان موجودات را تصدیق کرد، نتیجه می دهد که نظام وجود در موجودات مادی چه با جریان عادی موجود شوند، و چه با معجزه، بر صراط مستقیم است، و اختلافی در طرز کار آن علل نیست، همه به يك و تیره است، و آن این است که هر حادثی معلول علت متقدم بر آن است.

از این جا این معنا نیز نتیجه گیری می شود: که هر سبب از اسباب عادی، که از مسبب خود تخلف کند، سبب حقیقی نیست، ما آن را سبب پنداشته ایم، و در مورد آن مسبب، اسباب حقیقی هست، که به هیچ وجه تخلف نمی پذیرد، و احکام و خواص، دائمی است، هم چنان که تجارب علمی نیز در عناصر حیاة و در خوارق عادات، این معنا را تأیید می کند.

3. قرآن در عین این که حوادث مادی را به علل مادی نسبت می دهد به خدا هم منسوب می دارد

3. قرآن در عین این که حوادث مادی را به علل مادی نسبت می دهد به خدا هم

ص: 245

قرآن کریم همان طور که دیدید میان موجودات علیت و معلولیت را اثبات نمود، و سببیت بعضی را برای بعضی دیگر تصدیق نمود، هم چنین امر تمامی موجودات را بخدای تعالی نسبت داده، نتیجه می گیرد: که اسباب وجودی، سببیت خود را از خود ندارند، و مستقل در تأثیر نیستند؛ بلکه مؤثر حقیقی و به تمام معنای کلمه کسی جز خدای (عز سلطانه) نیست، و در این باره فرموده: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»؛ (1) «آگاه باش که خلقت و امر همه به دست او است.» و نیز فرموده: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»؛ (2) «از آن خداست آن چه در آسمان ها است و آن چه در زمین است.» و نیز فرموده: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ (3) «مر او راست ملک آسمان ها و زمین.» و نیز فرموده: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»؛ «بگو همه از ناحیه خداست.» (4) و آیاتی بسیار دیگر، که همه دلالت می کنند بر این که هر چیزی مملوک محض برای خداست، و کسی در ملک عالم شریک خدا نیست، و خدا می تواند هر گونه تصرفی که بخواهد و اراده کند در آن بکند، و کسی نیست که در چیزی از عالم تصرف نماید، مگر بعد از آن که خدا اجازه دهد، که البته خدا به هر کس بخواهد اجازه تصرف می دهد، ولی در عین حال همان کس نیز مستقل در تصرف نیست؛ بلکه تنها اجازه دارد، و معلوم است که شخص مجاز، دخل و تصرفش به مقداری است که اجازه اش داده باشند، و در این باره فرموده «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ، تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ

ص: 246

1- . اعراف / 54.

2- . بقره / 284.

3- . حدید / 5.

4- . نساء / 80.

تَشَاءُ، وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ»؛ (1) «بار الها که مالک ملکی، و ملک را به هر کس بخواهی می دهی، و از هر کس بخواهی باز می ستانی.» و نیز فرموده: «الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى»؛ «آن که خلقت هر موجودی را به آن داده و سپس هدایت کرده.» (2) و آیاتی دیگر از این قبیل، که تنها خدای را مستقل در ملکیت عالم معرفی می کنند.

هم چنان که در دو آیه زیر اجازه تصرف را بپاره ای اثبات نموده، در یکی فرموده: «لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ؟»؛ (3) «مر او راست ملک آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است، کیست آن کس که نزد او بدون اذن او شفاعت کند.» و در دومی می فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ، يُدَبِّرُ الْأَمْرَ، مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»؛ (4) «سپس بر مصدر او امر قرار گرفته، امر را اداره کرد، هیچ شفیعی نیست مگر بعد از اذن او.» پس با در نظر گرفتن این آیات، اسباب هر چه باشند، مالک سببیت خود هستند، اما به تملیک خدای تعالی، و در عین این که مالک سببیت خود هستند، مستقل در اثر نیستند، این معنا همان است که خدای تعالی از آن به شفاعت و اذن تعبیر نموده، و معلوم است که اذن وقتی معنای صحیحی خواهد داشت که وجود و عدمش یکسان نباشد، به این معنا که اگر اذن باشد مانعی از تصرف مازون نباشد، و اگر اذن نباشد، مانعی از تصرف او جلوگیری کند، و آن مانع هم وقتی تصور دارد، که در

ص: 247

1- . آل عمران / 26.

2- . طه / 50.

3- . بقره / 255.

4- . یونس / 3.

شیء مورد بحث اقتضایی برای تصرف باشد، چیزی که هست مانع جلو آن اقتضاء را بگیرد، و نگذارد شخص ماذون در آن شیء تصرف کند.

پس روشن شد که در هر سببی مبدئی است مؤثر و مقتضی برای تأثیر، که به خاطر آن مبدء و مقتضی سبب در مسبب مؤثر می افتد، و خلاصه هر سببی وقتی مؤثر می شود که مقتضی تأثیر موجود، و مانع از آن معدوم باشد، و در عین حال یعنی با وجود مقتضی و عدم مانع، شرط مهم تری دارد، و آن این است که خداوند جلوگیری سبب از تأثیر نشود.

4. قرآن کریم برای نفوس انبیاء تأثیری در معجزات قائل است

به دنبال آن چه در فصل سابق گفته شد، اضافه می کنیم که بنا بر آن چه از آیات کریمه قرآن استفاده می شود، یکی از سبب ها در مورد خصوص معجزات نفوس انبیاء است، یکی از آن آیات آیه:

«وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ، فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ، فُضِيَ بِالْحَقِّ، وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ»؛ (1) «هیچ رسولی نمی تواند معجزه ای بیاورد، مگر باذن خدا پس وقتی امر خدا بیاید به حق داوری شده، و مبطلین در آن جا زیانکار می شوند.»

از این آیه بر می آید که آوردن معجزه از هر پیغمبری که فرض شود منوط باذن خدای سبحان است، از این تعبیر به دست می آید که آوردن معجزه و صدور آن از انبیاء، به خاطر مبدئی است مؤثر که در نفوس شریفه آنان موجود است، که به کار افتادن و تأثیرش منوط باذن خداست، که تفصیلش در فصل سابق گذشت.

ص: 248

آیه دیگری که این معنا را اثبات می کند، آیه «وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ، وَ مَا كَفَرَ سَلِيمًا، وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا، يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ، وَ مَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ، وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ، حَتَّىٰ يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ، فَلَا تَكْفُرْ، فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ، وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ (1) «آن چه شیطان ها بر ملک سلیمان می خواندند، پیروی کردند، سلیمان خودش کفر نورزید، و لکن شیطان ها کفر ورزیدند که سحر به مردم آموختند، آن سحری که بر دو فرشته بابل یعنی هاروت و ماروت نازل شده بود، با این که آن دو فرشته به هیچ کس یاد نمی دادند مگر بعد از آن که زنهار می دادند: که این تعلیم ما، مایه فتنه و آزمایش شما است، مواظب باشید با این سحر کافر نشوید، ولی آن ها از آن دو فرشته تنها چیزی را فرا می گرفتند که مایه جدایی میانه زن و شوهر بود، هر چند که با حدی ضرر نمی رساندند مگر باذن خدا.»

این آیه همان طور که صحت علم سحر را فی الجمله تصدیق کرده، بر این معنا نیز دلالت دارد:

که سحر هم مانند معجزه ناشی از يك مبدء نفسانی در ساحر است، برای این که در سحر نیز مسأله اذن آمده، معلوم می شود در خود ساحر چیزی هست، که اگر اذن خدا باشد به صورت سحر ظاهر می شود.

و کوتاه سخن این که: کلام خدای تعالی اشاره دارد به این که تمامی امور خارق العاده، چه سحر، و چه معجزه، و چه غیر آن، مانند کرامت‌های اولیاء، و سایر خصلی که با ریاضت و مجاهده به دست می آید، همه مستند بمبادی است

ص: 249

نفسانی، و مقتضیاتی ارادی است، چنان که کلام خدای تعالی تصریح دارد به این که آن مبدئی که در نفوس انبیاء و اولیاء و رسولان خدا و مؤمنین هست، مبدئی است، ما فوق تمامی اسباب ظاهری، و غالب بر آن ها در همه احوال، و آن تصریح این ست که می فرماید:

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ، إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ، وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»؛ (1) «کلمه ما در باره بندگان مرسل ما سبقت یافته، که ایشان، آری تنها ایشان یاری خواهند شد، و به درستی که لشگریان ما تنها غالبند.»

و نیز فرموده: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»؛ (2) «خدا چنین نوشته که من و فرستادگانم به طور مسلم غالبیم.»

و نیز فرموده: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا، وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُادُ»؛ (3) «ما فرستادگان خود را و نیز آن هایی را که در زندگی دنیا ایمان آوردند، در روزی که گواهان بپا می خیزند یاری می کنیم.»

و این آیات به طوری که ملاحظه می کنید مطلقند، و هیچ قیدی ندارند.

از این جا ممکن است نتیجه گرفت، که مبدء موجود در نفوس انبیاء که همواره از طرف خدا منصور و یاری شده است، امری است غیر طبیعی، و ما فوق عالم طبیعت و ماده، چون اگر مادی بود مانند همه امور مادی مقدر و محدود بود، و در نتیجه در برابر مادی قوی تری مقهور و مغلوب می شد.

خواهی گفت امور مجرد هم مانند امور مادی همین طورند، یعنی در مورد

ص: 250

1- . صافات / 173.

2- . مجادله / 21.

3- . مؤمن / 53.

تزام غلبه با قوی تر است، در پاسخ می‌گوییم: درست است، و لکن در امور مجرد، تزامی پیش نمی‌آید، مگر آن که آن دو مجردی که فرض کرده ایم تعلق به مادیات داشته باشند، که در این صورت اگر یکی قوی تر باشد غلبه می‌کند، و اما اگر تعلق به مادیات نداشته باشند تزامی هم نخواهند داشت، و مبدء نفسانی مجرد که باراده خدای سبحان همواره منصور است وقتی بمانعی مادی برخورد خدای تعالی نیرویی به آن مبدء مجرد افاضه می‌کند که مانع مادی تاب مقاومت در برابرش نداشته باشد.

5. قرآن کریم همان طور که معجزات را به نفوس انبیاء (علیهم السلام) نسبت می‌دهد، به خدا هم نسبت می‌دهد

اشاره

جمله اخیر از آیه ای که در فصل سابق آوردیم یعنی آیه ای: که می‌فرمود: «فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِيَ بِالْحَقِّ...»؛ (1) دلالت دارد بر این که تأثیر مقتضی نامبرده منوط بامری از ناحیه خدای تعالی است، که آن امر با اذن خدا که گفتیم جریان منوط به آن نیز هست صادر می‌شود، پس تأثیر مقتضی وقتی است که مصادف با امر خدا، و یا متحد با آن باشد، و اما این که امر چیست؟ در آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ (2) کلمه ایجاد و کلمه «کن» تفسیر شده.

و آیات زیر این اناطه به امر خدا را آماده می‌کنند: «إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ، فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا، وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»؛ (3) «به درستی این قرآن تذکره و هشدار است»

ص: 251

1- مؤمن / 78.

2- یس / 82.

3- دهر / 30.

است، پس هر کس خواست به سوی پروردگارش راهی انتخاب کند، ولی نمی‌کنید، مگر آن که خدا بخواهد.»

و آیه «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ، لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ، وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»؛ (1) «او نیست مگر هشدار دهی برای عالمیان، برای هر کس که از شما بخواهد مستقیم شود، ولی نمی‌خواهید مگر آن که خدا بخواهد، که رب العالمین است.»

بیان این که اراده و فعل انسان موقوف به اراده و فعل خدا است

این آیات دلالت کرد بر این که آن امری که انسان می‌تواند اراده اش کند، و زمام اختیار وی به دست آن ست، هرگز تحقق نمی‌یابد، مگر آن که خدا بخواهد، یعنی خدا بخواهد که انسان آن را بخواهد، و خلاصه اراده انسان را اراده کرده باشد، که اگر خدا بخواهد انسان اراده می‌کند، و می‌خواهد، و اگر او نخواهد، اراده و خواستی در انسان پیدا نمی‌شود.

آری آیات شریفه ای که خواندید، در مقام بیان این نکته اند که کارهای اختیاری و ارادی بشر هر چند به دست خود او و با اختیار او است، و لکن اختیار و اراده او دیگر به دست او نیست؛ بلکه مستند به مشیت خدای سبحان است، بعضی ها گمان کرده اند آیات در مقام افاده این معنا است که هر چه را انسان اراده کند خدا هم همان را اراده کرده، و این خطایی است فاحش، چون لازمه اش این است که در موردی که انسان اراده ای ندارد، و خدا اراده دارد، مراد خدا از اراده اش تخلف کند،

ص: 252

و خدا بزرگ تر از چنین نقص و عجز است، علاوه بر این که اصلاً این معنا مخالف با ظواهر آیاتی بی شمار است، که در این مورد وارد شده، مانند آیه: «وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا»؛ (1)

«اگر می خواستیم هدایت همه نفوس را به آن ها می دادیم.» یعنی هر چند که خود آن نفوس نخواهند هدایت شوند، پس مشیت خدا تابع خواست مردم نیست، و آیه شریفه «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً»؛ (2) «و اگر پروردگارت می خواست تمامی مردم روی زمین همگی شان ایمان می آوردند.» پس معلوم می شود اراده مردم تابع اراده خداست، نه بعکس، چون می فرماید: اگر او اراده می کرد که تمامی مردم ایمان بیاورند، مردم نیز اراده ایمان می کردند، و از این قبیل آیاتی دیگر.

پس اراده و مشیت، اگر تحقق پیدا کند، معلوم می شود تحقق آن مراد به اراده خدای سبحان و مشیت او بوده، و هم چنین افعالی که از ما سر می زند مراد خداست، و خدا خواسته که آن افعال از طریق اراده ما، و با وساطت مشیت ما از ما سر بزند، و این دو یعنی اراده و فعل، هر دو موقوف بر امر خدای سبحان، و کلمه «کن» است. پس تمامی امور، چه عادی، و چه خارق العاده، و خارق العاده هم، چه طرف خیر و سعادت باشد، مانند معجزه و کرامت، و چه جانب شرش باشد، مانند سحر و کهنات، همه مستند به اسباب طبیعی است، و در عین این که مستند به اسباب طبیعی است، موقوف باراده خدا نیز هست، هیچ امری وجود پیدا نمی کند، مگر بامر خدای سبحان، یعنی به این که سبب آن امر مصادف و یا متحد باشد با امر خدای تعالی.

ص: 253

1- . سجده / 13.

2- . یونس / 99.

و تمامی اشیاء، هر چند از نظر استناد وجودش بخدای تعالی به طور مساوی مستند به او است، به این معنا که هر جا اذن و امر خدا باشد، موجودی از مسیر اسبابش وجود پیدا می کند، و اگر امر و اجازه او نباشد تحقق پیدا نمی کند، یعنی سببیت سببش تمام نمی شود، الا این که قسمی از آن امور یعنی معجزه انبیاء، و یا دعای بنده مؤمن، همواره همراه اراده خدا هست، چون خودش چنین وعده ای را داده، و در باره خواست انبیاش فرموده: «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَا أَنَا وَرُسُلِي»؛ (1) و در باره اجابت دعای مؤمن وعده داده، و فرموده: «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...»؛ (2) آیاتی دیگر نیز این استثناء را بیان می کنند، که در فصل سابق گذشت.

6. قرآن معجزه را به سببی نسبت می دهد که هرگز مغلوب نمی شود

در پنج فصل گذشته روشن گردید که معجزه هم مانند سایر امور خارق العاده از اسباب عادی خالی نیست و مانند امور عادی محتاج به سببی طبیعی است، و هر دو اسبابی باطنی غیر آن چه ما مسبب می دانیم دارند، تنها فرقی که میان امور عادی و امور خارق العاده هست، این است که امور عادی مسبب از اسباب ظاهری و عادی و آن اسباب هم توأم با اسبابی باطنی و حقیقی هستند، و آن اسباب حقیقی توأم با اراده خدا و امر او هستند، که گاهی آن اسباب با اسباب ظاهری هم آهنگی نمی کنند، و در نتیجه سبب ظاهری از سببیت می افتد، و آن امر عادی موجود نمی شود، چون اراده و امر خدا بدان تعلق نگرفته.

ص: 254

1- . مجادله / 21.

2- . بقره / 186.

اشاره

بخلاف امور خارق العاده که چه در ناحیه شرور، مانند سحر و کهنانت، و چه خیرات، چون استجاب دعا و امثال آن، و چه معجزات، مستند به اسباب طبیعی عادی نیستند؛ بلکه مستند به اسباب طبیعی غیر عادی اند، یعنی اسبابی که برای عموم قابل لمس نیست، و آن اسباب طبیعی غیر عادی نیز مقارن با سبب حقیقی و باطنی، و در آخر مستند باذن و اراده خدا هستند و تفاوتی که میان سحر و کهنانت از يك طرف و استجاب دعا و کرامات اولیاء و معجزات انبیاء از طرفی دیگر هست این است که در اولی اسباب غیر طبیعی مغلوب می شوند، ولی در دو قسم اخیر نمی شوند.

باز فرقی که میانه مصادیق قسم دوم هست این است که در مورد معجزه از آن جا که پای تحدی و هدایت خلق در کار است، و با صدور آن صحت نبوت پیغمبری و رسالت و دعوتش به سوی خدا اثبات می شود، لذا شخص صاحب معجزه در آوردن آن صاحب اختیار است، به این معنا که هر وقت از او معجزه خواستند می تواند بیاورد، و خدا هم اراده اش را عملی می سازد، به خلاف استجاب دعا و کرامات اولیاء، که چون پای تحدی در کار نیست، و اگر تخلف پذیرد کسی گمراه نمی شود، و خلاصه هدایت کسی وابسته بدان نیست، لذا تخلف آن امکان پذیر هست.

اشکال بر حجیت معجزه

حال اگر بگوییم: بنا بر آن چه گفته شد، اگر فرض کنیم کسی بتمامی اسباب و علل طبیعی معجزه آگهی پیدا کند، باید او هم بتواند آن عوامل را به کار گرفته،

و معجزه بیاورد، هر چند که پیغمبر نباشد، و نیز در این صورت هیچ فرقی میان معجزه و غیر معجزه باقی نمی ماند، مگر صرف نسبت، یعنی يك عمل برای مردمی معجزه باشد، و برای غیر آن مردم معجزه نباشد، برای مردمی که علم و فرهنگی ندارند معجزه باشد، و برای مردمی دیگر که علمی پیشرفته دارند، و به اسرار جهان آگهی یافته اند، معجزه نباشد، و یا يك عمل برای يك عصر معجزه باشد و برای اعصار بعد از آن معجزه نباشد، اگر پی بردن به اسباب حقیقی و علل طبیعی قبل از علت اخیر در خور توانایی علم و ابیحات علمی باشد، دیگر اعتباری برای معجزه باقی نمی ماند، و معجزه از حق کشف نمی کند، و نتیجه این بحثی که شما پیرامون معجزه کردید، این می شود: که معجزه هیچ حجیتی ندارد، مگر تنها برای مردم جاهل، که به اسرار خلقت و علل طبیعی حوادث اطلاعی ندارند، و حال آن که ما معتقدیم معجزه خودش حجت است، نه این که شرائط زمان و مکان آن را حجت می سازد.

بیان جهت اعجاز معجزات و پاسخ به اشکال مذکور

در پاسخ این اشکال می گوئیم: که خیر، گفتار ما مستلزم این تالی فاسد نیست، چون ما نگفتیم معجزه از این جهت معجزه است که مستند بعوامل طبیعی مجهول است، تا شما بگوئید هر جا که جهل مبدل به علم شد، معجزه هم از معجزه بودن و از حجیت می افتد، و نیز نگفتیم معجزه از این جهت معجزه است که مستند بعوامل طبیعی غیر عادی است؛ بلکه گفتیم، از این جهت معجزه است که عوامل طبیعی و غیر عادی مغلوب نمی شود، و همواره قاهر و غالب است.

مثلاً بهبودی یافتن يك جذامی به دعای مسیح (علیه السلام)، از این جهت معجزه

است که عامل آن امری است که هرگز مغلوب نمی شود، یعنی کسی دیگر این کار را نمی تواند انجام دهد، مگر آن که او نیز صاحب کرامتی چون مسیح باشد، و این منافات ندارد که از راه معالجه و دواء هم بهبودی نامبرده حاصل بشود، چون بهبودی از راه معالجه ممکن است مغلوب و مقهور معالجه ای قوی تر از خود گردد، یعنی طبیبی دیگر بهتر از طبیب اول معالجه کند، ولی نام آن را معجزه نمی گذاریم.

7. قرآن کریم معجزه را برهان بر حقانیت رسالت می داند، نه دلیلی عامیانه.

اشاره

در این جا سؤالی پیش می آید و آن این است که چه رابطه ای میان معجزه و حقانیت ادعای رسالت هست؟ با این که عقل آدمی هیچ تلازمی میان آن دو نمی بیند، و نمی گوید: اگر مدعی رسالت راست بگوید، باید کارهای خارق العاده انجام دهد، و گر نه معارفی را که آورده همه باطل است، هر چند که دو دو تا چهار تا باشد.

و از ظاهر قرآن کریم هم بر می آید که نمی خواهد چنین ملازمه ای را اثبات کند، چون هر جا سخن از داستان های جمعی از انبیاء، چون هود، و صالح، و موسی، و عیسی، و محمد (علیه السلام)، به میان آورده، معجزاتشان را هم ذکر می کند، که بعد از انتشار دعوت، مردم از ایشان معجزه و آیتی خواستند، تا بر حقیقت دعوتشان دلالت کند، و ایشان هم همان چه را خواسته بودند آوردند.

و ای بسا در اول بعثت و قبل از درخواست مردم معجزاتی را دارا می شدند، هم چنان که خدای تعالی به نقل قرآن کریم در شبی که موسی را بر رسالت بر می گزیند، معجزه عصا و ید بیضاء را به او و هارون داد «اذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآيَاتِي،

وَلَا تَنبِئَا فِي ذِكْرِي»؛ (1) «تو و برادرت معجزات مرا بردار و برو در یاد من سستی مکنید.» و از عیسی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ، فَأَنْفُخُ فِيهِ، فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ، وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَأُبْنِتُكُمْ، بِمَا تَأْكُلُونَ، وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ، إِنْ فِي ذَلِكَ لآيَةٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ (2) «و فرستاده ای به سوی بنی اسرائیل گسیل داشتم، که می گفت: من آیتی از ناحیه پروردگارتان آورده ام، من برای شما از گل مجسمه مرغی می سازم، بعد در آن میدم، ناگهان باذن خدا مرغ زنده می شود، و کور مادر زاد و جذامی را شفا می دهم، و مردگان را باذن خدا زنده می کنم، و به شما خبر می دهم که امروز چه خورده اید، و در خانه چه ذخیره ها دارید، همه این ها آیت های است برای شما اگر که ایمان بیاورید.» و هم چنین قبل از انتشار دعوت اسلام قرآن را به عنوان معجزه به وی داده اند.

با این که همان طور که در اشکال گفتیم، هیچ تلازمی میان حق بودن معارفی که انبیاء و رسل در باره مبدء و معاد آورده اند، و میانه آوردن معجزه نیست؟

علاوه بر نبودن ملازمه، اشکال دیگر این که: اصلاً معارفی که انبیاء آورده اند، تمام بر طبق برهان هایی روشن و واضح است، و این براهین هر عالم و بصیری را از معجزه بی نیاز می کند، و به همین جهت بعضی گفته اند: اصلاً معجزه برای قانع کردن عوام الناس است، چون عقلشان قاصر است از این که حقایق و معارف عقلی را درک کنند، به خلاف خاصه مردم، که در پذیرفتن معارف آسمانی هیچ احتیاجی به معجزه ندارند.

ص: 258

1- . طه / 42.

2- . آل عمران / 49.

جواب از این اشکال این است که انبیاء و رسل، هیچ يك هیچ معجزه ای را برای اثبات معارف خود نیاوردند، و نمی خواستند با آوردن معجزه مسأله توحید و معاد را که عقل خودش بر آن ها حکم می کند اثبات کنند، و در اثبات آن ها به حجت عقل اکتفاء کردند، و مردم را از طریق نظر و استدلال هوشیار ساختند.

هم چنان که قرآن کریم در استدلال بر توحید می فرماید: «قَالَتْ رُسُلُهُمْ: أَلِی اللّٰهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ؟»؛ (1) «رسولان ایشان به ایشان می گفتند: آیا در وجود خدا پدید آرنده آسمان ها و زمین شکی هست؟!»

و در احتجاج بر مسأله معاد می فرماید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا، ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ، أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ؟ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ؟»؛ (2) «ما آسمان و زمین و آن چه بین آن دو است باطل نیافریدیم، این پندار کسانی است که کافر شدند، پس وای بر کسانی که کفر ورزیدند، از آتش، آیا ما با آنان که ایمان آورده و عمل صالح کردند، چون مفسدان در زمین معامله می کنیم؟ و یا متقین و فجار را به یک چوب می رانیم؟» نه این که برای اثبات این معارف متوسل به معجزه شده باشند؛ بلکه معجزه را از این بابت آوردند که مردم از ایشان در خواست آن را کردند، تا بحقانیت دعویشان پی ببرند.

(و حق چنین در خواستی هم داشتند، برای این که عقل مردم به ایشان اجازه نمی دهد دنبال هر ادعایی را بگیرند، و زمام عقاید خود را به دست هر کسی بسپارند؛ بلکه باید به کسی ایمان بیاورند که یقین داشته باشند از ناحیه خدا آمده) آری کسی

ص: 259

1- . ابراهیم / 10.

2- . ص / 28.

که ادعا می کند فرستاده خدا است، و خدا از طریق وحی یا بدون واسطه وحی با وی سخن می گوید، و یا فرشته ای به سوی او نازل می شود، ادعای امری خارق العاده می کند، چون وحی و امثال آن از سنخ ادراکات ظاهری و باطنی که عامه مردم آن را می شناسند، و در خود می یابند، نیست؛ بلکه ادراکی است مستور از نظر عامه مردم، و اگر این ادعا صحیح باشد، معلوم است که از غیب و ماورای طبیعت تصرفاتی در نفس وی می شود، و به همین جهت با انکار شدید مردم روبرو می شود.

دو نوع عکس العمل مردم در انکار دعوی انبیاء (علیهم السلام)

و مردم در انکار دعوی انبیاء یکی از دو عکس العمل را نشان دادند، جمعی در مقام ابطال دعوی آنان بر آمده، و خواستند تا با استدلال آن را باطل سازند، از آن جمله گفتند: «إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا، تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا»؛ (1) «شما جز بشری مثل ما نیستید، و با اینحال می خواهید ما را از پرستش چیزهایی که پدران ما می پرستیدند باز بدارید.» که حاصل استدلالشان این ست که شما هم مثل سایر مردمید، و مردم در نفس خود چنین چیزهایی که شما برای خود ادعا می کنید نمی یابند، با این که آن ها مثل شما و شما مثل ایشانید، و اگر چنین چیزی برای يك انسان ممکن بود، برای همه بود، و یا همه مثل شما می شدند.

و از سوی دیگر یعنی از ناحیه انبیاء (علیهم السلام) جوابشان را بنا بر حکایت قرآن کریم چنین دادند:

«قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ

ص: 260

عباده»؛ (1) «رسولان ایشان به ایشان گفتند: ما (همان طور که شما می گوید) جز بشری مثل شما نیستیم، تنها تفاوت ما با شما منتهی است که خدا بر هر کسی بخواهد می گذارد.» یعنی مماثلت را قبول کرده گفتند: رسالت از منت های خاصه خدا است، و اختصاص بعضی از مردم به بعضی از نعمت های خاصه، منافاتی با مماثلت ندارد، هم چنان که می بینیم: بعضی از مردم به بعضی از نعمت های خاصه اختصاص یافته اند و اگر خدا بخواهد این خصوصیت را نسبت به بعضی قائل شود مانعی نیست که جلوگیری شود، نبوت هم یکی از آن خصوصیت ها است، که خدا انبیاء را بدان اختصاص داده، هر چند که می توانست بغیر ایشان نیز بدهد.

نظیر این احتجاج که علیه انبیاء کردند، استدلالی است که علیه رسول اسلام (صلی الله علیه و آله) کردند، و قرآن آن را چنین حکایت می کند: «أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا»؛ (2) «آیا از میانه همه ما مردم، قرآن تنها به او نازل شود؟» و نیز حکایت می کند که گفتند: «لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ؟»؛ (3) «چرا این قرآن بر یکی از دو مردان بزرگ این دو محل نازل نشد.»

باز نظیر این احتجاج و یا قریب بان، احتجاجی است که در آیه: «وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ؟ لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا؟ أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ؟ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا»؛ (4) «گفتند: این چه پیغمبری است که غذا می خورد، و در بازارها راه می رود؟ اگر پیغمبر است، چرا فرشته ای بر او نازل نمی شود، تا

ص: 261

1- . ابراهیم / 11.

2- . ص / 8.

3- . زخرف / 31.

4- . فرقان / 8.

با او به کار انداز بپردازد، و چرا گنجی برایش نمی افتد، و یا باغی ندارد که از آن بخورد؟» به چشم می خورد.

چون خواسته اند بگویند: ادعای رسالت، ایجاب می کند که شخص رسول مثل ما مردم نباشد، چون حالاتی از قبیل وحی و غیره دارد که در ما نیست، و با این حال چرا این رسول طعام می خورد، و در بازارها راه می رود، تا لقمه نانی به دست آورد؟ او باید برای این که محتاج کاسبی نشود، گنجی نزدش بیفتد و دیگر محتاج بامدن بازار و کار و کسب نباشد، و یا باید باغی داشته باشد که از آن ارتزاق کند، نه این که از همان طعامها که ما می خوریم استفاده کند، دیگر این که باید فرشته ای با او باشد که در کار انداز کمکش کند.

و خدای تعالی استدلالشان را رد نموده فرمود: «انظُرْ كَيْفَ صَدَرُوا لَكَ الْأَمْثَالَ، فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا»؛ (1) تا آن جا که می فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِلَّا أَنَّهُمْ لِيَأْكُلُوا الطَّعَامَ، وَيَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ، وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً، أَتَصْبِرُونَ؟ وَكَانَ رَبُّكَ بَصِيرًا»؛ (2) «بین چگونگی مثل ها می زنند، و این بدان جهت است که گمراه شده نمی توانند راهی پیدا کنند- تا آن جا که می فرماید- و ما قبل از تو هیچ يك از پیغمبران را نفرستادیم، الا این که آنان نیز طعام می خوردند، و در بازارها راه می رفتند، و ما بعضی از شما را مایه فتنه بعضی دیگر کرده ایم، ببینیم آیا خویشتن داری می کنید یا نه، البته پروردگار تو بینا است.»

و در جای دیگر از استدلال نامبرده آنان این قسمت را که می گفتند: باید

ص: 262

1- . فرقان / 9.

2- . فرقان / 20.

فرشته ای نازل شود، رد نموده می فرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا، وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبَسُونَ»؛ (1) «به فرض هم که آن رسول را فرشته می کردیم باز در صورت مردی می کردیم و امر را بر آنان مشتبه می ساختیم.» باز قریب به همین استدلال را در آیه: «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا، لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ؟ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ، وَعَتَوْا عُتْوًا كَبِيرًا»؛ (2) «آنان که امید دیدار ما ندارند، گفتند: چرا ملائکه بر خود ما نازل نمی شود؟ و چرا پروردگاران را نمی بینیم؟ راستی چقدر پا از گلیم خود بیرون نهادند، و چه طغیان بزرگی مرتکب شدند؟!» از ایشان حکایت کرده چون در این گفتارشان خواسته اند با این توقع که خودشان نزول ملائکه و یا پروردگار را ببینند، دعوی رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را باطل کنند، و بگویند: ما هم که مثل اوئیم، پس چرا خودمان نزول ملائکه را نبینیم؟

و چرا خودمان پروردگاران را دیدار نکنیم؟! خدای تعالی استدلالشان را رد نموده و فرموده: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ، لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ، وَيَقُولُونَ حِجْرًا مَّحْجُورًا»؛ (3) «روزی خواهد رسید که ملائکه را ببینند، اما روزی که مجرمین مژده ای ندارند و در امانخواهی فریادشان به حجرا حجرا بلند می شود.» و حاصل معنای آن این است که این کفار با این حال و وصفی که دارند، ملائکه را نمی بینند، مگر در حال مردن، هم چنان که در جای دیگر همین پاسخ را داده و فرموده: «وَقَالُوا: يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ، لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ؟ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ، مَا نُنزِّلُ

ص: 263

1- . انعام / 9.

2- . فرقان / 21.

3- . فرقان / 22.

الْمَلَانِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ مَا كَانُوا إِذَا مُنْظَرِينَ»؛ (1) «گفتند: ای کسی که ذکر بر او نازل شده، تو دیوانه ای، اگر راست می گویی، چرا این ملائکه بسر وقت خود ما نیاید؟ (مگر ما از تو کم تریم؟) اینان می دانند که ما ملائکه را جز به حق نازل نمی کنیم، و وقتی به حق نازل کنیم دیگر به ایشان مهلت نمی دهند.» این چند آیه اخیر علاوه بر وجه استدلال، نکته ای اضافی دارد، و آن این است که اعتراف به راستگویی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کرده اند، چیزی که هست می گویند: خود او نمی داند آن چه که می گوید، اما وحی آسمانی نیست؛ بلکه هذیانهایی است که بیماری جنون در او پدید آورده، هم چنان که در جای دیگر از ایشان حکایت می کند که گفتند: «مَجْنُونٌ وَ اَزْدُجِرَ»؛ (2) «اجنه او را آزار می دهند.» و کوتاه سخنان که امثال آیات نامبرده در مقام بیان استدلال هایی است که کفار از طریق مماثلت بر ابطال دعوی نبوت انبیاء کرده اند.

در خواست معجزه به عنوان حجت و شاهد از انبیاء برای پذیرش دعوت آن ها

عکس العمل دوم که مردم در برابر دعوت انبیاء نشان دادند، این بود که دعوت آنان را نپذیرفتند مگر وقتی که حجت و شاهی بر صدق دعوی خود بیاورند، برای این که دعوی انبیاء مشتمل بر چیزهایی بود که نه دل ها و نه عقول بشر آشنایی با آن نداشت، و لذا به اصطلاح فن مناظره از راه منع با سند وارد شدند، و منظورشان از شاهد همان معجزه است.

توضیح این که ادعای نبوت و رسالت، از هر نبی و رسولی که قرآن نقل کرده، با ادعای وحی و سخن گویی با خدا، و یا به گفتگوی با واسطه و بی واسطه نقل

ص: 264

1- . حجر / 8.

2- . قمر / 9.

کرده، و این مطلبی است که هیچ يك از حواس ظاهری انسان با آن آشنایی ندارد، و حتی تجربه نیز نمی تواند انسان را با آن آشنا سازد، در نتیجه از دو جهت مورد اشکال واقع می شود.

اول این که شما انبیاء چه دلیلی بر این ادعا دارید که وحی بر ما نازل می شود؟ دوم این که، ما دلیل بر نبود چنین چیزی داریم، و آن این است که وحی و گفتگوی با خدا، و دنباله های آن، که همان تشریح قوانین و تربیت های دینی است، همه از اموری است که برای بشر قابل لمس نیست، و بشر آن را در خود احساس نمی کند، و قانون جاری در اسباب و مسببات نیز منکر آن است، پس این ادعاء ادعای بر امری خارق العاده است، که قانون عمومی علیت آن را جائز نمی داند. بنا بر این اگر پیغمبری چنین ادعایی بکند، و در دعویش راست گو هم باشد، لازمه دعویش این است که با ما وراء طبیعت اتصال و رابطه داشته باشد، و مؤید به نیرویی الهی باشد، که آن نیرو می تواند عادت را خرق کند، و وقتی يك پیغمبر دارای نیرویی است که عادت را خرق می کند، باید معجزه مورد نظر ما را هم بتواند بیاورد، چون فرقی میان آن خارق العاده و این خارق العاده نیست، و حکم امثال یکی است، اگر منظور خدا هدایت مردم از طرق خارق العاده یعنی از راه نبوت و وحی است، باید این نبوت و وحی را با خارق العاده ی دیگری تأیید کند، تا مردم آن را بپذیرند، و او به منظور خود برسد.

این آن علتی است که امت های انبیا را وادار کرد تا از پیغمبر خود معجزه ای بخواهند، تا مصدق نبوتشان باشد، و منظورشان از درخواست معجزه، همان طور که گفته شد تصدیق نبوت بوده، نه این که بر صدق معارف حقه ای که بشر را بدان

می خواندند دلالت کند، چون آن معارف مانند توحید و معاد همه برهانی است، و احتیاج به معجزه ندارد.

مسئله درخواست امت ها از پیامبرانشان که معجزه بیاورد، مثل این است که مردی از طرف بزرگ يك قوم پیامی برای آن قوم بیاورد، که در آن پیام اوامر و نواهی آن بزرگ هست، و مردم هم ایمان دارند به این که بزرگشان از این دستورات جز خیر و صلاح آنان را نمی خواهد، در چنین فرض همین که پیام آورنده احکام و دستورات بزرگ قوم را برای قوم بیان کند، و آن را برهانی نماید، کافی است در این که مردم بحقیقت، آن دستورات ایمان پیدا کنند، ولی آن برهان ها برای اثبات این معنا که پیام آورنده به راستی از طرف آن بزرگ آمده، کافی نیست، لذا مردم اول از او شاهد و دلیل می خواهند، که از کجا می گویی: بزرگ ما تو را به سوی ما گسیل داشته؟ درست است که احکامی که برای ما خواندی همه صحیح است، اما باید اثبات کنی که این احکام دستورات بزرگ ما است، یا به این که دستخط او را بیاوری، یا به این که مهر او در ذیل نامه ات باشد، و یا علامت دیگری که ما آن را بشناسیم، داستان انبیاء و معجزه خواستن قومشان، عینا نظیر این مثال است، و لذا قرآن از مشرکین مکه حکایت می کند: که گفتند: «حَتَّىٰ تَنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ»؛ [\(1\)](#) «تا آن که کتابی بیاوری که ما آن را بخوانیم.» پس از آن چه تاکنون گفته شد چند مطلب روشن گردید:

اول این که میانه دعوی نبوت و قدرت بر آوردن معجزه ملازمه هست، و معجزه دلیل بر صدق دعوی پیغمبر است، و در این دلالت فرقی میان عوام و خواص مردم نیست.

ص: 266

دوم این که وحیی که انبیاء از غیب می گیرند، از سنخ مدرکات ما، و آن چه که ما با حواس و با عقل نظری خود درک می کنیم، نیست، و وحی غیر فکر صائب است، و این معنا در قرآن کریم از واضحات قرآن است، به طوری که احدی در آن تردید نمی کند، و اگر کسی کم ترین تامل و دقت نظر و انصاف داشته باشد، آن را درمی یابد.

انحراف جمعی از اهل علم معاصر با تفسیر مادی حقائق دینی و از آن جمله معجزه

ولی متأسفانه جمعی از اهل علم معاصر، در همین جا منحرف شده اند، و همان طور که در سابق نیز اشاره کرده ایم، گفته اند: اساس معارف الهی و حقایق دینی بر اصالت ماده و تحول و تکامل آن است، چون اساس علوم طبیعی بر همان است، در نتیجه تمامی ادراک های انسانی را در خواص ماده دانسته اند، که ماده دماغ، آن را ترشح می دهد، و نیز گفته اند: تمامی غایات وجودی و همه کمالات حقیقی، چه افراد برای درک آن تلاش کنند، و چه اجتماعات، همه و همه مادی است.

و در دنبال این دعوی بدون دلیل خود نتیجه گرفته اند: که پس نبوت هم يك نوع نبوغ فکری، و صفای ذهنی است، که دارند آن که ما او را پیغمبر می نامیم به وسیله این سرمایه کمالات اجتماعی قوم خود را هدف همت قرار می دهد، و به این صراط می افتد، که قوم خویش را از ورطه وحشیت و بربریت به ساحت حضارت و تمدن برساند، و از عقائد و آرای که از نسل های گذشته بارث برده، آن چه را که قابل انطباق با مقتضیات عصر و محیط زندگی خودش هست، منطبق می کند، و بر همین اساس قوانین اجتماعی و کلیات عملی بر ایشان تشریح نموده، با آن اصول و قوانین اعمال حیاتی آنان را اصلاح می کند، و برای تتمیم آن، احکام، و اموری عبادی نیز جعل می کند، تا به وسیله آن عبادت ها خصوصیات روحی آنان را نیز

حفظ کرده باشد، چون جامعه صالح و مدینه فاضله جز با داشتن چنین مراسمی درست نمی شود.

از این تئوری ها و فرضیات که جز در ذهن، و در عالم فرض، جایی ندارد، نتیجه گرفته اند که اولاً: پیغمبر آن کسی است که دارای نبوغ فکری باشد، و قوم خود را دعوت کند، تا باصلاح محیط اجتماعی خود پردازند.

و ثانیاً: وحی به معنای نقش بستن افکار فاضله در ذهن انسان نامبرده است.

و ثالثاً: کتاب آسمانی عبارت است از مجموع همان افکار فاضله، و دور از هوس و از اغراض نفسانی شخصی.

و رابعاً: ملائکه که انسان نامبرده از آن ها خبر می دهد، عبارتند از قوای طبیعی ای که در عالم طبیعت امور طبیعی را اداره می کنند، و یا عبارتست از قوای نفسانیه ای که کمالات را به نفس افزه می کند، و در میان ملائکه خصوص روح القدس عبارتست از مرتبه ای از روح طبیعی مادی، که این افکار از آن ترشح می شود.

و در مقابل، شیطان عبارتست از مرتبه ای از روح که افکار زشت و پلید از آن ترشح می گردد، و انسان را بکارهای زشت و بفساد انگیزی در اجتماع دعوت می کند، و روی همین اساس واهی، تمامی حقایقی را که انبیاء از آن خبر داده اند، تفسیر می کنند، و سر هر يك از لوح، و قلم، و عرش، و کرسی، و کتاب، حساب و بهشت، و دوزخ، از این قبیل حقایق را به بالینی مناسب با اصول نامبرده می خوابانند.

و خامساً: به طور کلی، دین تابع مقتضیات هر عصری است، که با تحول آن عصر بعصری دیگر باید متحول شود.

و سادساً: معجزاتی که از انبیاء نقل شده، همه دروغ است، و خرافاتی است

که به آن حضرات نسبت داده اند، و یا از باب اغراق گویی حوادثی عادی بوده، که به منظور ترویج دین، و حفظ عقائد عوام، از این که در اثر تحول اعصار متحول شود، و یا حفظ حیثیت پیشوایان دین، و رؤسای مذهب، از سقوط، به صورت خارق العاده اش در آورده، و نقل کرده اند، و از این قبیل یاوه سرایی هایی که يك عده آن را سروده، و جمعی دیگر هم از ایشان پیروی نموده اند.

و نبوت به این معنا به خیمه شب بازی های سیاسی شبیه تر است، تا به رسالت الهی، و چون بحث و گفتگو در پیرامون این سخنان، خارج از بحث مورد نظر است، لذا از پرداختن پاسخ بدان ها صرف نظر نموده می گذریم.

آن چه در این جا می توانیم بگوئیم، این است که کتاب های آسمانی، و بیاناتی که از پیغمبران به ما رسیده، به هیچ وجه با این تفسیری که آقایان کرده اند، حتی کم ترین سازش و تناسب را ندارد.

خواهید گفت: آخر صاحبان این نظریه ها، به اصطلاح دانشمندان، و همان هاینده که مورا از ماست می کشند، چطور ممکن است حقیقت دین و حقانیت آورندگان ادیان را نفهمند؟! در پاسخ می گوئیم: عینک انسان به هر رنگ که باشد، موجودات را به آن رنگ بآدمی نشان می دهد، و دانشمندان مادی همه چیز را با عینک مادیت می بینند، و چون خودشان هم مادی و فریفته مادیاتند، لذا در نظر آنان معنویات و ماورای طبیعت مفهوم ندارد، و هر چه از حقائق دین که برتر از ماده اند بگوششان بخورد تا سطح مادیت پائینش آورده، معنای مادی جامدی برایش درست می کنند، (عینا مانند كودك خاك نشین، که عالی ترین شیرینی را تا با کثافت آغشته نکنند نمی خورد).

البته آن چه از آقایان شنیدی، در حقیقت تطور جدیدی است، که يك فرضیه قدیمی به خود گرفته، چون در قدیم نیز اشخاصی بودند که تمامی حقائق دینی را باموری مادی تفسیر می کردند، با این تفاوت، که آن ها می گفتند: این حقائق مادی در عین این که مادی هستند، از حس ما غایبند، عرش، و کرسی، و لوح، و قلم، و ملائکه، و امثال آن، همه مادی هستند، و لکن دست حس و تجربه ما به آن ها نمی رسد.

این فرضیه در قدیم بود، لکن بعد از آن که قلمرو علوم طبیعی توسعه یافت، و اساس همه بحث ها حس و تجربه شد، اهل دانش ناگزیر حقائق نامبرده را به عنوان اموری مادی انکار کردند، چون نه تنها با چشم معمولی دیده نمی شدند، حتی با چشم مسلح به تلسکوپ و امثال آن نیز محسوس نبودند، و برای این که یکسره زیراب آن ها را نزنند، و هتک حرمت دین نکنند، و نیز علم قطعی خود را مخدوش نسازند، حقائق نامبرده را باموری مادی برگردانیدند.

و این دو طائفه از اهل علم، یکی یاغی، و دیگری طاغیند، دسته اول که از قدمای متکلمین، یعنی دارندگان علم کلامند، از بیانات دینی آن چه را که باید بفهمند فهمیده بودند، چون بیانات دینی مجازگویی نکرده، ولی بر خلاف فهم و وجدان خود، تمامی مصادیق آن بیانات را اموری مادی محض دانستند، وقتی از ایشان پرسیده شد: آخر این عرش مادی و کرسی، و بهشت و دوزخ و لوح و قلم مادی کجایند که دیده نمی شوند؟ در پاسخ گفتند: این ها مادیاتی غایب از حسند، در حالی که واقع مطلب بر خلاف آن بود.

دسته دوم نیز بیانات واضح و روشن دین را از مقاصدش بیرون نموده، بر

حقایق مادی و دیدنی و لمس کردنی تطبیق نمودند، با این که نه آن امور، مقصود صاحب دین بود، و نه آن بیانات و الفاظ بر آن امور تطبیق می شد.

و بحث صحیح و دور از غرض و مرض، اقتضاء می کند، که این بیانات لفظی را بر معنایی تفسیر کنیم، که عرف و لغت آن را تعیین کرده باشند، و عرف و لغت هر چه در باره کلمات عرش و کرسی و غیره گفته اند، ما نیز همان را بگوئیم، و آن گاه در باره مصادیق آن ها، از خود کلام استمداد بگوئیم، چون کلمات دینی بعضی بعض دیگر را تفسیر می کند، سپس آن چه به دست آمد، به علم و نظریه های آن عرضه بداریم، ببینیم آیا علم این چنین مصداقی را قبول دارد؟ و یا آن که آن را باطل می داند؟.

در این بین اگر بتحقیق برخوردیم، که نه مادی بود، و نه آثار و احکام ماده را داشت، می فهمیم پس راه اثبات و نفی این مصداق غیر آن راهی است که علوم طبیعی در کشف اسرار طبیعت طی می کند؛ بلکه راه دیگری است، که ربطی به علوم طبیعی ندارد، آری علمی که در باره اسرار و حقایق داخل طبیعت بحث می کند، چه ارتباطی با حقایق خارج از طبیعت دارد؟ و اگر هم بخواهد در آن گونه مسائل دست درازی نموده، چیزی را اثبات و یا نفی کند، در حقیقت فضولی کرده است، و نباید باثبات و نفی آن اعتنایی کرد.

و آن دانشمند طبیعی دانی هم که در این گونه مسائل غیر طبیعی دخل و تصرفی کرده، و اظهار نظری نموده، نیز فضولی کرده، و بیهوده سخن گفته است، و به کسی می ماند که عالم به علم لغت است، و بخواهد از علم خودش احکام فلکی را اثبات و یا نفی کند، بنظر همین مقدار برای روشن شدن خواننده عزیز

کافی است، و بیش ترش اطاله سخن است، لذا به تفسیر بقیه آیات مورد بحث می پردازیم.

بیان آیات

توضیح «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»

* «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»؛ هر چند سوق آیات از اول سوره به منظور بیان حال منافقین، و کفار، و متقین بود، و می خواست حال هر سه طائفه را بیان کند، لکن خدای سبحان، از آن جایی که در آیه: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ...»؛ خطاب را متوجه هر سه کرد، و همه مردم را به سوی پرستش خود دعوت نمود، قهراً مردم در مقابل این دعوت به دو قسم تقسیم شدند، پذیرنده و نپذیرنده، چون به طور کلی دعوت از حیث اجابت و عدم اجابت بغیر از این دو طائفه تقسیم نمی پذیرد، و مردم در برابر آن یا مؤمنند. و یا کافر، و اما در منافق سخن از ظاهر و باطن به میان می آید، و وقتی شخصی منافق شناخته می شود، که زبان و دلش یکسان نباشد، و در نتیجه مردم در دعوت نامبرده یا زبان و قلبشان با هم آن را می پذیرند، و بدان ایمان می آورند، و یا هم با زبان و هم با قلب آن را انکار می کنند، و یا آن که به زبان می پذیرند، و با قلب انکار می کنند، و شاید به همین جهت بود که در آیه مورد بحث و آیه بعدش مردم را دو دسته کرد، و منافقین را نام نبرد، و نیز به همین جهت به جای عنوان متقین عنوان مؤمنین را ذکر کرد. و اما الفاظ آیه: کلمه «وقود» به معنای آتش گیرانه است، (که در قدیم به صورت سنگ و چخماق بود، و در امروز به صورت فندک در آمده) و در آیه مورد

بحث تصریح کرده: به این که آتش گیرانه دوزخ، انسان هایند، که خود باید در آن بسوزند، پس انسان ها هم آتش گیرانه اند، و هم هیزم آن، و این معنا در آیه: «ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ»؛ (1) نیز آمده، چون می فرماید: سپس در آتش افروخته می شوند، و هم چنین آیه: «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَّةُ، الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»؛ (2) «آتش افروخته که از دل ها سر می زند.» پس معلوم می شود که انسان در آتشی معذب می شود، که خودش افروخته، و این جمله که مورد بحث ما است، نظیر جمله ای است که قرآن کریم در باره بهشتیان فرموده، و آن این است: «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا، قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ، وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا»؛ (3) «از میوه های بهشت به هر رزقی که می رسند، می گویند این همان است که قبلاً هم روزیمان شد و آن چه را که به ایشان داده می شود شبیه با توشه ای می یابند، که از دنیا با خود برده اند.» چه، هم از جمله مورد بحث و هم از این آیه بر می آید: آدمی در جهان دیگر، جز آن چه خودش در این جهان برای خود تهیه کرده چیزی ندارد، هم چنان که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم روایت شده که فرمود: (همان طور که زندگی می کنید، می میرید، و همان طور که می میرید، مبعوث می شوید) تا آخر حدیث. (4) هر چند میان دو طائفه، این فرق هست، که اهل بهشت را علاوه بر آن چه خود تهیه کرده اند می دهند، چون قرآن می فرماید: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»؛ (5) «هر چه بخواهند در اختیار دارند، و نزد ما بیش از آن هم هست.» و اما

ص: 273

1- مؤمن / 72.

2- حمزه / 7.

3- بقره / 25.

4- ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص: 61.

5- ق / 35.

کلمه «حجارة»، مقصود از این کلمه، در جمله «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»؛ همان سنگ هایی است که به عنوان بت می تراشیدند، و می پرستیدند به شهادت این که در جای دیگر فرموده:

«إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»؛⁽¹⁾

«شما و آن چه می پرستید هیزم جهنمید.»؛ چون کلمه حصب نیز به همان معنی وقود است.

«وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ»؛ کلمه «ازواج» قرینه ای ست که دلالت می کند بر این که مراد به طهارت طهارت از همه انواع قذارت ها و مکارهی است که مانع از تمامیت الفت و التیام و انس می شود، چه قذارت های ظاهری و خلقتی، و چه قذارت های باطنی و اخلاقی.

بحث روایتی

یک روایت در باره «ازواج مطهره»

مرحوم صدوق روایت کرده که شخصی از امام صادق (علیه السلام) معنای این آیه را پرسید، فرمود:

«ازواج مطهره، حوریانی هستند که نه حیض دارند و نه حدث.»⁽²⁾

و در بعضی روایات طهارت را عمومیت داده، و به معنای برائت از تمامی عیب ها و مکاره گرفته اند.⁽³⁾

ص: 274

1- . انبیاء / 98.

2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص: 50 ح 4.

3- . طباطبائی، محمدحسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 1، ص: 91.

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»؛ (1) «محمد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آن ها را در حال رکوع و سجود می بینی در حالی که همواره فضل خدا و رضای او را می طلبند؛ نشانه آن ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است؛ این توصیف آنان در تورات و توصیف آنان در انجیل است، همانند زراعتی که جوانه های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است و بقدری نمو و رشد کرده که زارعان را به شگفتی وامی دارد؛ این برای آن است که کافران را به خشم آورد (ولی) کسانی از آن ها را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است.»

تفسیر

در برابر دشمنان سخت گیر و در برابر دوستان مهربان!

در این دو آیه که آخرین آیات سوره فتح است به دو مسأله مهم دیگر در ارتباط با «فتح المبین»؛ یعنی «صلح حدیبیه» اشاره می کند که یکی مربوط به عالمگیر

ص: 275

شدن اسلام است، و دیگری اوصاف یاران پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و ویژگی های آنان، و وعده الهی را نسبت به آن ها بازگو می کند.

نخست می گوید: «او کسی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد، تا آن را بر همه ادیان غالب گردانند، و کافی است که خدا شاهد و گواه این موضوع باشد»؛ «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا».

این وعده ای ست صریح و قاطع، از سوی خداوند قادر متعال، در رابطه با غلبه اسلام بر همه ادیان؛ یعنی اگر خداوند از طریق رؤیای پیامبر (صلی الله علیه وآله) به شما خبر پیروزی داده که با نهایت امنیت وارد مسجد الحرام می شوید، و مراسم عمره را به جا می آورید بی آن که کسی جرأت مزاحمت شما را داشته باشد، و نیز اگر خداوند بشارت «فتح قریب» (پیروزی خیر) را می دهد تعجب نکنید، این ها اول کار است سرانجام اسلام عالمگیر می شود و بر همه ادیان پیروز خواهد گشت.

چرا نشود در حالی که محتوای دعوت رسول الله هدایت است (ارسله بالهدی) و آئین او حق است (و دین الحق) و هر ناظر بی طرفی می تواند حقانیت آن را در آیات این قرآن، و احکام فردی و اجتماعی، و قضایی، و سیاسی اسلام، و هم چنین تعلیمات اخلاقی و انسانی آن بنگرد، و از پیشگوییهای دقیق و صریحی که از آینده دارد و درست به وقوع می پیوندد ارتباط این پیامبر (صلی الله علیه وآله) را به خدا به طور قطع بدانند.

آری منطق نیرومند اسلام، و محتوای غنی و پر بار آن، ایجاب می کند که سرانجام ادیان شرك آلود را جاروب کند، و ادیان آسمانی تحریف یافته را در برابر خود به خضوع وا دارد، و با جاذبه عمیق خود دل ها را به سوی این آئین خالص جلب و جذب کند.

در این که منظور از این پیروزی «پیروزی منطقی» است یا پیروزی نظامی؟ در میان مفسران گفتگو است:

«جمعی» معتقدند این پیروزی تنها «پیروزی منطقی و استدلالی» است، و این امر حاصل شده است، چرا که اسلام از نظر قدرت منطقی و استدلال بر همه آئینهای موجود برتری دارد.

در حالی که «جمعی دیگر» پیروزی را به معنی «غلبه ظاهری» و غلبه قدرت گرفته اند، و موارد استعمال این کلمه «یظهر» نیز دلیل بر غلبه خارجی است، و به همین دلیل می توان گفت: علاوه بر مناطق بسیار وسیعی که امروز در شرق و غرب و شمال و جنوب عالم در قلمرو اسلام قرار گرفته، و هم اکنون بیش از 40 کشور اسلامی با جمعیتی حدود یک میلیارد نفر زیر پرچم اسلام قرار دارند، زمانی فرا خواهد رسید که همه جهان رسماً در زیر این پرچم قرار می گیرد، و این امر به وسیله قیام «مهدی(ارواحنا فداه)» تکمیل می گردد، چنان که در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) نقل شده است که فرمود:

«لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله کلمة الاسلام؛(1) در سراسر روی زمین خانه ای از سنگ و گل، یا خیمه هایی از کرک و مو، باقی نمی ماند، مگر این که خداوند اسلام را در آن وارد می کند!»

این نکته نیز قابل توجه است که بعضی تعبیر به «الهدی» را اشاره به استحکام «عقائد» اسلامی دانسته اند در حالی که «دین الحق» را ناظر به حقانیت

ص: 277

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 5، ص: 25؛ «قرطبی» نیز این روایت را از پیغمبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) ذیل آیه 55 سوره نور آورده است (قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 7، ص: 4692).

«فروع دین» می دانند، ولی دلیلی بر این تقسیم بندی نداریم و ظاهر این است که هدایت و حقانیت هم در اصول است و هم در فروع.

در این که مرجع ضمیر در «لیظهره»، «اسلام» است یا «پیامبر(صلی الله علیه وآله)»؟ مفسران دو احتمال داده اند، ولی قرائن به خوبی نشان می دهد که منظور همان دین حق است، چرا که هم از نظر جمله بندی نزدیک تر به ضمیر است، و هم پیروزی دین بر دین تناسب دارد نه شخص بر دین.

آخرین سخن در مورد آیه این که جمله «كَفَى بِاللَّهِ تَهْدِيًّا» اشاره ای است به این واقعیت که این پیش گویی نیازی به هیچ شاهد و گواه ندارد، چرا که شاهد و گواهی الله است، و رسالت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیز نیاز به گواه دیگری ندارد که گواه آن نیز خدا است، و اگر «سهیل بن عمرو» و امثال او حاضر نشوند عنوان «رسول الله» بعد از نام محمد(صلی الله علیه وآله) بنویسند «عرض خود می برند، و زحمتی هم برای ما ندارند.»

در آخرین آیه ترسیم بسیار گویایی از اصحاب و یاران خاص پیامبر(صلی الله علیه وآله) و آن ها که در خط او بودند از لسان تورات و انجیل بیان کرده که هم افتخار و مباهاتی است برای آن ها که در «حدیبیه» و مراحل دیگر پایمردی به خرج دادند، و هم درس آموزنده ای است برای همه مسلمانان در تمام قرون و اعصار.

در آغاز می فرماید: «محمد فرستاده خدا است»؛ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ».

خواه شب پره هایی هم چون «سهیل بن عمرو» بپسندند یا نپسندند؟

و خود را از این آفتاب عالمتاب پنهان کنند یا نکنند؟ خدا گواهی به رسالت او داده و همه آگاهان گواهی می دهند.

سپس به توصیف یارانش پرداخته و اوصاف ظاهر و باطن و عواطف و افکار و

اعمال آن‌ها را طی پنج صفت چنین بیان می‌کند: «کسانی که با او هستند در برابر کفار شدید و محکم هستند»؛ «وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ».

و در دومین وصف می‌گوید: «اما در میان خود رحیم و مهربانند»؛ «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ».

آری آن‌ها کانونی از عواطف و محبت نسبت به برادران و دوستان و هم‌کیشانند، و آتشی سخت و سوزان، و سدی محکم و پولادین در مقابل دشمنان.

در حقیقت عواطف آن‌ها در این «مهر» و «قهر» خلاصه می‌شود، اما نه جمع میان این دو در وجود آن‌ها تضادی دارد، و نه قهر آن‌ها در برابر دشمن و مهر آن‌ها در برابر دوست سبب می‌شود که از جاده حق و عدالت قدمی بیرون نهند در سومین صفت که از اعمال آن‌ها سخن می‌گوید می‌افزاید: «پیوسته آن‌ها را در حال رکوع و سجود می‌بینی و همواره به عبادت خدا مشغولند»؛ «تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا».

این تعبیر عبادت و بندگی خدا را که با دو رکن اصلیش «رکوع» و «سجود» ترسیم شده، به عنوان حالت دائمی و همیشگی آن‌ها ذکر می‌کند، عبادتی که که رمز تسلیم در برابر فرمان حق، و نفی کبر و خودخواهی و غرور، از وجود ایشان است.

در چهارمین توصیف که از نیت پاک و خالص آن‌ها بحث می‌کند می‌فرماید:

«آن‌ها همواره فضل خدا و رضای او را می‌طلبند»؛ «يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا».

نه برای تظاهر و ریا قدم بر می‌دارند، و نه انتظار پاداش از خلق خدا دارند؛ بلکه چشمشان تنها به رضا و فضل او دوخته شده، و انگیزه حرکت آن‌ها در تمام زندگی همین است و بس.

حتی تعبیر به «فضل» نشان می‌دهد که آن‌ها به تقصیر خود معترفند و اعمال

خود را کم تر از آن می دانند که پاداش الهی برای آن بطلبند؛ بلکه با تمام تلاش و کوشش باز هم می گویند خداوندا! اگر فضل توبه یاری ما نیاید وای بر ما! و در پنجمین و آخرین توصیف از ظاهر آراسته و نورانی آن ها بحث کرده می گوید: «نشانه آن ها در صورتشان از اثر سجده نمایان است»؛ «سِیْمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ»⁽¹⁾.

«سیما» در اصل به معنی علامت و هیئت است، خواه این علامت در صورت باشد یا در جای دیگر بدن، هر چند در استعمالات روزمره فارسی به نشانه های صورت و وضع ظاهری چهره گفته می شود.

به تعبیری دیگری «قیافه» آن ها به خوبی نشان می دهد که آن ها انسان هایی خاضع در برابر خداوند و حق و قانون و عدالتند، نه تنها در صورت آن ها که در تمام وجود و زندگی آنان این علامت منعکس است.

گرچه بعضی از مفسران آن را به اثر ظاهری سجده در پیشانی، و یا اثر خاك در محل سجده گاه تفسیر کرده اند، ولی ظاهراً آیه مفهوم گسترده تری دارد که چهره این مردان الهی را به طور کامل ترسیم می کند.

بعضی نیز گفته اند: این آیه اشاره به سجده گاه آن ها در قیامت است که هم چون ماه به هنگام بدر می درخشد! البته ممکن است پیشانی آن ها در قیامت چنین باشد، ولی آیه از وضع ظاهری آن ها در دنیا خبر می دهد.

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) نیز آمده است که در تفسیر این جمله فرمود:

ص: 280

1- «سِیْمَاهُمْ» مبتدا و «فِي وُجُوهِهِمْ» خبر آن است و «مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» یا بیان «سیما» است، یا حال است برای «سیما» ولی بهتر این است که «من» را نشویبه بدانیم و معنی جمله چنین می شود: «علامت آن ها در صورتشان است و این علامت از اثر سجود است».

«هو السهر في الصلاة؛ منظور بیدار ماندن در شب برای نماز خواندن است (که آثارش در روز در چهره آن ها نمایان است)»⁽¹⁾

البته جمع میان این معانی کاملاً ممکن است.

به هر حال قرآن بعد از بیان همه این اوصاف می افزاید: «این توصیف آن ها (یاران محمد ص) در تورات است»؛ «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ»؛ این حقیقتی است که از پیش گفته شده و توصیفی است در يك کتاب بزرگ آسمانی که از پیش از هزار سال قبل نازل شده است.

ولی نباید فراموش کرد که تعبیر «وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ «آن ها که با او هستند» سخن از کسانی می گوید که در همه چیز با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند، در فکر و عقیده و اخلاق و عمل، نه تنها کسانی که همزمان با او بودند هر چند خطشان با او متفاوت بود.

سپس به توصیف آن ها در يك کتاب بزرگ دیگر آسمانی یعنی «انجیل» پرداخته، چنین می گوید: «توصیف آن ها در انجیل همانند زراعتی است که جوانه های خود را خارج ساخته، سپس به تقویت آن پرداخته، تا محکم شده و بر پای خود ایستاده است، و به قدری نمو و رشد کرده و پر برکت شده که زارعان را به شگفتی وا می دارد»؛ «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَازْرَهُ فَاسْتَعْلَظَ فَاَسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجَبُ الزَّارِعَ»⁽²⁾.

ص: 281

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 78.

2- . در این که جمله «وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» جمله مستقلی است و توصیف جدا گانه ای را برای یاران محمد (صلی الله علیه وآله) غیر از توصیفی که در تورات آمده بیان می کند، و یا عطف بر جمله «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ» می باشد به طوری که از هر دو توصیف در هر دو کتاب آسمانی خبر می دهد، در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه این است که این دو توصیف جداگانه در دو کتاب آسمانی بوده است، و لذا کلمه «مثل» تکرار شده، در حالی که اگر عطف بر یکدیگر بود فصاحت اینجا می کرد که بگوید: ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ.

«شط» به معنی «جوانه» و «جوجه» است، جوانه‌هایی که از پائین ساقه و کنار ریشه‌ها بیرون می‌آید.

«آزر» از ماده «موازره» به معنی معاونت است.

«استغظ» از ماده «غلظت» به معنی سفت و محکم شدن است.

جمله «استوی علی سوقه» مفهومش این است به حدی محکم شده که بر پای خود ایستاده (توجه داشته باشید که «سوق» جمع «ساق» است).

تعبیر «يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ»؛ یعنی به حدی از نمو سریع و جوانه‌های زیاد، و محصور وافر، رسیده، که حتی کشاورزانی که پیوسته با این مسائل سر و کار دارند در شگفتی فرو می‌روند. جالب این که: در توصیف دوم که در انجیل آمده نیز پنج وصف عمده برای مؤمنان و یاران محمد (صلی الله علیه وآله) ذکر شده است (جوانه زدن، کمک کردن برای پرورش، محکم شدن، بر پای خود ایستادن و نمو چشم‌گیر اعجاب‌انگیز).

در حقیقت اوصافی که در تورات برای آن‌ها ذکر شده اوصافی است که ابعاد وجود آن‌ها را از نظر عواطف و اهداف و اعمال و صورت ظاهر بیان می‌کند و اما اوصافی که در انجیل آمده بیان‌گر حرکت و نمو و رشد آن‌ها در جنبه‌های مختلف است.

آری آن‌ها انسان‌هایی هستند با صفات والا که آنی از «حرکت» باز نمی‌ایستند، همواره جوانه می‌زنند، و جوانه‌ها پرورش می‌یابد و بارور می‌شود.

همواره اسلام را با گفتار و اعمال خود در جهان نشر می‌دهند و روز به روز خیل تازه‌ای بر جامعه اسلامی می‌افزایند.

آری آن ها هرگز از پای نمی نشینند و دائماً رو به جلو حرکت می کنند، در عین عابد بودن مجاهدند، و در عین جهاد عابدند، ظاهری آراسته، باطنی پیراسته، عواطفی نیرومند، و نیاتی پاک دارند، در برابر دشمنان حق مظهر خشم خدایند، و در برابر دوستان حق نمایانگر لطف و رحمت او.

سپس در دنباله آیه می افزاید: این اوصاف عالی، این نمو و رشد سریع، و این حرکت پر برکت، به همان اندازه که دوستان را به شوق و نشاط می آورد سبب خشم کفار می شود «این برای آن است که کافران را به خشم آورد»؛ «لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» (1).

و در پایان آیه می فرماید: «خداوند کسانی از آن ها را که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند وعده آمرزش و اجر عظیمی داده است»؛ «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا».

بدیهی است اوصافی که در آغاز آیه گفته شد ایمان و عمل صالح در آن جمع بود، بنا بر این تکرار این دو وصف اشاره به تداوم آن است، یعنی خداوند این وعده را تنها به آن گروه از یاران محمد(صلی الله علیه و آله) داده که در خط او باقی بمانند، و ایمان و عمل صالح را تداوم بخشند، و گرنه کسانی که یک روز در زمره دوستان و یاران او بودند، و روز دیگر از او جدا شدند و راهی بر خلاف آن را در پیش گرفتند، هرگز مشمول چنین وعده ای نیستند.

تعبیر به «منهم» (با توجه به این نکته که اصل در کلمه «من» در این گونه موارد این است که برای «تبعیض» باشد، و ظاهر آیه نیز همین معنی را می رساند دلیل بر

ص: 283

1- . لام در جمله «لیغیظ» را بسیاری از مفسران لام علت گرفته اند، بنا بر این مفهوم جمله چنین است: «این پیشرفت و قوت و قدرت را خدا نصیب یاران محمد(صلی الله علیه و آله) کرد، تا کافران به خشم آیند».

این است که یاران او به دو گروه تقسیم خواهند شد: گروهی به ایمان و عمل صالح ادامه می دهند، و مشمول رحمت واسعه حق و اجر عظیم می شوند اما گروهی جدا شده و از این فیض بزرگ محروم خواهند شد.

معلوم نیست چرا جمعی از مفسران اصرار دارند که «من» در «منهم» در آیه فوق حتماً «بیانیه» است، در حالی که به فرض که مرتکب خلاف ظاهر شویم و «من» را برای «بیان» بگیریم قرائن عقلی را که در این جا وجود دارد چگونه می توان کنار گذاشت، زیرا هیچ کس مدعی نیست که یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) همه معصوم بودند، و در این صورت احتمال عدم تداوم در خط ایمان و عمل صالح در مورد هر يك از آن ها می رود، و با این حال چگونه ممکن است خداوند وعده مغفرت و اجر عظیم را بدون قید و شرط به همه آن ها دهد، اعم از این که راه ایمان و صلاح را بپیمایند، یا از نیمه راه برگردند و منحرف شوند.

این نکته نیز قابل توجه است که جمله «وَالَّذِينَ مَعَهُ»؛ «کسانی که با او هستند» مفهومی هم نشین بودن و مصاحبت جسمانی با پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیست، چرا که منافقین هم دارای چنین مصاحبتی بودند؛ بلکه منظور از «معه» به طور قطع همراه بودن از نظر اصول ایمان و تقوی است.

بنا بر این ما هرگز نمی توانیم از آیه فوق يك حکم کلی در باره همه معاصران و هم نشینان پیامبر (صلی الله علیه وآله) استفاده کنیم.

نکته ها

1. داستان تنزیه صحابه!

معروف در میان علما و دانشمندان اهل سنت این است که صحابه رسول

ص: 284

اللّه (صلی الله علیه وآله) دارای این امتیاز خاص بر افراد دیگر از امت هستند که همگی پاک و پاکیزه اند، و از آلودگی ها بدورند، و ما حق انتقاد از هیچ يك از آن ها نداریم، و بد گویی از آن ها مطلقاً ممنوع است، حتی به گفته بعضی موجب کفر می شود! و برای اثبات این مقصود به آیاتی از قرآن مجید استناد کرده اند، از جمله آیه مورد بحث که می گوید: «خداوند به کسانی از آن ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام داده اند وعده مغفرت و اجر عظیم داده است».

و هم چنین به «آیه 100 سوره توبه» که بعد از ذکر عنوان «مهاجرین» و «انصار» می گوید: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»؛ «خداوند از آن ها خشنود، و آن ها نیز از خدا خشنود شدند».

ولی هر گاه خود را از پیشداوری ها تهی کنیم، قرائن روشنی در برابر ما وجود دارد که این عقیده مشهور را متزلزل می سازد:

1. جمله «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» در سوره توبه تنها مخصوص مهاجران و انصار نیست، زیرا در همان آیه در کنار مهاجران و انصار «الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ» قرار گرفته که مفهومش شامل تمام کسانی است که تا دامنه قیامت به نیکی از آن ها پیروی می کنند.

همان گونه که «تابعان» اگر يك روز در خط ایمان و احسان باشند و روز دیگر در خط کفر و اسائه (بدی کردن) قرار گیرند، از زیر چتر رضایت الهی خارج می شوند عین همین مطلب در باره «صحابه» نیز می آید، زیرا آن ها را نیز در آخرین آیه سوره فتح مقید به ایمان و عمل صالح کرده که اگر يك روز این عنوان از آن ها سلب شود از دایره رضایت الهی بیرون خواهند رفت.

و به تعبیر دیگر تعبیر به «احسان» هم در مورد «تابعان» است، و هم در مورد «متبوعان» بنا بر این هر کدام از این دو، «خط احسان» را رها کنند مشمول رضایت خدا نخواهند بود.

2. از روایات اسلامی چنین استفاده می شود که اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) هر چند امتیاز مصاحبت آن بزرگوار را داشتند، ولی کسانی که در دوران های بعد می آیند و از ایمان راسخ و عمل صالح برخوردارند از يك نظر از صحابه افضلند، چرا که آن ها شاهد انواع معجزات بوده اند، ولی دیگران بدون مشاهده آن ها، و با استفاده از دلایل دیگر، در همان راه گام نهاده اند.

چنان که در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که یارانش عرض کردند:

«نحن اخوانك يا رسول الله؟! قال: لا انتم اصحابي، و اخواني الذين ياتون بعدى، آمنوا بى و لم يرونى، و قال: للعامل منهم اجر خمسين منكم، قالوا بل منهم يا رسول الله؟! قال: بل منكم! ردوها ثلاثا، ثم قال: لانكم تجدون على الخير اعوانا! آیا ما برادران توایم ای رسول خدا؟ فرمود: نه! شما اصحاب من هستید، ولی برادران من کسانی هستند که بعد از من می آیند و به من ایمان می آورند در حالی که مرا ندیده اند».

سپس افزود: افرادی از آن ها که اهل عمل صالحند اجر پنجاه نفر از شما را دارند! عرض کردند پنجاه نفر از خودشان ای رسول خدا؟! فرمود:

نه! پنجاه نفر از شما!! و سه بار آن ها این سخن را تکرار کردند (و پیامبر (صلی الله علیه و آله) نفی کرد) سپس فرمود: این به خاطر آن است که شرایطی در اختیار دارید که شما را در کارهای خیر یاری می کند. (1)

ص: 286

1- حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، ج 9، ص: 61.

در صحیح مسلم نیز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چنین نقل شده که روزی فرمود:

«وَدِدْتُ اَنَا قَدْ رَأَيْتُ اخْوَانَنَا؛ دوست می داشتم برادرانمان را می دیدیم!».

«قالوا: ا و لسنا اخوانك يا رسول الله؟!؛ گفتند: آیا ما برادران تو نیستیم ای رسول خدا؟!»

فرمود: «انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد؛ شما اصحاب من هستید، اما برادران ما هنوز نیامده اند!» (1) عقل و منطق نیز همین را می گوید که دیگران که تحت پوشش تعلیمات مستمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در شب و روز نبوده اند و در عین حال همانند یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا بیش از آن ها ایمان و عمل صالح داشته اند برترند.

3. این سخن از نظر تاریخی نیز بسیار آسیب پذیر است چرا که بعضی از صحابه را می بینیم که بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ص و یا حتی در عصر خود او راه خطا پیمودند.

ما چگونه می توانیم کسانی را که آتش جنگ جمل را فروختند و آن همه مسلمانان را به کشتن دادند و بر روی خلیفه به حق پیامبر (صلی الله علیه وآله) شمشیر کشیدند از گناه تبرئه کنیم؟! یا کسانی که در «صفین» و «نهروان» اجتماع کردند و سر به شورش در برابر وصی و جانشین پیامبر (صلی الله علیه وآله) و برگزیده مسلمین برداشتند، و خون های بی حساب ریختند، مشمول رضای خدا بدانیم، و بگوئیم گرد و غبار عصیان نیز بر دامان آن ها نشسته است؟! و از این عجیب تر عذر کسانی است که تمام این مخالفت ها را به عنوان این که آن ها «مجتهد» بودند و مجتهد معذور است توجیه

ص: 287

1- . ابی الحسین مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، ج 1، کتاب الطهارة، حدیث 39.

می کنند! اگر بشود چنین گناهان عظیمی را به وسیله «اجتهاد» توجیه کرد دیگر هیچ قاتلی را نمی توان ملامت نمود، و یا حدود الهی را در باره او اجرا کرد، چرا که ممکن است اجتهاد کرده باشد.

و به تعبیر دیگر در میدان جمل یا صفین و یا نهروان دو گروه در مقابل هم ایستادند که قطعاً هر دو بر حق نبودند، چرا که جمع بین ضدین محال است، با این حال چگونه می توان هر دو را مشمول رضای خدا دانست، در حالی که مسأله از مسائل پیچیده و مشکلی نبود که تشخیص آن ممکن نباشد؟ زیرا همه می دانستند علی (علیه السلام) یا بر طبق نص پیامبر (صلی الله علیه و آله) و یا با انتخاب مسلمین خلیفه بر حق او است، در عین حال بر روی او شمشیر کشیدند، این کار را چگونه می توان از طریق اجتهاد توجیه کرد؟! چرا شورش «اصحاب رده» را در زمان ابو بکر از طریق اجتهاد توجیه نمی کنند و رسماً آن ها را مرتد می شمردند، اما شورشیان «جمل» و «صفین» و «نهروان» را مبرای از هر گونه گناه می دانند؟! به هر حال به نظر می رسد که مسأله تنزیه صحابه به طور مطلق یک حکم سیاسی بوده که گروهی بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای حفظ موقعیت خود روی آن تکیه کردند، تا خود را از هر گونه انتقادی مصون و محفوظ دارند و این مطلبی است که نه با حکم عقل می سازد، و نه با تواریخ مسلم اسلامی، و شعری است که ما را در قافیه خود گرفتار خواهد کرد.

چه بهتر که ما در عین احترام به صحابه رسول الله (صلی الله علیه و آله) و کسانی که همواره در خط او بودند معیار قضاوت در باره آن ها را اعمال و عقائدشان در طول زندگانشان از آغاز تا انجام در نظر بگیریم، همان معیاری که از قرآن استفاده کرده ایم و همان معیاری که خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) یارانش را با آن می سنجید.

در روایات اسلامی که در تفسیر آیه اخیر آمده است تأکید فراوانی روی اصل «رحماء بینهم» دیده می شود.

از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

«المسلم اخو المسلم، لا یظلمه، و لا یخذله، و لا یخوفه، و یحق علی المسلم الاجتهاد فی التواصل، و التعاون علی التعاطف، و المواساة لاهل الحاجة، و تعاطف بعضهم علی بعض، حتی تكونوا کما امرکم الله عز و جل: رحماء بینکم، متراحمین، مغتمین لما غاب عنکم من امرهم، علی ما مضی علیه معشر الانصار علی عهد رسول الله (صلی الله علیه و آله)؛ مسلمان برادر مسلمان است به او ستم نمی کند، تنهایش نمی گذارد، تهدیدش نمی کند، و سزاوار است مسلمان در ارتباط و پیوند و تعاون و محبت و مواسات با نیازمندان کوشش کند، و نسبت به یکدیگر مهربان باشند، تا مطابق گفته خداوند «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» نسبت به یکدیگر با محبت رفتار کنید، و حتی در غیاب آن ها نسبت به امورشان دلسوزی کنید، آن گونه که انصار در عصر رسول الله بودند.»⁽¹⁾

ولی عجیب است که مسلمانان امروز از رهنمودهای مؤثر این آیه و ویژگی هایی که برای مؤمنانراستین و یاران رسول الله (صلی الله علیه و آله) نقل می کند فاصله گرفته اند، گاه آن چنان به جان هم می افتند و کینه توزی و خونریزی می کنند که هرگز دشمنان اسلام آن چنان نکردند! گاه با کفار آن چنان پیوند دوستی می بندند که گویی برادرانی از یک اصل و نسبند.

نه خبری از آن رکوع و سجود است، و نه آن نیت پاک و «ابتغاء فضل الله» و

ص: 289

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 5، ص: 77، حدیث 91.

نه آثار سجود در چهره‌ها نمایان، و نه آن نمو و رشد و جوانه زدن و قوی شدن و روی پای خود ایستادن.

و عجب این که هر قدر از این اصول قرآنی فاصله گرفته ایم به درد و رنج و ذلت و نکبت بیش تری گرفتار شده ایم، ولی باز متوجه نیستیم از کجا ضربه می‌خوریم؟ باز «حمیت‌های جاهلیت» مانع اندیشه و تجدید نظر و بازگشت به قرآن است، خدایا ما را از این خواب عمیق و خطرناک بیدار کن.

خداوندا! به ما توفیقی رحمت کن که ویژگی‌های اخلاقی یاران راستین پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اصحاب خالص او را که در این آیات آمده است در خود زنده کنیم.

بار الها! شدت در مقابل دشمنان، محبت در برابر دوستان، تسلیم در برابر فرمان تو، توجه به عنایات خاص تو، و تلاش و کوشش برای بارور ساختن جامعه اسلامی، و پیشرفت و گسترش آن را به ما عنایت فرما.

پروردگارا! از تو فتح مبینی می‌خواهیم که جامعه اسلامی ما در سایه آن به حرکت در آید، و در عصر و زمانی که نیاز به معنویت از هر وقت دیگر بیش تر است تعلیمات این آئین حیات بخش را به مردم جهان عرضه کنیم، هر روز قلوب تازه‌ای را در تسخیر اسلام در آوریم، و کشور تازه‌ای از کشور دل‌ها را فتح نمائیم (آمین یا رب العالمین). (1)

82. برخورد قاطع و سریع با شرک و کفر و نفاق

اشاره

قرآن کریم می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَاَبْسُ

ص: 290

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 111.

«ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن، و بر آن ها سخت بگیر! جایگاهشان جهنم است؛ و چه بد سرنوشتی دارند!»

تفسیر

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ»؛ یعنی با شمشیر و کارزار.

«وَالْمُنَافِقِينَ»؛ و در این که جهاد با منافقان چگونه است اختلاف شده:

جبائی گفته: یعنی با زبان و موعظه و تهدید. و دیگری گفته: یعنی با اجراء حدود بر آن ها، زیرا بهره آن ها در این باره بیش از دیگران بوده (2)، و برخی چون ابن مسعود گفته اند: جهاد با منافقان به سه نوع است، - یعنی به هر نوع که ممکن بود:

نخست به وسیله دست، و اگر نتوانست با زبان، و اگر با زبان هم نتوانست با دل و قلب، و چنان چه قدرت نداشت روی خود را بدان ها ترش کند. (3) و در قرائت

ص: 291

1- . توبه /73.

2- . این جمله جوابی از سؤال مقدر است که اگر کسی بگوید: اجراء حدود اسلام بر هر - گناهکاری واجب است و اختصاصی بمردم منافق ندارد؟ در جواب گفته شود که بیش تر کسانی که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بخاطر انجام گناهان حد بر آن ها جاری می شد همین منافقان بودند و بهره آن ها بیش از دیگران بود.

3- . مخفی نماند که عبارت در این جا مجمل است زیرا سه نوع: همان جهاد با دست و زبان و قلب است، و جمله اخیر نوع چهارم است، گذشته از این که عدم قدرت بر جهاد با دل (یعنی در دل مخالفت با آن ها کردن) معنایش معلوم نشد که چگونه انسان نمی تواند در دل نیز با آنان پیکار کند و از اعمال آن ها قلباً اظهار تنفر کند. و عبارت تفسیر فخر رازی در این جا واضح تر است که گوید: « و قال عبد الله في قوله: «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ» قال تارة باليد و تارة باللسان، فمن لم يستطع فليكثر في وجهه، فمن لم يستطع فبالقلب» یعنی عبد الله در تفسیر این آیه گفته: جهاد با منافقان گاهی به دست است و گاهی بزبان، و اگر با آن دو نتوانست رو بدانها ترش کند، و اگر این کار هم مقدورش نبود در دل با آن ها جهاد کند.

اهل بیت (علیهم السلام) چنین است: «جاهد الکفار بالمنافقین» (با کفار به وسیله منافقان پیکار کن) و فرموده اند این معنی بدان جهت است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چنان نبود که با منافقان جنگ کند؛ بلکه به هر ترتیب می توانست با آن ها مدارا می کرد و جلب رضایت آن ها را می فرمود، چون منافقان تظاهر بکفر خود نمی کردند؛ بلکه بر عکس تظاهر بایمان می کردند و صرف این که خدای تعالی عالم بکفر باطنی آن ها بود موجب قتل آن ها نمی شود.

«وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ»؛ یعنی سخن درشت و سخت بدان ها بگو و با آن ها مدارا نکن.

«وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ»؛ و جایگاه آن هر دو دسته (کفار و منافقان) و مسکنشان دوزخ است.

«وَ بئسَ الْمَصِيرُ»؛ و بد جایگاه و مأوایی است. (1)

برخورد قاطع و سریع پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و امام علی (علیه السلام) با شرک و کفر و نفاق

غزوات بدر و احزاب و خیبر و دیگر نبردهای سنگین، بدون هیچ گونه تسامح از سوی نبی مکرم اسلام و امیرالمؤمنین، همگی حکایت از قاطعیت اسلام دارد.

در تاریخ یعقوبی آمده است:

جنگ بدر هجده ماه پس از رسیدن پیغمبر به مدینه، در روز جمعه سیزده شب بیابان رمضان مانده بانجام رسید و باعث پیشامد آن، چنان بود که ابو سفیان بن حرب به سرپرستی کاروانی از قریش که حامل کالاها و خواسته هایی بود، از شام رسید پس

ص: 292

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 11، ص: 155.

رسول خدا بیرون رفت تا سر راه را بر او بگیرد و فرستاده ابو سفیان ضمیم بن عمرو غفاری به مکه نزد قریش آمد و اعلام خطر کرد پس آماده کارزار گشته با شتاب رو براه نهادند، ابو سفیان راه را رها کرد و کاروان را رهایی داد و از آن سو قریش که شماره آن ها هزار مرد و بقولی نهصد و پنجاه مرد بود، آماده نبرد با رسول خدا روی آور شدند و روزی ده یا نه شتر می کشتند، پس ابو جهل بن هشام ده شتر کشت، و امیه بن خلف جمعی نه شتر، و سهیل بن عمرو ده شتر، و عتبۀ بن ربیعۀ ده شتر، و شیبۀ بن ربیعۀ نه شتر، و منبۀ و نبیه سهمی پسران حجاج ده شتر، و ابو البختری عاص بن هشام اسدی ده شتر.

و حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ده شتر، و عباس بن عبد المطلب ده شتر. بقولی عباس در روز جنگ شتر کشت و دیگها برگردانده شد، و او هم چون اسیر با کراحت بیرون آمده بود. عبد الله بن عباس گفت: پدرم در حال اسیری خوراک داد و پیش از او هیچ اسیری خوراک نداد. و ابن اسحاق روایت کرده است که حکیم بن حزام هم از خوراک دهندگان بود و ابو لهب که بیمار بود و نتوانست بیرون رود آنان را به چهار هزار درهم کومک داد و بقولی ابو لهب با عاص بن هشام مخزومی قمار زد و خود او را برد پس به جای خود همورا به قریش تسلیم کرد.

رسول خدا با سیصد و بقولی نود مرد بیرون رفت که از جمله هشتاد و یک نفر از مهاجران و دویست و سی و دو مرد از انصار بودند، با رسول خدا دو اسب بود، اسبی از زبیر بن عوام و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی و بقولی اسبی از مرثد بن ابی مرثد غنوی.

و نیز با او هفتاد شتر بود پس روز جمعه دهم ماه رمضان برخورد کردند و از مسلمانان چهارده مرد به شهادت رسید، از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد

کشته و هفتاد مرد از آنان در بند شدند پس رسول خدا فرمود تا دو نفر از اسیران یعنی عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه، و نضر بن حارث بن کلده بن عبد مناف بن عبد الدار را گردن زدند و از شصت و هشت مرد فدیة گرفت، عباس بن عبد المطلب فدیة خود و دو برادرزاده اش عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و فدیة هم پیمان آن دو از بنی فھر را پرداخت.

عباس به رسول خدا گفت: مرا مالی نیست پس بگذار تا از مردم گدایی کنم.

فرمود: مالی که آن را به ام الفضل یعنی همسرش لبابه هلالیه دختر حارث دادی و به او گفתי این ذخیره باشد، کجا است؟ عباس گفت گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی، به خدا قسم از این راز جز من و او کسی اطلاع نداشته است. پس خود را به هفتاد اوقیه، و دو برادرزاده اش را به هفتاد اوقیه، باز خرید.

و در آن شبی که عباس اسیر بود، رسول خدا فرمود: امشب ناله عباس عموی من که در بند است مرا بیدار داشته است. عباس اسلام آورد و به مکه برگشت و اسلام خود را پوشیده می داشت. ابو لهب چند روز پس از جنگ بدر یا نه روز پس از رسیدن خیر جنگ بانان، بدرود زندگی گفت و نخستین کسی که به مکه رسید و خیر قریش و کشته های آن ها را آورد، عمرو بن جحدم فھری بود.

خدا پیامبر خود را سرفراز کرد و سرفرازان قریش کشته شدند. (1)

83. ارتباط و تعامل با منافقین و خائنین از منظر امام علی (علیه السلام)

امام علی به کمیل فرمودند:

ص: 294

1- . یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، ج 1، ص: 405.

«يَا كَمِيلُ قُلِ الْحَقَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَوَادِّ الْمُتَّقِينَ وَاهْجُرِ الْفَاسِقِينَ وَجَانِبِ الْمُنَافِقِينَ وَلَا تُصَاحِبِ الْخَائِنِينَ يَا كَمِيلُ لَا تَطْرُقْ أَبْوَابَ الظَّالِمِينَ لِلْاِخْتِيَالِ طِبِّهِمْ وَالاِكْتِسَابِ مَعَهُمْ وَإِيَّاكَ أَنْ تُعْظِمَهُمْ وَأَنْ تَسَّ هَدًى فِي مَجَالِسِهِمْ بِمَا يَسُخِطُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَإِنْ اصْطَرَزْتَ إِلَى حُضُورِهِمْ فَدَاوِمِ ذِكْرَ اللَّهِ وَالتَّوَكُّلَ عَلَيْهِ وَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِهِمْ وَأَطْرِقْ عَنْهُمْ وَأَنْكِرْ بِقَلْبِكَ فَعَلَهُمْ؛ (1) ای کمیل در هر حال به راستی سخن بگو، وبا متقین دوستی و محبت کن و از فاسقین دوری کن و از منافقین فاصله بگیر و با خائنین مصاحبت مکن، ای کمیل با ظالم ها رفت و آمد مکن و با آن ها کسب وکار مکن، ومبادا در جلسات آن ها بگونه ای حضور یابی که موجب غضب الهی شوی و اگر از روی اضطرار در جلسه آن ها حضور یافتی پس دائما ذکر خدا بگو و توکلت بر خدا باشد و پناه بر خدا ببری و از آن ها جدا شو و با قلبت آن ها را انکار نما.»

84. تعاملات امام علی (علیه السلام) و ناکتین، مارقین و قاسطین

اشاره

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید:

«كُنْتُ أُمِّي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) فِي بَعْضِ طُرُقِ الْمَدِينَةِ فَأَتَيْتَنَا عَلِيٌّ حَدِيثَةً فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيثَةٍ قَالَتْ مَا أَحْسَنَهَا وَ لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا ثُمَّ أَتَيْتَنَا عَلِيٌّ حَدِيثَةً أُخْرَى فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيثَةٍ قَالَتْ مَا أَحْسَنَهَا وَ لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا حَتَّى أَتَيْتَنَا عَلِيٌّ سَبْعَ حَدَائِقَ أَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا وَ يَقُولُ لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا فَلَمَّا خَلَا لَهُ الطَّرِيقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِياً وَقَالَ يَا أَيُّْ الْوَحِيدِ الشَّهِيدُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ فَقَالَ ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا

ص: 295

مِنْ بَعْدِي أَحْقَادُ بَدْرٍ وَ تَرَاتُ أَحَدٍ قُلْتُ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي قَالَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ فَأَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّ حَيَاتِكَ وَ مَوْتَكَ مَعِي وَ أَنْتَ أَخِي وَ أَنْتَ وَصِيِّي وَ أَنْتَ صَدِيقِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ الْمُؤَدِّي عَنِّي وَ أَنْتَ تَقْضِي دِينِي وَ تُنْجِزُ عِدَاتِي عَنِّي وَ أَنْتَ تُبْرِئُ ذِمَّتِي وَ تُؤَدِّي أَمَانَتِي وَ تُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي التَّكْثِيرَ مِنْ أُمَّتِي وَ الْقَاسِ طِينَ وَ الْمَارِقِينَ وَ أَنْتَ مِنِّي بِهِ مَنْزِلَةُ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ لَكَ بِهَارُونَ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذِ اسْتَصَدَّ عَنْهُ قَوْمُهُ وَ كَادُوا يَقْتُلُونَهُ فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَيْشِ إِيَّاكَ وَ تَظَاهِرِهِمْ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ بِهِ مَنْزِلَةُ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ مَنْ تَبِعَهُ وَ هُمْ بِهِ مَنْزِلَةُ الْعِجْلِ وَ مَنْ تَبِعَهُ وَ إِنَّ مُوسَى أَمَرَ هَارُونَ حِينَ اسْتَخْلَفَهُ عَلَيْهِمْ أَنْ ضَلُّوا فَوَجَدَ أَعْوَانًا أَنْ يُجَاهِدَهُمْ بِهِمْ وَ إِنْ لَمْ يَجِدْ أَعْوَانًا أَنْ يَكْفَ يَدَهُ وَ يَحْقِنَ دَمَهُ وَ لَا يَمُرَّقَ بَيْنَهُمْ يَا عَلِيُّ مَا بَعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا وَ أَسَلَمَ مَعَهُ قَوْمٌ طَوْعًا وَ قَوْمٌ آخَرُونَ كَرَاهًا فَسَلِّطَ اللَّهُ الَّذِينَ أَسَلَمُوا كَرَاهًا عَلَى الَّذِينَ أَسَلَمُوا طَوْعًا فَتَقَاتَلُوا لِيَكُونَ أَعْظَمَ لِأَجُورِهِمْ يَا عَلِيُّ وَ إِنَّهُ مَا اخْتَلَفَتْ أُمَّةٌ بَعْدَ نَبِيِّهَا إِلَّا ظَهَرَ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَضَى الْفُرْقَةَ وَ الْاِخْتِلَافَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ لَوْ شَاءَ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى حَتَّى لَا يَخْتَلِفَ اثْنَانِ مِنْ خَلْقِهِ وَ لَا يُتَنَازَعُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَ لَا يَجْحَدَ الْمَفْضُولُ ذَا الْفَضْلِ فَضْلُهُ وَ لَوْ شَاءَ عَجَلَ النِّعْمَةَ فَكَانَ مِنْهُ التَّغْيِيرُ (1) حَتَّى يَكْذَبَ الظَّالِمُ وَ يُعْلَمَ الْحَقُّ أَيْنَ مَصِيرُهُ وَ لَكِنَّ الدُّنْيَا دَارُ الْأَعْمَالِ وَ جَعَلَ الْآخِرَةَ دَارَ الْقَرَارِ - لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَأُوا بِمَا عَمِلُوا وَ يُجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (2) فَقُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا عَلَى نِعْمَتِهِ وَ صَبْرًا عَلَى بَلَائِهِ وَ تَسْلِيمًا وَ رِضَى بِقَضَائِهِ؛ (3)

در یکی از راه های مدینه به همراه پیامبر (صلی الله علیه وآله) راه می رفتیم، تا این که به باغی

ص: 296

1- . أي لو شاء الله أن ينصر أوليائه لعجل النعمة على الظالمين وغير النعمة عليهم.

2- . نجم/ 31.

3- . سليم بن قيس هلالی، كتاب سليم بن قيس، ج 2، ص: 570.

رسیدیم. عرض کردم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی است! فرمود: «چه زیباست! ولی برای تو در بهشت زیباتر از این هست».

به باغ دیگری رسیدیم. عرض کردم: یا رسول الله، چه باغ زیبایی است! فرمود: «چه زیباست، ولی برای تو در بهشت زیباتر از این هست».

تا آن که از هفت باغ گذشتیم. در هر کدام من عرض می کردم: یا رسول الله، چه زیباست! و حضرت می فرمود: «برای تو در بهشت زیباتر از این هست».

شهید تنها

وقتی راه خلوت شد پیامبر (صلی الله علیه وآله) مرا در آغوش گرفت و در حالی که گریه اش گرفته بود فرمود: «پدرم فدای تنهای شهید!»

عرض کردم: یا رسول الله، چرا گریه می کنی؟ فرمود: از کینه هایی که در دل اقوامی است و آن را برایت ظاهر نمی کنند مگر بعد از من، و آن کینه های بدر و خون های احد است.

عرض کردم: آیا دینم در آن هنگام سلامت خواهد بود؟ فرمود: دینت در سلامت خواهد بود.

برنامه امیر المؤمنین (علیه السلام) پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله)

اشاره

یا علی، بشارت باد تو را که زندگی و مرگ تو با من است، و تو برادر و جانشین من هستی. تو انتخاب شده من و وزیرم و وارثم و اداکننده از جانب من هستی. تو قرض مرا ادا می کنی و وعده های مرا از جانب من وفا می نمایی، و تو ذمه مرا بری می کنی و امانت مرا باز می گردانی و طبق سنت من با ناکثین و قاسطین و مارقین از امتم می جنگی. تو نسبت به من هم چون هارون نسبت به موسی هستی، و تو از

هارون اسوه و روش خوبی خواهی داشت آن هنگام که قومش او را ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند.

پس بر ظلم قریش و اتحادشان در مقابلهت صبر کن، چرا که تو هم چون هارون نسبت به موسی و پیروانش هستی و آنان هم چون گوساله و پیروانش هستند. هنگامی که موسی هارون را جانشین خود در قومش قرار داد به او چنین دستور داد که اگر گمراه شدند و او یارانی پیدا کرد به کمک ایشان با آنان جهاد کند، و اگر یارانی پیدا نکرد دست نگه دارد و خودش را حفظ کند و بین آنان اختلاف ایجاد نکند. (1)

سال 35 هجری

در این مقطع از تاریخ، روشن ترین تصاویر را از سلیم در دست داریم؛ او را می بینیم که جای خالی ابوذر و سلمان و مقداد را در کنار امام علی (علیه السلام) پر کرده. و از خواص حضرتش به شمار می رود و از اعضای شرطة الخمیس است (2)؛ نیروی زبده آگاه و مؤمن و مخلصی که با امام علی (علیه السلام) بر مرگ خویش بیعت کرده اند.

در این مقطع تاریخی، همراه امام علی (علیه السلام) از مدینه به کوفه آمده که مقرّ امامت حضرتش کوفه است. او را در بصره می بینیم که دارد برای پیکار جمل با ناکثین آماده می شود. سلیم دقیق ترین گزارش دردناک از جریان ناکثین و پیکار جمل را به ما داده است. اندکی پس از پیکار جمل او را در بصره، در خانه زیاد بن ابیه می بینیم که دارد خطبه امام علی (علیه السلام) را می نویسد. در پایان همین خطبه بود که حضرتش محرمانه به

ص: 298

1- . انصاری زنجانی، اسماعیل، أسرار آل محمد (علیهم السلام) (ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی؛ اولین کتاب شیعه در زمان

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، ص: 208.

2- . مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، ص: 3.

خواصّش هشدار داده بود که زیاد بن ابیه از روشن فکران خود فروخته و خائنی خواهد شد که توسط معاویه خریده شود و به نسل کشی شیعه پردازد. و زیاد در این هنگام خود را از پیروان و ارادتمندان علی (علیه السلام) می دانست!

سال 38-36 هجری

از دوازده رجب سال 36 هجری، سلیم را همراه امام علی (علیه السلام) می بینیم که دارد برای نبرد با قاسطین آماده می شود. او خود می گوید که به هنگام پیکار صفین چهل سال داشته است. اندکی بعد وی را در صف مقدم نبرد در صفین می یابیم که پیشاپیش سپاه قرار دارد و علاوه بر رزم آوری، حوادث صفین را با دقت و حسّاسیت برای ما گزارش می کند، گزارشی بلند از پیکار سرنوشت در شب و روز دهم صفر سال 38 هجری که قاسطین را در آستانه شکست و نابودی قرار داد و ناگهان بزرگ ترین و فلج کننده ترین تزویر در تاریخ اسلام به تدبیر عمر و عاص شکل گرفت. گزارش سلیم با اشاره ای به جریان دردناک حکمیت پایان می یابد. در پی پیکار صفین، سلیم همراه امام به کوفه باز می گردد که در راه شاهد شرفیابی راهب نصرانی به حضور امام و اعتراف به حقانیت اسلام است. سلیم از این واقعه گزارش می دهد. سلیم از کوفه به مداین می رود تا حدیفة بن یمان استاندار مداین را ملاقات کند و حقایقی را که از ابوذر و سلمان شنیده از او نیز بشنود چرا که حدیفة در جریان توطئه سرّی نخبگان علیه نهضت اسلام و شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) قرار داشته و دیده ها و شنیده های او باید در تاریخ ثبت شود.

پیداست که سلیم تا اواخر سال 38 هجری در کوفه است، چرا که شهادت محمد بن ابی بکر استاندار امام علی (علیه السلام) در مصر را به حضرت تسلیم می گوید و با

حضرتش خلوت نموده حقایقی را می پرسد. در همین ایام است که امام علی بن الحسین (علیه السلام) را که کودکی شیر خوار بوده ملاقات می کند.

سال 39 هجری

سلیم را در نهروان می بینیم که به نبرد با مارقین آمده است و روشن ترین تصاویر را از مظلومیت امام علی (علیه السلام) و حماقت و جهالت مارقین ارائه می کند (1).

85. رابطه ناکثین، قاسطین، مارقین

اشاره

مصدر روایت: سلیم.

راوی: ابان از سلیم.

موضوع: ناکثین، قاسطین، مارقین.

سپاه ناکثین را نیروهای بریده و منفعل و خودباخته و خود فروخته تشکیل می دادند.

سپاه قاسطین را اراذل و اوباش شام و تبهکاران جاهل و عوام آلت دست معاویه تشکیل می دادند.

سپاه مارقین را مقدّسان بی شعور و شرف و کودن های مقدس و احمق پدید آوردند، همین قاریان قرآن و محدثان و فقیهان که پیشانی هاشان پینه بسته است.

متن

سلیم گفت: با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج نهروان احدی از مهاجران و

ص: 300

1- . افتخار زاده، محمود رضا، تاریخ سیاسی صدر اسلام، (ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی؛ اولین کتاب شیعه در زمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، ص: 19.

انصار نبود. سلیم گفت: از سعد شنیدم که سخن از مخدج داشت، گفت: علی فرمود:

شیطان ردهه (1)

کشته شد.

و فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که فرمود: «مادرش کنیزی از بنی سلیم و پدرش شیطان بوده است».

دعای پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین

مصدر روایت: امام علی (علیه السلام).

راوی: ابان از سلیم.

موضوع: دعای پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین.

کلام علوی در لحظه پیکار با ناکثین، قاسطین، مارقین.

متن

سلیم بن قیس گفت: علی (علیه السلام) به هنگام برخورد با دشمن در نبرد جمل، صفین و نهروان در حالی که بر استرش که چون استر رسول خدا بود، سوار بود رو به قبله کرد و گفت:

«پروردگارا! دست‌ها به سوی تو بلند شده و چشم‌ها گشوده و قلب‌ها تپیده و گام‌ها برداشته شده است، پروردگارا! میان ما و این قوم به حق گشایش فرما که تو

ص: 301

1- . ردهه به معنای برکه و گودال است. شیطان ردهه معروف به ذو الثدیه، از سران خوارج که توسط امام علی (علیه السلام) کشته شد و جسدش در گودالی پیدا شد. (ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص: 545)

بهترین گشایندگانی». حضرتش دست‌ها را بالا برده و اصحابش آمین می‌گفتند. (1)

86. نبرد جمل و کمیت و کیفیت نیروهای علوی

اشاره

مصدر روایت: سلیم.

راوی: ابان از سلیم.

زمان: نبرد جمل؛ 36 هجری.

مکان: بیابان کوفه. موضوع: نبرد جمل و کمیت و کیفیت نیروهای علوی.

نبرد با ناکشین پیکاری ناخواسته و به راستی تحمیل شده بر علی است، جریان نبرد با ناکشین عرصه ظهور دموکراسی علوی است؛ مهاجران و انصار در صف علی هستند، علی کسی را مجبور به بیعت با خود و شرکت در جنگ نکرده است. همه از روی آگاهی و ایمان به علی با حضرتش بیعت کرده و در نبرد شرکت نموده‌اند.

بنیانگذاران جریان اعتزال سیاسی و عافیت طلبی تاریخی در این نبرد خود را نشان دادند.

متن

ابان گفت: شنیدم سلیم بن قیس می‌گوید: در نبرد جمل در رکاب علی (علیه السلام) بودم.

ص: 302

1- این روایت در این منابع نیز آمده است: ابن اعثم کوفی، محمدبن علی، الفتوح، تهران، ج3، ص: 304؛ ابن طائوس، علی بن موسی، مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: 96.

ما دوازده هزار نفر بودیم و جملیان بیش از يك صد و بیست هزار نفر.

حدود چهار هزار نفر از مهاجران و انصار از کسانی که با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در نبردهای بدر و حدیبیه و دیگر نبردهای حضرتش حضور داشتند در رکاب علی(علیه السلام) بودند و بقیه از مردم کوفه و تعدادی هم از بصری ها و حجازی های غیر مهاجر که پس از فتح مکه اسلام آورده بودند، به حضرتش پیوستند. بیش تر آن چهار هزار نفر از انصار بودند. هیچ يك از مردم مجبور به بیعت و یا شرکت در جنگ نشده بودند؛ بلکه فقط از آنان دعوت شده بود. به نمایندگی از سوی مجاهدان بدر يك صد و هفتاد نفر آمده بودند که بیش ترشان از انصار بودند و در نبردهای احد و حدیبیه حضور داشتند. هیچ يك از مهاجران و انصار ناخواسته نیامدند؛ بلکه همه هوادار علی(علیه السلام) بودند، دوستدار حضرتش و خواهان پیروزی وی بودند، دوست داشتند که حضرتش بر دشمنانش غلبه کند. هیچ يك از اینان زیر فشار قرار نداشتند؛ بلکه از روی میل با حضرتش بیعت کرده بودند و بدیهی است که همه مردم در راه خدا نمی جنگیدند. کسانی که از حضرتش بد می گفتند و از وی بیزاری می جستند بسیار اندک و پنهان بودند، همه سر به اطاعتش داشتند جز سه نفر که ابتدا با حضرت بیعت کردند و سپس در نبرد در رکاب حضرتش شك نمودند و در خانه هاشان نشستند، این سه عبارت بودند از: محمد بن مسلمه، سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر. اسامه بن زید پس از نبرد جمل تسلیم حضرت شد و به خلافت حضرتش خشنود گردید و در حق حضرت دعا کرد و برای وی آمرزش خواست و از دشمنانش بیزاری جست و گواهی داد که حضرتش بر حق است و هر کس مخالفتش نماید ملعون و خونش حلال است.⁽¹⁾

ص: 303

1- . این روایت در این منبع نیز آمده است: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج32، ص: 215.

مصدر روایت: امام علی (علیه السلام).

راوی: ابان از سلیم.

زمان: سال 36 هجری.

مکان: عرصه نبرد جمل.

موضوع: گفتگوی امام علی (علیه السلام) با طلحه و زبیر.

نمودی از منطق انسانی و عادلانه علوی در برخورد با مخالفان.

آزادی مطلق مردم در بیعت با علی (علیه السلام)؛ هیچ کس از مردم به زور با علی بیعت نکرد، همه مخالفان و دشمنان، در آغاز با رضایت و رغبت بیعت کرده بودند و انگیزه های مخالفت، سیاسی و قومی، قبیله ای بود.

ابان گوید که سلیم گفت: آنک که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در نبرد جمل با بصری ها روبرو شد، زبیر را صدا زد و فرمود: ای ابو عبد الله! بیرون آی نزد من. اصحابش به حضرتش گفتند: ای امیر مؤمنان! بدون سلاح و آن هم بر استری نشسته ای و به سوی زبیری می روی که بیعتش را شکسته و بر اسبی سراپا مسلح نشسته است؟! علی (علیه السلام) فرمود: من از سوی خدا سپری نگهدارنده دارم، وانگهی هرگز کسی نتواند از اجلس بگریزد، من نمیرم و کشته نشوم مگر به دست نابکارترین فرد این امت، آن گونه که ناقه خداوند به دست نابکارترین فرد قوم ثمود پی شد! زبیر به سوی حضرت آمد. علی (علیه السلام) فرمود: طلحه کجاست، بیرون آید.

طلحه بیرون آمد. علی (علیه السلام) فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا قبول

دارید که من و شما و عایشه دختر ابو بکر می دانیم که «جملیان و نهروانیان به زبان محمد(صلی الله علیه وآله) نفرین شده اند» و رو سیاه شود هر که افترازند و دروغ گوید؟ زبیر گفت: چگونه! ما که از بهشتیانیم چگونه نفرین شده هستیم؟ علی(علیه السلام) فرمود: اگر می دانستم که از بهشتیان هستید نبرد با شما را روا نمی دانستم. زبیر گفت: آیا نشنیدی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در روز نبرد احد فرمود: «بهشت بر طلحه واجب شد، هر که خواهد که بیند شهیدی زنده بر زمین گام برمی دارد به طلحه بنگرد»؟ آیا نشنیدی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «ده نفر از قریش بهشتی اند». علی(علیه السلام) فرمود:

آنان را نام ببر. فلان و فلان (1)

و فلان تا که نه نفر را شمرد، در میان این نه نفر ابو عبیده جراح و سعید بن زید بن عمرو بن فضیل بودند. علی(علیه السلام) فرمود: نه نفر را شمردی، ده می کیست؟ گفت: تو.

علی(علیه السلام) فرمود: تو اقرار کردی که من از بهشتیانم، اما آن چه را که برای خود و یارانت ادعا کردی من آن را انکار می کنم! به خدا سوگند! برخی از کسانی را که نام بردی در تابوتی و در چاهی در پائین ترین درّه جهنم هستند و بر آن چاه صخره ای است که هر گاه خداوند بخواهد دوزخ را داغ کند، آن صخره برداشته شود و دوزخ گداخته گردد. این را از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم، اگر دروغ بگویم خدا تو را بر من پیروز گرداند و خونم به دست تو ریخته شود و اگر راست گفته باشم خدا مرا بر تو و یارانت پیروز گرداند.

زبیر در حالی که می گریست نزد یارانش برگشت. سپس حضرتش به طلحه رو

ص: 305

1- زبیر این نه نفر را نام برده: ابو بکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، ابن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده و سعید بن عمرو. (طبرسی،

احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 237)

کرد و فرمود: ای طلحة! زنانان را همراه آورده اید؟ گفت: نه! فرمود: پس به زنی تکیه کردید که به فرموده قرآن جایش نشستن در خانه اش است، او را در آورده و زنان خویش را در پرده و خانه هشته اید؟! چه منصفانه با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رفتار کرده اید! که زنان خویش را در خانه و زنش را از خانه در آورده اید!! در حالی که خداوند زنان رسول را فرموده که از پشت پرده سخن گویند! برایم از جریان نماز عبد الله بن زبیر بگو، مگر شما دو تا يك دیگر را قبول ندارید؟! به من بگو که چرا بدویان بیابانگرد را علیه من فراخوانده اید، چه چیز شما را به این کار واداشت؟!

طلحة گفت: ما شش نفر در شورا بودیم يك نفر از ما درگذشت (1) و دیگری کشته شد (2)،

امروز چهار نفر مانده ایم که همه تو را ناخوش داریم! علی (علیه السلام) به او فرمود: این دلیلی علیه من نمی شود! ما در شورا بودیم و خلافت در دست غیر از ما بود و امروز در دست من است، بگو بدانم آیا پس از این که با عثمان بیعت کردم اگر می خواستم می توانستم خلافت را به شورا رد کنم؟ گفت: نه.

فرمود: چرا؟ گفت: زیرا با رضایت بیعت کرده بودی! علی (علیه السلام) فرمود: چگونه با رضایت بیعت کردم! در حالی که انصار با شمشیرهای آخته فریاد می زدند: اگر پس از مشورت با یکی از خودتان بیعت کردید که خوب و گر نه گردن همه تان را می زنیم! آیا تو و یارانت و زبیر که با من بیعت کردید کسی به شما چنین حرفی زد؟ بنا بر این دلیل من مبنی بر این که به زور با عثمان بیعت کردم روشن تر از دلیل تو است که از روی میل با من بیعت کردی چرا که تو و رفیقت زبیر با رضایت و بدون فشار و تهدید

ص: 306

1- . عبد الرحمن بن عوف.

2- . عثمان بن عفان.

با من بیعت کردید، شما دو تا از نخستین کسانی بودید که با من بیعت کردید و هیچ کس هم به شما نگفت اگر بیعت نکنید شما را می کشیم.

طلحه به اردوگاهش رفت و نبرد آغاز شد. در این نبرد طلحه کشته شد و زبیر در هم شکست. (1)

88. شیوه های شیطانی معاویه و پاسخ امام علی (علیه السلام)

اشاره

ابان گوید که سلیم گفت: به امیر مؤمنان (علیه السلام) رسید که عمرو بن عاص در شام برای مردم سخنرانی کرده و گفته: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرا بر سپاهی گمارد که ابو بکر و عمر در آن بودند. به گمانم مرا به خاطر احترامی که نزد حضرتش داشتم فرستاد! وقتی برگشتم گفتم: ای رسول خدا! از مردم چه کسی را بیش تر دوست داری؟ گفت: «عایشه را». گفتم: و از مردان؟ گفت: «پدرش را!» ای مردم! و حالا- این علی است که از ابو بکر و عمر و عثمان بد می گوید، حال آن که شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرمود: «خداوند بر زبان و قلب عمر مهر حق زده است» و در باره عثمان گفت: «فرشتگان از عثمان شرم می کنند». با همین دو گوشم از علی شنیدم که اگر خلاف می گویم کر شوند، که در دوره عمر از قول رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت کرد که فرموده: «پیامبر خدا به ابو بکر و عمر نگرست که داشتند می آمدند، فرمود: ای علی! این دو، سرور پیران اهل بهشت هستند از خلق اول و آخر، به استثنای پیامبران و رسولان، با آن دو از این موضوع سخن مگو که از خوشحالی قالب تهی کنند»!!

علی (علیه السلام) برخاست و فرمود: شگفتا از طاغیان شام که سخن عمر و را پذیرفته

ص: 307

1- این روایت در این منابع نیز آمده است: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 32، ص: 216؛ طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 237.

و او را تصدیق می کنند! کارش به جایی رسیده که از روی بی تقوایی و دروغ گویی بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) دروغ می بندد! حضرتش او و رفیقش معاویه را که به او دعوت می کند، هفتاد بار در چند جا لعن فرمود؛ عمر و قصیده ای در هفتاد بیت سروده بود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را هجو کرده بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: پروردگارا! من شعر نمی سرایم و آن را روانمی دانم، پس خودت و فرشتگانت به تعداد هر بیتی که سروده لعنش کنید که این لعن همواره در نسل او تا قیامت ادامه داشته باشد.

هنگامی که ابراهیم پسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درگذشت، عمر و برخاست و گفت:

«محمد بی دم و دنباله گردید، و من دشمن ترین و بدزبان ترین دشمنان او هستم».

خداوند هم در باره او این آیه را نازل فرمود: همانا که دشمنت، هم دم بریده و بی دنباله است (1)

یعنی بی بهره از ایمان و از همه خوبی ها.

من از دروغ گویان و منافقان این امت چه ها که دیده ام! گویی قاریان بی مقداری را می بینم که احادیث عمر و را روایت می کنند و او را تصدیق می نمایند و علیه ما اهل بیت با دروغ هایش احتجاج می کنند که ما می گوئیم: بهترین این امت ابو بکر و عمر هستند؟! خوب اگر چنین بود باید نام سوّمی را هم می گفتم!! به خدا سوگند! هدف عمر و از قرار دادن عایشه و پدرش در این حدیث ساختگی فقط به منظور خشنودی معاویه بوده است، آری! خشنودی معاویه را با خشم خداوند به دست آورد! و اما حدیثی را که پنداشته از من شنیده! هرگز! به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند که به درستی و از روی یقین می داند که بر من دروغ بسته است و خداوند چنین سخنی را از من در نهان و آشکار نشنیده است.

ص: 308

پروردگار! عمرو و معاویه را به خاطر این که مردم را از راه تو بازداشته و بر قرآن و پیامبرت دروغ بسته اند و پیامبر تو را سبک و خوار کرده و بر او و بر من دروغ بسته اند لعنت کن.

سلیم گفت: معاویه قاریان و قاضیان شام را فراخواند و به آنان اموالی بخشید و در بخش ها و شهرهای شام پراکندشان تا روایات دروغین را نقل کنند و احادیث باطل را بسازند و به مردم بگویند که: علی (علیه السلام) عثمان را کشته و از ابو بکر و عمر هم بیزاری جسته و معاویه به خون خواهی عثمان برخاسته و ابان پسر عثمان و دیگر بچه های عثمان همراه او هستند، تا آن جا که شامیان را به خویش مایل کرد و متحد شدند.

معاویه بیست سال چنین رفتار نمود؛ در سراسر قلمروش همین سیاست را اعمال می کرد تا آن جا که حرامیان شام و یاران باطل بر سر سفره طعام و شرابش گرد آمدند، آنان را اموال زیاد و زمین های بسیار بخشید و طعام و شراب بسیار داد تا که کودکان بر این سیاست بزرگ شدند و کهنسالان پیرتر گردیدند و تازیان بیابان گرد نزد او کوچ کردند. شامیان لعن بر شیطان را ترك کردند و گفتند: لعن علی قاتل عثمان باید کرد! و نادانان امت و پیروان پیشوایان گمراه و دعوتگران به دوزخ بر این سنت بار آمدند.

خدای ما را بس است که او خوب و کیلی است! و اگر خداوند می خواست همه را به راه راست گرد می آورد، ولی خدا آن چه خواهد کند. (1)

ص: 309

1- . این روایت در این منبع نیز آمده است: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 32، ص: 244.

مصدر روایت: امام علی (علیه السلام).

راوی: ابان از سلیم از عبدی.

زمان: سال 37 هجری.

مکان: صفین.

موضوع: پاسخ به قاسطین.

معاویه استدلال می کند که خون خواه عثمان است و از علی انتقاد می کند که کودتا و کودتاچیان را به رسمیت نمی شناسد.

پاسخ مستدل امام علی (علیه السلام) به معاویه که خون خواهی عثمان وظیفه فرزندان او است و این بر پیشوای مسلمانان است که تصمیم بگیرد، منطق عادلانه و انسانی علوی در قبال شعارهای معاویه.

89. امام علی (علیه السلام) و حقایق در صفین

سخنرانی امام علی (علیه السلام) در صفین و شرح فضایل و مبانی امامت خویش و فرزندان؛ افشای حقایق پشت پرده کودتا در نامه امام به معاویه:

ابان از سلیم نقل کند که گفت: ابو هارون عبدی (1) به گمانش از عمر بن ابی سلمه شنیده که گفته: ما با امیر مؤمنان در صفین بودیم که معاویه، ابو دردا و ابو هریره را فراخواند و به آن دو گفت: نزد علی بروید و سلام مرا به او برسانید و به وی بگوئید:

ص: 310

1- ابو هارون عبدی؛ عمارة بن جويرة (متوفی 134ق).

«به خدا سوگند! می دانم که تو از همه مردم به خلافت سزاوارتری و از من شایسته تری؛ چرا که تو از مهاجران اولیه هستی و من از اسیران رها شده فتح مکه، مرا مانند تو سابقه ای در اسلام و خویشاوندی با رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و دانش به کتاب خدا و سنت رسولش نیست. مهاجران و انصار پس از سه روز مشورت در باره تو، سرانجام نزد تو آمدند و از روی میل با تو بیعت کردند. نخستین کسانی که با تو بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، سپس بیعت تو را شکستند و بر تو ستم روا داشتند و از تو چیزی خواستند که حق شان نبود. من پسر عموی عثمان هستم و خون خواه او، به من خبر رسیده که تو از قتل عثمان خود را معذور داشته و از آن بیزاری جسته ای و پنداشته ای که او کشته شده و تو در خانه ات نشسته بودی! و هنگامی که کشته شد استرجاع (1) گفتمی و افزودی که: «خدایا من به این کار راضی و مایل نبودم» و در روز نبرد جمل هنگامی که مخالفان پیرامون ماده شتر فریاد زدند: ای خون خواهان عثمان به پیش، تو گفتمی: «کشندگان عثمان به رو در دوزخ افتند! آیا ما او را کشتیم؟! طلحه و زبیر و عایشه او را کشتند و به قتلش فرمان دادند و من در خانه ام نشسته بودم». من پسر عموی عثمان و ولی دم و خون خواه او هستم؛ اگر جریان چنان بوده که تو گفتمی، در مورد قاتلان عثمان به ما کمک کن، آنان را تحویل ما بده تا به قصاص پسر عموی مان آن ها را بکشیم و با تو بیعت کنیم و خلافت را به تو سپریم. این يك راه، و راه دوم این که: جاسوسانم مرا خبر داده اند و نامه هایی از یاران عثمان از جمله از کسی که اینک با تو هست و در سپاه تو می جنگد و پنداشته ای که با تو می باشد و به خلافت تو راضی است! حال آن که هوادار ماست، قلبش با ما است و جسمش

ص: 311

1- . اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

با تو، نامه ای دریافت داشته ام که: تو به ظاهر خلافت ابو بکر و عمر را قبول داری و بر آنان رحمت می فرستی و از قبول خلافت عثمان خودداری می کنی و یادی از او نمی کنی؛ نه رحمتش می فرستی و نه لعنتش می کنی! از توبه من خبر رسیده که هر گاه با اطرافیان ناپاک و پیروان و خواص گمراه و رنگ باز و دروغ گویت خلوت می کنی نزد آنان از ابو بکر و عمر و عثمان بیزاری می جویی و لعن شان می کنی و ادعا می کنی که جانشین و وصی رسول خدا در میان امتش هستی و خداوند اطاعت از تو را بر مؤمنان واجب کرده و در کتابش و سنت پیامبرش فرمان به قبول ولایت تو داده و به محمد فرمان داده که امامت تو را در میان امتش برقرار سازد و بر او این آیه را نازل کرده که: «ای رسول! آن چه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکردی رسالتش را نرسانده ای، خداوند تو را از شر مردم مصون می دارد» (1) پیامبر هم امتش را در غدیر خم گرد آورده و آن چه را خدا در باره توبه او گفته ابلاغ کرده و دستور داده که حاضران به غایبان برسانند و به آنان گفته که تو از خودشان به آنان سزاوارتری و تو نسبت به او مانند هارونی نسبت به موسی. و از توبه من خبر رسیده در هر سخنی که با مردم داری پیش از آن که از منبر به زیر آبی می گویی: «به خدا سوگند! من از مردم به خودشان سزاوارترم. از لحظه درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مظلوم واقع شده ام» اگر آن چه از توبه من رسیده حق است پس ستم ابو بکر و عمر بر تو، بزرگ تر از ستم عثمان بر تو است چرا که از توبه من رسیده که می گویی: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درگذشت و ما هنوز بر بالین حضرتش بودیم که عمر با ابو بکر بیعت کرد» بدون این که با تو مشورت نماید و کسب دستور کند، ابو بکر و عمر با حق و حجت

ص: 312

و خویشاوندی تو با رسول خدا، با انصار به نزاع پرداختند، اگر آن دو خلافت را به تو واگذار می کردند و با تو بیعت می نمودند، عثمان باید زودتر این کار را می کرد زیرا خویشاوند تو بود و برگردنش حق داشتی چرا که پسر عمو و پسر عمه ات بود. سپس ابو بکر به هنگام مرگ خلافت را به عمر رد کرد و بدون این که با تو مشورت نماید و کسب دستور کند او را به جای خویش گمارد و با وی بیعت کرد، سپس عمر تو را در شورای شش نفره گذاشت و همه مهاجران و انصار و دیگران را از آن بیرون کرد. شما هم پس از سه روز، ابن عوف را به خلافت گماشتید؛ وقتی دیدید مردم گرد آمده و شمشیر کشیده و سوگند یاد کرده اند که اگر تا غروب آفتاب خلیفه ای از میان خود برنگزینید، گردنتان را بزنند تا دستور و وصیت عمر را در باره شما اجرا کرده باشند! و این بود که ابن عوف را در روز سوم به خلافت گماردید، او هم با عثمان بیعت کرد و شما هم با وی بیعت کردید. سپس عثمان محاصره شد و از شما یاری خواست یاریش نکردید، شما را فراخواند پاسخ ندادید، در حالی که بیعتش بر گردن شما بود و شما گروه مهاجران و انصار حاضر و ناظر بودید؛ مصری های شاکه و شورش را به حال خودشان گذاشتید تا که او را کشتند و گروه هایی از شما هم در قتل وی یاری شان کردند، ولی همه تان او را رها کردید، لذا شماها همه در قتل او شریک هستید برخی تان قاتل و برخی تان فرمان دادید و برخی تان او را رها کردید. سپس مردم با تو بیعت کردند و توبه خلافت از من شایسته تری، پس حال! قاتلان عثمان را تحویلیم بده تا آن ها را بکشم و خلافت را به تو واگذارم و من و همه طرف دارانم از مردم شام با تو بیعت کنیم».

پس از آن که علی (علیه السلام) نامه معاویه را خواند و ابو دردا و ابو هریره نامه و پیام وی را

به حضرتش رساندند و گفتند، خطاب به ابو دردا فرمود: آن چه را که معاویه به شما گفته و نزد من فرستاده بود به من رساندید، حال بشنوید از من و آن گونه که از او به من رساندید، از من به او برسانید و به او بگویید:

«وضع عثمان بن عفان از دو حال خارج نیست؛ یا پیشوای هدایت بود که خونش حرام و یاریش واجب و نافرمانیش گناه و تنها گذاشتنش ناروا است و یا که پیشوای ضلالت بود که خونش حلال و ولایت و یاریش حرام است، از این دو حال خارج نیست. آن چه خداوند و اسلام بر مسلمانان واجب کرده اند این است که پس از این که پیشوای شان مرد یا کشته شد، خواه گمراه و خواه هدایت یافته، مظلوم یا ظالم، خونش حلال یا حرام، باید که پیش از هر اقدامی و حرکتی و سخنی برای خویش پیشوایی برگزینند که پاك دامن، دانشمند، پرهیزکار و آگاه به قضاوت و سنت باشد، ابتدا به امور امت رسیدگی کند و در میان شان به حکومت نشیند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد، حدود و ثغور مسلمانان را حفظ کند، درآمدهای آنان را گرد آورد، حج و جمعه شان را بر پای دارد و زکات شان را بگیرد، آن گاه امت در مورد پیشوای مقتول شان که ظالمانه کشته شده به او شکایت برند و از او بخواهند که قاتلانش را محاکمه کند و حکم حق را در باره آنان جاری نماید که اگر پیشوای شان مظلوم کشته شده باشد حکم دهد که اولیاء وی خون خواهی کنند و اگر به خاطر ستم گریش کشته شده باشد، بنگرد که در این مورد چگونه حکم کند.

این نخستین کاری است که شایسته است امت انجام دهند یعنی که اگر حق انتخاب و گزینش با آنان باشد باید پیشوای شان را برگزینند و اگر حق انتخاب و گزینش با خدا و رسولش است که خداوند آنان را از انتخاب بی نیاز کرده و رسول

خدا(صلی الله علیه و آله) برای شان پیشوایی برگزیده و آنان را به پیروی و اطاعت از او فرمان داده است. مردم پس از قتل عثمان با من بیعت کردند، مهاجران و انصار پس از سه روز مشورت در باره من، با من بیعت کردند و اینان همان کسانی بودند که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند و امامت شان را برقرار ساختند! مجاهدان بدر و پیش گامان در اسلام از مهاجر و انصار سرپرستی امر بیعت را در دست داشتند با این فرق که بیعت آنان با آن سه نفر پیش از من، بدون مشورت با مردم صورت گرفت و بیعت با من با مشورت مردم انجام شد. بنا بر این اگر خداوند حقّ گزینش امام را به امت داده و این امت است که برای خویش تصمیم می گیرد و انتخاب می کند و رأی و نظرشان برای آنان بهتر از رأی و نظر و انتخاب خدا و رسولش است، پس کسی را که برگزیدند و با او بیعت کردند، بیعت با وی بیعت درستی است و فرد انتخاب شده، امامی است که اطاعت و یاریش بر مردم واجب است.

اگر معیار این باشد پس در مورد من مشورت کردید و به اجماع امت مرا برگزیدید.

و اگر خداوند برمی گزیند و حق گزینش با او است، خدا مرا برای امت برگزیده و مرا به جانشینی رسولش بر آنان گمارده و در کتابش و سنت رسولش به اطاعت و یاری من فرمان شان داده، و این دلیل حَقّانیتیم را نیرومندتر و حَقّم را واجب تر می سازد. آیا اگر عثمان در دوره ابو بکر و عمر کشته می شد باز هم معاویه خون خواهی می کرد و علیه آن دو می شورید و به جنگ شان می پرداخت؟

ابو هریره و ابو دردا گفتند: نه.

علی(علیه السلام) فرمود: من هم می گویم نه! اگر معاویه می گوید: آری، به او بگویید: در

چنین صورتی پس هر کس که به او ستمی شده و یا کسی از او کشته شده می تواند هم اکنون برخیزد و وحدت مسلمانان را در هم شکنند و اجتماع شان را پراکنده سازد و مردم را به خویش فراخواند، با توجه به این که فرزندان عثمان برای خون خواهی پدرشان از معاویه سزاوارترند.

ابو دردا و ابو هریره خاموش شدند و گفتند: حَقًّا که منصفانه می گویی.

علی (علیه السلام) گفت: به جانم سوگند! اگر معاویه هم به حرفش وفا کند و در آن چه به من قول داده صادق باشد، منصفانه عمل کرده است! اینان فرزندان عثمان هستند؛ مردانی بالغ و عاقل، بچه نیستند که، ولی و قیمی داشته باشند، بیایند، آنان و قاتلان پدرشان را يك جا گرد می آورم، اگر از ارائه ادله و اثبات ادعای شان ناتوانند، معاویه را وکیل خود بگیرند و اعلام کنند که معاویه، ولی و وکیل شان در مخاصمه با طرف های دعوای شان است، بعد مانند افراد شاکی و متشاکی که در حضور امام و زمام داری که به حکومت او اقرار کرده و قضاوت او را نافذ می دانند می نشینند و اقامه دعوا می کنند، آنان و طرف های شان هم بیایند در حضور من اقامه دعوا کنند تا به ادله آنان و طرف های شان بنگرم؛ اگر پدرشان به خاطر ستمش کشته شده باشد و ریختن خونش حلال بوده، خوب خونش هدر است و اگر مظلوم کشته شده باشد و ریختن خونش حرام بوده، حق را به فرزندان عثمان دهم، اگر بخواهند قاتل را بکشند و اگر بخواهند عفو کنند و اگر بخواهند دیه بگیرند. اینان همه در سپاهم قاتلان عثمان هستند و به قتل وی اقرار می کنند و به حکم من علیه یا له شأن راضی می باشند،

فرزندان عثمان یا معاویه اگر، ولی و وکیل شان است، نزد من آیند و اقامه دعوا نمایند تا قاتلان را محاکمه و در باره آنان بر اساس قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) حکم کنم. و

اما اگر معاویه می خواهد بی گناهی را متهم کند و یاوه گویی و حرف های پوچ بزند، بگذار متهم کند و هر چه می خواهد بگوید که خداوند به زودی ما را بر او یاری خواهد کرد».

ابو دردا و ابو هریره گفتند: به خدا سوگند! منصفانه می گویی و حتی بیش از انصاف گفتی و دستاویز و بهانه معاویه را از او گرفتی و دلیل نیرومند و صادقانه ارائه کردی که هیچ سرزنشی بر آن بار نیست.

ابو هریره و ابو دردا از نزد علی (علیه السلام) بیرون آمدند که خود را با حدود بیست هزار مرد مسلح روبرو دیدند که فریاد می زدند: ما قاتلان عثمان هستیم و ما به حکم علی چه له و چه علیه خود راضی می باشیم، اولیاء عثمان بیایند و در رابطه با خون پدرشان در محضر امیر مؤمنان دادخواهی کنند؛ اگر قصاص یا دیه را بر ما تعیین فرمود، حکم او را پذیرفته و تسلیم هستیم.

آن دو گفتند: منصفانه گفتید، بر علی روا نیست که شما را بکشد یا تحویل معاویه دهد تا که شما را محاکمه نماید و میان شما و مدعیان شما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش حکم کند.

ابو دردا و ابو هریره نزد معاویه رفتند و او را از آن چه علی (علیه السلام) گفته بود و آن چه قاتلان عثمان و نماینده آنان ابو نعمان بن ضمان بر زبان رانده بودند، با خبر ساختند.

معاویه به آن دو گفت: پاسخ علی در رابطه با رحمت بر ابو بکر و عمر و خودداری از رحمت بر عثمان و بیزاری از او در نهان و ادعای وی مبنی بر این که رسول خدا او را به جانشینی خود گمارده و این که می گوید: «از لحظه درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همواره مظلوم بوده ام» چه بود؟

گفتند: آری! او نزد ما بر ابو بکر و عمر و عثمان رحمت فرستاد و ما گوش می کردیم، سپس به ما گفت: اگر خداوند اختیار را به امت داده که همین امت انتخاب کنند و در مورد خویش تصمیم بگیرند و اختیارشان با خودشان باشد و رأی و نظرشان برای آنان بهتر از انتخاب خدا و رسولش است، خوب همین امت مرا برگزیدند و با من بیعت کردند. پس بیعت من درست است و من امامی هستم که اطاعت از من و یاری من بر مردم واجب است چرا که در مورد من مشورت کردند و بعد مرا برگزیدند، و اگر انتخاب خدا و رسول مرا برای امت بهتر از انتخاب و رأی و نظر خودشان است، خوب خداوند و رسولش مرا برای امت برگزیدند و جانشین رسول بر آنان قرار دادند و در کتاب خدا که بر زبان رسولش نازل شده، به اطاعت و یاری من فرمان شان دادند و این، حقایق را نیرومندتر و حَقَم را واجب تر می سازد.

90. گفتمان و رابطه امام علی (علیه السلام) با لشکر خود

سپس حضرتش در میان لشکرش به منبر شد و مردم اطراف و مهاجران و انصار که در محضرش بودند، همه حضور یافتند. ابتدا حمد و ثنای پروردگار به جا آورد و سپس فرمود: ای مردم! مناقب و فضایلم و آن چه خداوند در قرآن نازل فرموده و آن چه رسول خدا در باره من گفته بیش از آن است که به حساب درآید و شمرده شود، و من از میان این همه فضیلت و منقبت، به ذکر چند مورد آن بسنده می کنم:

آیا می دانید که خداوند در قرآن، در آیات بسیاری نخستین کسی را که به اسلام گروید بر همه کسانی که بعدها اسلام آوردند برتری داده و این که هیچ يك

از افراد این امت در گرویدن به خدا و رسولش بر من پیشی نگرفتند؟ گفتند: آری! فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا وقتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مورد این آیه پرسیده شد: «پیش گامان، همان پیش گامان مقرب خداوند هستند» (1) حضرتش فرمود که:

«خداوند این آیه را در مورد پیامبران و اوصیا نازل کرده و من برترین پیامبران خداوند و برادرم و وصی ام علی بن ابی طالب برترین وصیان است»؟

در این جا حدود هفتاد نفر از مجاهدان بدر که بیش ترشان از انصار بودند و بقیه از مهاجران، از جمله انصار: ابو هیشم بن تیهان، خالد بن زید، ابو ایوب انصاری و از مهاجران؛ عمار بن یاسر و... برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که این سخن را از رسول خدا شنیدیم.

فرمود: شما را در رابطه با مصداق و موضوع این آیات قرآن به خدا سوگند می‌دهم: ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسولش و صاحبان امر خود را اطاعت کنید (2) و همانا که سرپرست شما فقط خدا و رسولش و کسانی که ایمان آوردند و نماز را بر پای داشتند و زکات را در حال رکوع پرداختند، می‌باشند (3) و سپس فرمود:

به جز خدا و رسولش و مؤمنان یار و رفیقی نگیرید. (4) برخی مردم گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات مخصوص برخی مؤمنان است یا شامل همه مؤمنان؟

ص: 319

1- . واقعه / 10 و 11.

2- . نساء / 59.

3- . انعام / 55.

4- . انفال / 16.

خداوند به رسولش فرمان داد که به آنان بگوید این آیات در باره چه کسانی نازل شده و برای شان آن گونه که نماز و روزه و حج و زکات شان را تفسیر کرده معنای ولایت را تفسیر کند، حضرتش مرا در غدیر خم به امامت منصوب کرد و فرمود: «خداوند مرا به انجام رسالتی فرمان داد که انجام آن برایم سخت بود و پنداشتم که مردم مرا تکذیب کنند. خداوند مرا تهدید کرد که یا آن را ابلاغ نمایم و یا که مرا عذاب خواهد کرد، برخیز ای علی!» سپس دستور داد صلاهی نماز جماعت زنند، با مردم نماز ظهر گزارد، سپس فرمود: «ای مردم! همانا که خداوند مولای من و من مولای مؤمنان و سزاوارتر از خودشان به آنان هستم، بدانید هر کس که من مولای اویم این علی مولای او است، پروردگارا! دوست بدار آن که دوستش دارد و دشمن بدار آن که دشمنش دارد و یاری کن آن که یاریش کند و خوار کن آن که خوارش سازد» سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولایت اش چگونه ولایتی است؟ فرمود: «ولایت او مانند ولایت من است؛ هر که را من سزاوارتر به خودش از او هستم، علی سزاوارتر از خودش به او است.» و خداوند این آیه را نازل فرمود: امروز کامل کردم برای شما دین تان را و نعمتم را بر شما تمام کردم و خشنودم که اسلام دین شما است. (1) سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! آیا این آیات مخصوص علی نازل شده است؟ فرمود: «در خصوص او و اوصیایم تا روز قیامت» سپس فرمود: «ای سلمان! تو و هر کس دیگر که حاضر است به این حقیقت گواه باشید و باید که حاضران به غایبان برسانند». سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! اوصیاء خویش را برای ما بیان نما! فرمود: «برادرم، وزیرم، وصیّم، وارثم و جانشینم در میان امّت و ولی هر مؤمنی پس از من علی و یازده

ص: 320

امام از فرزندانش، نخستین شان فرزندم حسن سپس حسین، سپس نه نفر از فرزندان حسین یکی پس از دیگری، قرآن با آنان است و آنان با قرآن از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که در کنار حوض بر من درآیند».

در این جا، دوازده نفر از مجاهدان بدر برخاستند و گفتند: گواهی می دهیم که ما این سخنان را آن گونه که گفتی بدون يك حرف کم و زیاد از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدیم و رسول خدا ما را بر آن گواه گرفت. بقیه آن هفتاد مجاهد بدری گفتند: حقا که ما آن سخنان را شنیده ایم، ولی همه اش را به خاطر نسپردیم و این دوازده نفر برگزیدگان و بزرگان ما هستند. علی(علیه السلام) فرمود: راست گفتید: این طور نیست که همه مردم یکسان به خاطر سپرند، برخی شان از برخی دیگر با حافظه ترند.

از میان آن دوازده نفر، چهار نفر عبارت بودند از ابو هیثم بن تیهان و ابو ایوب انصاری و عمّار بن یاسر و خزیمه بن ثابت ذو شهادتین که خدای رحمت شان کند، برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که آن سخنان را از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدیم و همه اش را به خاطر سپردیم و حتی یادمان هست که حضرتش در آن روز در حالی که ایستاده بود و علی در کنارش قرار داشت این سخنان را فرمود و بعد فرمود: «ای مردم! همانا که خداوند مرا فرمان داده تا برای شما امام و وصیّی نصب نمایم که وصیّ پیامبران در میان شما و جانشینم در میان امتم و در میان خاندانم پس از من باشد و کسی که خداوند اطاعت او را بر مؤمنان در کتابش واجب فرموده و شما را در قرآن به قبول ولایت اش فرمان داده است، از ترس طعنه و تکذیب منافقان به پروردگارم پناه بردم، خداوند مرا تهدید کرد که یا ابلاغ نمایم یا که مرا عذاب نماید» سپس رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «ای مردم! همانا که خداوند در کتابش شما را به نماز و روزه و

زکاة و حج فرمان داده و من نماز را برای شما بیان کردم و اصول و مسائل آن را وضع نمودم، زکات و روزه و حج را برای شما بیان و تفسیر نمودم و شما را در کتابش به قبول ولایت فرمان داده و من ای مردم! شما را گواه می گیرم که ولایت در قرآن خاص علی بن ابی طالب و اوصیای از فرزندانم و فرزندان برادرم و وصی ام علی است که نخستین شان علی است، سپس حسن، سپس حسین، سپس نه نفر از فرزندانم فرزندانم حسین که از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنان جدا نشود تا که در کنار حوض بر من درآیند. ای مردم! همانا که من شما را به پناه گاه و پیشوا و دلیل و راهنمای تان پس از خود آگاه کردم و او برادرم علی بن ابی طالب است، او در میان شما همانند من در میان شماست در همه امورتان از او پیروی کنید و اطاعتش نمایید. همانا که همه آن چه را که خداوند به من آموخته، نزد او می باشد، خداوند مرا فرمان داد تا آن ها را به او بیاموزم و شما را آگاه کنم که آن ها نزد او است از او پرسید و از او بیاموزید و از اوصیای او پس از وی، آنان را یاد ندهید، بر آنان پیشی نگیرید، از آنان پس نمانید، چرا که آنان با حق هستند و حق با آنان، از حق جدا نشوند و حق از آنان جدا نگردد».

سپس علی (علیه السلام) خطاب به ابو دردا و ابو هریره و کسانی که پیرامون حضرتش بودند فرمود: ای مردم! آیا می دانید که خداوند در کتابش نازل فرموده: همانا که خداوند می خواهد تا فقط از شما اهل بیت ناپاکی و پلیدی را بزداید و پاک و پاکیزه تان دارد. (1) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ، من و فاطمه و حسن و حسین را با خود زیر عبایش گرد آورد و فرمود: «پروردگارا! اینان خاندان و خواص و اهل بیتم هستند از آنان ناپاکی را بزدا و پاک و پاکیزه شان گردان». ام سلمه گفت: و من ای رسول خدا؟

ص: 322

فرمود: «تو بر خیر هستی، ولی این آیه فقط در باره من و برادرم علی و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین و در نه نفر از فرزندان حسین (درودهای خداوند بر آنان باد) نازل شده و در شمول این آیه کسی با ما نیست»؟

همه شان برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که ام سلمه این سخن را به ما گفت، از رسول خدا در این باره پرسیدیم، حضرتش آن چه را که ام سلمه به ما گفته بود، برای ما فرمود.

سپس علی (علیه السلام) فرمود: شما را به خدا سوگند می دهیم! آیا می دانید که خداوند در کتابش نازل فرموده: ای کسانی که ایمان آوردید! تقوای خدای پیشه کنید و با راست گویان باشید. (1)

سلمان گفت: ای رسول خدا! آیا این آیه شامل همه مؤمنان است یا خواص آنان؟ فرمود: «کسانی که مأمور به تقوا و پیروی شدند همه مؤمنان می باشند، اما راست گویان فقط برادرم علی بن ابی طالب و اوصیایم پس از من تا قیامت می باشند».

علی (علیه السلام) گفت: در غزوه تبوک به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتم: ای رسول خدا! چرا مرا در مدینه به جانشینی خویش گماردی؟ فرمود: «ای علی! همانا که مدینه را کسی جز من یا تو صلاحیت ندارد، و تو نسبت به من همانند هارونی نسبت به موسی به جز نبوت که پس از من دیگر پیامبری نیست».

مردانی از مهاجران و انصار که در رکاب حضرتش بودند برخاستند و گفتند:

گواهی دهیم که این سخن را در غزوه تبوک از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدیم.

علی (علیه السلام) فرمود: شما را به خدا سوگند می دهیم آیا می دانید که خداوند در سوره حج فرموده: ای کسانی که ایمان آوردید، رکوع و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید

ص: 323

و خیر انجام دهید، امید که رستگار شوید و در راه خدا حق جهاد به جای آورید، او است که شما را برگزید و در امور دین بر شما سخت نگرفت، در شمار ملت پدران ابراهیم باشید، او شما را از پیش تاکنون مسلمان نامید، تا رسول خدا گواه بر شما و شما گواه بر مردم باشید، پس نماز را بر پای دارید و زکات بدهید و به خداوند دست آویزید که او سرپرست شماست، چه سرپرست خوبی و چه یاور خوبی (1) سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان که تو بر آنان گواهی و آنان گواهان بشریت هستند، و کسانی که خداوند آنان را برگزید و در امر دین بر آنان سخت نگرفت و از ملت پدرشان ابراهیم هستند، چه کسانی می باشند؟ رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «منظور خداوند سیزده نفر است؛ من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندان او که یکی پس از دیگری خواهند آمد، همه شان امام هستند، قرآن با آنان است و آنان با قرآن، تا که در کنار حوض بر من در آیند»؟ گفتند: آری! می دانیم.

علی (علیه السلام) فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم! آیا می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برخاست و خطبه خواند که دیگر پس از آن خطبه ای نخواند و درگذشت، فرمود:

«ای مردم! من در میان شما دو امر بر جای گذاشتم، تا زمانی که به آن دو دست آویزید هرگز گمراه نشوید و آن دو کتاب خدا و عترت من؛ اهل بیت من است.

خداوند با من عهد کرد که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا که در کنار حوض بر من در آیند»؟ گفتند: آری! گواهی دهیم که همه این سخنان را از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده ایم. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا! همین مرا بس است. آن دوازده نفر از مجاهدان بدر برخاستند و گفتند: گواهی دهیم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روزی که حضرتش از

ص: 324

دنیا رفت، آن سخنان را فرمود، عمر بن خطاب به خشم برخاست و گفت: ای رسول خدا! همه اهل بیت تو؟ فرمود: «نه! فقط اوصیایم، برادرم، وزیرم، وارثم، جانشینم در میان امتم و ولی هر مؤمنی پس از من، و یازده نفر از فرزندانم، این علی، نخستین و بهترین شان است سپس این دو فرزندم حسن و حسین و سپس وصی فرزندم که همانم برادرم علی است و او علی بن الحسین است، سپس وصی علی بن الحسین و او و فرزندش است و نامش محمد است، سپس جعفر بن محمد، سپس موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، سپس محمد بن علی، سپس علی بن محمد، سپس حسن بن علی، سپس محمد بن حسن هدایت گر این امت، همانم و هم سرشت من است، به امر من امر کند و به نهی من نهی نماید، زمین را از عدل و داد سرشار کند آن گونه که از جور و ستم لبریز شده باشد، همه شان یکی پس از دیگری امام باشند تا که در کنار حوض بر من درآیند، گواهان خداوند در زمینش و حجت های او بر خلقش، هر کس اطاعت شان کند خداوند را اطاعت کرده و هر کس نافرمانی شان کند خدای را نافرمانی کرده است». بقیه آن هفتاد نفر مجاهد بدری و همان تعداد از دیگران برخاستند و گفتند: آن چه را از یاد برده بودیم به یادمان آوردی! گواهی دهیم که ما از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخنان را شنیده ایم.

سپس علی (علیه السلام) به پرسیدن از حاضران پرداخت و همه آن چه را که در دوره عثمان در مسجد پیامبر از حاضران آن جمع پرسیده بود، در این جا نیز پرسید و حاضران را در حقیقت و اصالت آن ها به خدا سوگند داد و بدینسان همه مناقش و آن چه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره وی فرموده بود برشمرد، و حاضران همه آن ها را تصدیق کردند و گواهی دادند که حقیقت است و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده اند.

وقتی ابو دردا و ابو هریره همه آن چه را که از علی (علیه السلام) شنیده بودند و گفته های مردم را مبنی بر تصدیق و تأیید سخنان علی (علیه السلام) به معاویه رساندند، معاویه گفت: ای ابو دردا و ای ابو هریره! اگر آن چه را که شما دو تا برایم تعریف کردید حق باشد، حَقّا که به جز علی و اهل بیت و پیروانش، همه مهاجران و انصار هلاک شده اند! معاویه سپس به امیر مؤمنان (علیه السلام) نوشت که:

«اگر آن چه را گفتم و ادّعا کردم و یارانت بر آن گواهی داده اند راست باشد، حَقّا که به جز تو و اهل بیت و پیروانت، ابو بکر و عمر و عثمان و همه مهاجران و انصار هلاک شده اند! به من خبر رسید که بر آن سه، رحمت فرستاده ای و برای شان آمرزش خواسته ای و این از دو حال خارج نیست؛ یا که از سر تقیّه بوده چرا که اگر از آنان بیزاری می جستی می ترسیدی که سپاهیان که با آنان علیه من می جنگی از گرد تو پراکنده شوند، و یا که آن چه را ادّعا کرده ای باطل و دروغ است! به من خبر رسیده و این خبر توسط یکی از کسانی که مورد اعتماد تو می باشد و از خواصّ تو است نیز رسیده که تو به پیروان گمراه و اطرافیان بدت می گویی: من سه تا از پسرانم را ابو بکر و عمر و عثمان نام نهاده ام، هر گاه می شنوید که من بر یکی از این سه پیشوای گمراهی رحمت می فرستم بدانید که منظورم یکی از پسرانم می باشد! دلیل بر صحّت این خبر آن است که ما خود با چشمان خویش تو را دیده ایم، لذا نیازی نداریم که در این باره از دیگری پرسیم؛ هنگامی که با ابو بکر بیعت شد تو را دیدم که همسرت فاطمه را بر دراز گوشی سوار کرده بودی و دست دو پسر حسن و حسینرا گرفته بودی و به خانه یکایک مجاهدان و پیش گامان در اسلام رفتی و آنان را به یاری خویش علیه ابو بکر فراخواندی به جز این چهار نفر، سلمان، ابو ذر، مقداد و زبیر، کسی تو را پاسخ نداد! به جانم سوگند! اگر تو بر حق بودی باید که تو را پاسخ می دادند کمک و

یاریت می کردند، ولی ادعای باطلی کردی و چیزی را گفتی که آنان به آن اعتراف و اقرار نکردند! و با همین دو گوشم شنیدم که داشتی به ابو سفیان می گفتی؛ آنک که او به تو گفت: «ای پسر ابوطالب! در قدرت و حکومت پسر عمویت مغلوب شدی و بنو تمیم و بنو عدی که در حکومت بر تو غلبه کردند، خوارترین و بی مقدارترین شاخه های قریش بودند» و از تو خواست تا یاریت کند و تو به او گفتی: «اگر چهل نفر یاور از پیش گامان در اسلام از مهاجران و انصار می یافتم با ابوبکر جهاد می کردم» و چون که به جز همان چهار نفر کسی را نیافتی، ناخواسته بیعت کردی». دا

91. امام علی (علیه السلام) و پاسخ به نامه معاویه

«به نام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد! نامه ات را خواندم، از این بسیار در شگفت شدم که به خط خود نوشته ای و در آن سخن به درازا کشانده ای و به حقایقی اعتراف کرده ای! اما بدبختی و بیچارگی بزرگ این امت در این است که فردی مانند تو سخن گوی شان باشد و در مورد سرنوشت و امور خاص و عام آنان تصمیم بگیرد! و تو کسی هستی که خودت و پدرت را خوب می شناسی و من و پدرم را نیز خوب می شناسی. بنا بر این در پاسخ به آن چه نوشته ای جوابی بدهم که گمان نکنم تو و وزیرت ابن نابغه؛ عمرو عاص که چون تو می اندیشد و هم فکر و هم گام تو است بتواند آن را بفهمید و هضم کنید! چرا که همو است که تو را به این نامه (ره) نموده و آن را برایت آراسته و شیطان و یارانش هم در محضر شما در آن دست داشته اند.

به خدا سوگند! رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا خبر داد و آگاه نمود که خواب دیده بر منبرش دوازده پیشوای گمراه از قریش بالا روند و به گونه بوزینه پایین آیند و امتش را از راه راست به ارتجاع کشانند، حضرتش نام یکایک آنان را برایم گفت و فرمود که هر

کدام شان چه مدت حکومت خواهند کرد، یازده نفرشان از بنی امیه و دو نفرشان از دو شاخه گوناگون قریش باشند که بر این دو، گناه تمام امت و عذاب شان تا قیامت بار است؛ گناه هر خونی که به ناحق ریخته شود و هر ناموسی که هتک حرمت گردد و هر حکمی که به ناحق جاری شود، گناهش به گردن آن دو نفر خواهد بود. از حضرتش شنیدم که می گفت: همانا که فرزندان ابو العاص هر گاه تعدادشان به سی نفر رسید کتاب خدا را به بازی گیرند، بندگان خدا را به خواری گیرند و مال خدا را به تاراج برند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: ای برادر! تو مانند من نیستی که از شرّشان مصون باشی؛ همانا که خداوند مرا فرمان داد تا حق و حقیقت را آشکار نمایم و خبر داد مرا که از شرّ مردم مصونم خواهد داشت و فرمانم داد که در این راه جهاد کنم هر چند به تنهایی باشد، فرمود: «جهاد کن در راه خدا و کسی را جز خودت مکلف به جهاد نکن» (1) و فرمود: «مؤمنان را به قتال برانگیز» (2) و فقط من و تو مجاهد بودیم! آن همه که در مکه بودم خداوند فرمان به قتال نداد، بعد در مدینه خداوند مرا به قتال فرمان داد چرا که می دانست دین، شرایع، سنن، احکام، حدود، حلال و حرام جز به وسیله من شناخته نشود، و نیز می دانست که مردم پس از من آن چه را که خداوند فرمان شان داده و آن چه را که تو در رابطه با ولایت خود فرمان شان دهی و دلیل و حجّت خود را آشکار نمایی، آگاهانه و به عمد و بدون این که حقیقت بر آنان مشتبه شود رها کنند، مخصوصاً که از همان آغاز و پیش از آن که آیات خداوند در

ص: 328

1- . نساء / 84: «فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...» در متن: فجاهد في سبيل الله...

2- . انفال / 65.

باره امامت و ولایت تو نازل شود با تو دشمنی داشتند. اگر علیه شان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر یارانی نیافتی دست نگهدار و خونت را حفظ کن چرا که اگر به جهادشان روی تو را بکشند، و اگر پیرویت کردند و اطاعت نمودند آنان را به حقّ رهنمون شو و گرنه رهایشان کن، و اگر ابتدا پاسخت دادند و سپس با تو جنگیدند تو نیز با آنان به جنگ و جهاد کن و اگر یارانی نیافتی دست نگهدار و خون خویش را حفظ کن و بدان که اگر دعوت شان کنی تو را پاسخ ندهند و تا زمانی که بر آنان اتمام حجت نکنی رهایشان نکن. ای برادر! تو مانند من نیستی که از شرّشان مصون باشی، من زمانی حجت امارت و ولایت تو را پس از خویش اقامه کردم و آن چه را خداوند در باره تو نازل کرد برای آنان آشکار ساختم که کسی نمی دانست من رسول خدا هستم و رعایت حقّ و اطاعت من واجب است (1)، تا که آن را برای تو آشکار نمودم و حجت تو را آشکار و ولایت تو را اعلام کردم. اگر در برابر آنان سکوت اختیار کنی گناهی نکرده ای و اگر حکومت کرده و آنان را به خویش فراخوانی باز هم گناهی بر تو نیست، ولی دوست دارم که آنان را به حقّ فراخوانی هر چند که پاسخ ندهند و از تو نپذیرند و ستم گران قریش علیه تو بشورند، من بر تو بیمناکم که اگر دست تنها با این قوم به جنگی و جهاد کنی، تو را بکشند و نور خدا خاموش شود و در زمین خدا پرستیده نشود، حال آن که تقیّه بخشی از دین خدا است و آن که تقیّه ندارد، دین ندارد. خداوند پراکندگی و اختلاف را در میان این امت مقرر داشته و اگر می خواست همه شان را به راه راست گرد می آورد که حتی دو نفرشان هم اختلاف

ص: 329

1- . در يك نسخه آمده است: و کسی نبود که نداند من رسول خدا هستم و رعایت حق و اطاعت من واجب است.

عقیده نمی داشتند و هیچ يك از خلقش در حکمی از احکام او جدال نمی کردند و فرد فروتر (مفضول) حقّ فرد فراتر (افضل) را انکار نمی کرد، و اگر می خواست در گرفتن انتقام از اینان شتاب می کرد چرا که هر گونه تغییری از او است تا آن جا که ستم گر را تکذیب می کرد و حقّ مسیرش را می یافت. خداوند دنیا را جای کردار قرار داده و آخرت را جای پاداش و کیفر، «تا کسانی را که کردار بدی داشته اند کیفر و کسانی که کردار نیکی داشته اند پاداش دهد»⁽¹⁾. گفتم: خدای را به پاس نعمت هایش سپاس و مرا در قبال آزمایش خدا پایداری و تسلیم باد، به قضای الهی خوشنودم.

سپس فرمود: ای برادر! تو را بشارت باد که در زندگی و مرگ با من هستی، تو برادرم، تو وصیّ منی، وزیر منی، وارث منی، و تو بر اساس ستم خواهی جنگید، و تو نسبت به من مانند هارونی نسبت به موسی، هارون برای تو الگوی نیکویی است؛ آنک که قومش او را ناتوان ساختند و علیه او شوریدند و نزدیک بود او را بکشند، در برابر ستم قریش و شورششان علیه تو، پایدار باش چرا که آن ستم و شورش، دشمنی و کینه های نهفته در سینه های این گروه است؛ کینه های بدر و احد است.

هنگامی که موسی، هارون را به جای خویش در میان قومش گمارد، به او فرمود که اگر همراه شدند و علیه آنان یارانی یافت با آنان جهاد کند و اگر نیافت دست نگهدارد و خون خویش را حفظ کند و آنان را پراکنده نسازد. تونیز چنین کن، اگر علیه آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر نیافتی دست نگهدار و خون خویش حفظ کن، چرا که اگر با آنان به جنگی تو را خواهند کشت، و اگر پیرویت کردند و اطاعت نمودند آنان را به حقّ رهنمون شو، و بدان که اگر یارانی نیافتی و دست نگه

ص: 330

نداشتی و خون خویش را حفظ نکردی بیمناکم که مردم به بت پرستی برگردند و انکار کنند که من رسول خدا بوده ام، سپس حجّت را بر آنان آشکار کن و آنان را به حق بخوان تا که دشمنانت و ستم گران بر تو هلاک شوند و عام و خاصّ مردم تسلیم تو گردند. و اگر روزی برای برپایی کتاب و سنّت یارانی یافتی بر اساس تأویل قرآن به جنگ آن گونه که من بر اساس تنزیل قرآن جنگیدم. همانا هر کس از امت که با تو یا با دیگر اوصیای تو کمر دشمنی بندد و سر جنگ گیرد و با حقیقت و حقایقیت شما دشمنی ورزد و انکارش کند، هلاک شود.

ای معاویه! به جانم سوگند! اگر بر تو و طلحه و زبیر رحمت می فرستم و برای شما طلب آمرزش می کنم به این معنا نیست که این رحمت و آمرزش باطلی را حق کند؛ بلکه خداوند رحمت و آمرزشم را لعنت و عذاب بر شما قرار می دهد.

جرم و گناه و بدعت و گمراهی تو و طلحه و زبیر کوچک تر و ناچیزتر و ساده تر از گناه و جرم آن دو نفر که تو و عثمان را که اینک داعیه خون خواهی او را داری، روی کار آوردند و برای شما راه ستم بر ما اهل بیت را هموار ساختند و شما را بر گردن ما سوار کردند، نیست. که خداوند می فرماید «آیا نمی بینی کسانی را که بهره ای از کتاب دارند و به جبت و طاغوت ایمان آورده اند و به کسانی که کفر ورزیده اند می گویند اینان از مؤمنان راه یافته ترند، آنان که خداوند لعنت شان نمود و کسی را که خدا لعنت کند برای او هرگز یآوری یا بهره ای از حکومت و قدرت نخواهی یافت، که اگر مکنّت و قدرتی داشتند مردم را

چیزی نمی دادند، یا که مردم را به خاطر آن چه خداوند از فضل خویش به آنان داده حسادت می کنند...⁽¹⁾ مردم

ص: 331

ما هستیم، ما هستیم که حسد برده شدیم. خداوند فرمود: حقا که آل ابراهیم را کتاب و حکمت و پادشاهی عظیم دادیم، برخی از آنان به خداوند ایمان آوردند و برخی از آنان دوری کردند از او، آنان را دوزخ افروخته بس است (1)، پادشاهی عظیم یعنی که خداوند در میان شان امامانی را قرار دهد که اگر هر کس اطاعت شان کند خدای را اطاعت کرده و هر کس نافرمانی شان کند، خدای را نافرمانی کرده است، و کتاب و حکمت همان نبوت است. پس چرا به نبوت و امامت در خاندان ابراهیم (علیه السلام) اعتراف و اقرار می کنید و آن را در خاندان محمد (صلی الله علیه و آله) انکار می نمایید؟! ای معاویه! اگر تو و رفیقت عمرو عاص و دیگر طاغیان شام و یمن و تازیان بدوی قبایل ربیع و مضر و دیگر تبهکاران امت، به نبوت و امامت در خاندان محمد کفر می ورزید، خداوند پیرامون شان اقوامی گرد آورد که به آن کفر نورزند.

ای معاویه! همانا که قرآن، حق است و نور و هدایت و رحمت و شفای مؤمنان است، و کسانی که ایمان نمی آورند گوش هاشان کر است و کورند.

ای معاویه! همانا که خداوند هیچ دست های از دسته های گمراهی و دعوتگران به دوزخ را رها نکرده مگر پس از این که بر آنان از طریق قرآن اتمام حجت کرده است و آن گاه از پیروی آنان نهی فرموده و علیه آنان آیاتی قاطع و گویا نازل فرموده که آن که باید بدانند می دانند و آن که ندانند نمی دانند.

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: در قرآن آیه ای نیست مگر که آن را ظاهر و باطنی است و هیچ حرفی از قرآن نیست مگر که دارای تأویلی است: «و

ص: 332

تأویلیش را جز خدا و راسخان در علم، کسی نداند» (1) راسخان در علم، ما خاندان محمد (صلی الله علیه وآله) هستیم و خداوند سایر امت را فرموده که بگویند: «به همه آن چه از نزد پروردگار ما است ایمان آوردیم و جز خردمندان پند نگیرند». (2) و فرموده که آن را به ما واگذارند و دانش آن را به ما رد کنند؛ خداوند فرماید:

«و اگر واگذارند آن را به رسول و اولی الامرشان، هر آینه بدانند آن را کسانی از آنان که استنباطش می کنند...» (3) و آنان کسانی هستند که پرسیده می شوند از آن و می جویند آن را.

به جانم سوگند! اگر هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درگذشت، مردم خلافت را به ما واگذار می کردند و از ما پیروی می نمودند و امورشان را از ما تقلید می کردند، نعمت از هر سو بر آنان ارزانی می شد و تو ای معاویه در آن طمع نمی کردی! در نتیجه امروز آن چه را که آنان از نبودن با ما از دست داده اند بیش تر از آن چیزی است که ما از نداشتن آنان از دست داده ایم.

حقا که خداوند به خصوص در باره من و تو آیه ای در قرآن نازل فرموده که تو و مشاورانت به ظاهر آن را می خوانید و تأویل و معنای باطن آن را نمی دانید، و آن آیه در سوره حاقّه است که فرمود: «اما آن کس که پرونده کردارش به دست راستش داده شود» (4) به زودی حسابرسی دقیقی خواهد شد، تا آن جا که می فرماید: «و اما کسی

ص: 333

1- . آل عمران / 7.

2- . آل عمران / 7.

3- . نساء / 84.

4- . معارج / 19.

که پرورنده کردارش به دست چپش داده شود»(1) تا آخر آیه. یعنی که هر پیشوای ضلالتی و هر پیشوای هدایتی در آن روز فراخوانده شوند و همراه هر کدام، یاران و پیروان و بیعت کنندگان وی خواهند بود، پس تو را و مرا فراخوانند خوانند.

ای معاویه! تو آن زنجیر به گردنی هستی که می گوید: «ای کاش پرورنده ام را به من نمی دادند و نمی دانستم چه حساب و کتابی دارم»(2) تا آخر داستان.

به خدا سوگند! این را از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در باره تو شنیدم، و نیز هر پیشوای ضلالتی که پیش از تو بوده و پس از تو خواهد بود، او را همان گونه عذاب و خواری خداوند است.

و این فرموده خداوند در باره شما نازل شده که: «آن رؤیائی را که به تو نمایانندیم و آن درخت نفرین شده در قرآن را، فقط برای آزمودن مردم قرار دادیم»(3) و آن هنگامی بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دوازده پیشوا از پیشوایان ضلالت را بر منبرش در خواب دید که مردم را به ارتجاع می رانند، دو نفرشان از دو قوم مختلف قبیله قریش بودند و ده نفرشان از بنی امیه، نخستین آن ده نفر همان رفیقت است که به خون خواهی او برخاسته ای و بقیه آن ها تو و پسرت و هفت نفر از بچه های حکم بن ابی العاص که نخستین شان مروان است که آنک که داشت به سخنان زنان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گوش می داد، حضرتش او و فرزندانش را لعن و طرد کرد.

ای معاویه! ما خاندانی هستیم که خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید و پاداش دنیوی را برای ما نپسندید.

ص: 334

1- . معارج / 25.

2- . معارج / 21 الی 32.

3- . اسراء / 60.

تو و رفیق و وزیرت عمرو و عاص از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) شنیده اید که می فرمود: هر گاه فرزندان ابو العاص بهسی نفر رسند کتاب خدا را به بازی گیرند و بندگان خدا را به خواری و مال خدا را به تاراج برند! ای معاویه! زکریا پیامبر خداوند را ازّه کردند و یحیی را سر بریدند، و این قومش بودند که او را کشتند در حالی که وی آنان را به خداوند فرا می خواند، و تحمل چنین حوادث دنیوی برای خداوند آسان است. همانا که دوستان شیطان از همان آغاز با دوستان خداوند در نبرد بوده اند که خداوند فرمود: «کسانی که به آیات خداوند کفر می ورزند و پیامبران را به ناحق می کشند و مردمی را که به عدالت و داد فرمان می دهند می کشند، به عذابی دردناک بشارت شان بده».(1)

ای معاویه! رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مرا خبر داد که امتش به زودی ریشم را از خون سرم رنگین خواهند نمود و من شهید خواهم شد و تو پس از من بر امت دست خواهی یافت و پسرم حسن را به خیانت با سمّ خواهی کشت و پسرت یزید که خدای لعنتش کند پسرم حسین را خواهد کشت؛ پسر زن زناکار به نمایندگی از او چنین خواهد کرد، و پس از تو هفت نفر از فرزندان ابو العاص و پنج نفر از فرزندان مروان حکم که دوازده پیشوای ضلالت را کامل می کنند بر امت مسلط خواهند شد که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در خواب دیده بود اینان چون بوزینگان بر منبرش جست و خیز دارند و امتش را از دین خدا در آورند و به ارتجاع کشانند، اینان از همه مردم در قیامت عذابی سخت تر کشند، تا که خداوند خلافت را از آنان با ظهور صاحبان پرچمهای سیاه که از شرق برآیند بگیرد و به وسیله آنان خوارشان سازد و زیر هر سنگی که خزیده باشند به دست آنان بکشدشان.

ص: 335

مردی از فرزندان شوم، ملعون، جفا کار، نابکار، سنگ دل و خشن تو که خداوند رحمت و محبت را از دلش زدوده، همانکه خانواده اش از بنو کلب اند، و گویی او را می بینم و اگر بخواهم می توانم نامش، مشخصاتش و این که چند سال دارد را بگویم، سپاهی به مدینه گسیل دارد که بر آن شهر درآیند و در کشتار و هتك ناموس زیاده روی کنند، مردی از فرزندانم از دست او می گریزد که پاك و بی گناه و نیکوکار است کسی که در نظر دارد زمین را سرشار از عدل و داد کند آن گونه که از ستم و بیداد لبریز است، من نام او را و این که در آن روز چند سال دارد و نشان او را می دانم؛ او از فرزندان پسر حسین است که پسر یزید او را کشت، و او خون خواه پدرش است، از مدینه به مکه می گریزد و صاحب آن سپاه، مردی از فرزندانم را که بی گناه و نیکوکار است در کنار «احجار زیت» (1) می کشد، سپس آن سپاه به مکه درآید، من نام فرمانده شان، تعدادشان، نام های شان و نشانه های اسبان شان را می دانم، آنک که به «بیدا» (2) درآیند، زمین آنان را فرورد و خداوند دفن شان کند، که خداوند فرمود: «و اگر ببینی آنک که کافران هراسان شوند، هیچ گریزی نیست و از مکانی نزدیک دستگیر شوند» (3) یعنی از زیر پاهایشان به زیر فروروند، از آن سپاه کسی نماند جز مردی که خداوند چهره اش را کج کند.

خداوند در حمایت از مهدی اقوامی را از چهار سوی زمین برخواهد انگیزد که چون ابرهای پائیزی پی در پی درآیند. به خدا سوگند! من نام هاشان را و نام

ص: 336

1- . احجازیت؛ سنگ های روغن گیری بود که روغن سازان مدینه بر روی آن ها روغن می گرفتند. (یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ

یعقوبی، ج 2، ص: 349)

2- . بیدا؛ دشت روبروی مکه را گویند.

3- . فاطر / 51.

فرمانده شان و محل اردوگاه شان را می دانم، مهدی بر کعبه درآید و بگرید و تضرع کند که خداوند فرموده: «خدایی است که درمانده را اجابت می کند آنک که او را بخواند و بدی را برطرف می کند و شما را جانشین در زمین قرار می دهد...»(1) و این ویژه ما اهل بیت است.

اما به خدا سوگند ای معاویه! این نامه را برای تو نوشتم، ولی می دانم که تو از آن بهره ای نخواهی برد، خوشحال خواهی شد! چرا که به تو خبر می دهم که قدرت را به دست خواهی گرفت و پس از تو پسرت خواهد بود، زیرا آخرت از آن تو نیست، تو به آخرت کافری، و به زودی پشیمان خواهی شد، آن گونه که آن کس که بنیان این حکومت را برای تو نهاد، پشیمان شد و تو را بر گردن ما سوار کرد، که پشیمانی او را سودی ندهد.

آن چه مرا بر آن داشت تا این نامه را به تو بنویسم، پاسخ به نامه تو بود، من به کاتبم گفته ام که از نامه ام نسخه ای بردارد تا برای پیروانم و سران اصحابم به یادگار بماند امید که از آن بهره گیرند یا که فردی از پیروان تو آن را بخواند و خداوند او را به این وسیله از باند تو برهاند و به وسیله ما از گمراهی به هدایت (ره) یابد و از ستم تو و یارانت و فتنه شان نجات یابد، به نامه تو پاسخ دادم تا بر تو اتمام حجت کرده باشم.

معاویه نوشت: ای ابو الحسن! آخرت گوارایت باد و دنیا گوارایمان!(2)

ص: 337

1- . نمل / 62.

2- . این روایت در این منابع نیز آمده است: مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 3، ص: 141؛ نعمانی، محمد بن ابراهیم، الغیبة، ص: 45.

اشاره

و در اثبات الوصیه آمده است:

طلحه و زبیر به سوی مکه خارج گردیدند، مردم را بر علیه علی (علیه السلام) آماده کردند، عایشه را به طرف بصره خارج نمودند، در صورتی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) عایشه را از قتال ظالمانه با علی (علیه السلام) و بانگ سگهای حواب (1)

که در راه بعایشه پارس خواهند کرد بر حذر داشته بود.

مورّخین راجع به این موضوع این طور روایت کرده اند که:

طلحه و زبیر داخل بصره شدند، بیت المال مسلمین را غارت کردند، جماعتی از یاران علی (علیه السلام) را بقدری با تازیانه زدند که مردند.

علی بن ابی طالب (علیه السلام) در مقابل آنان نهضت کرده آنان را یادآور نعمت های خدا نمود، ولی آنان قبول نکردند و بر سرکشی و ستم کاری آن ها افزوده شد.

علی (علیه السلام) طلحه و زبیر را موعظه کرد، با زبان خوش آنان را نصیحت کرد، ولی آن ها برنگشتند، به موعظه آن حضرت گوش ندادند، برای حرب با آن بزرگوار استقامت کردند.

پس خدای توانا علی (علیه السلام) را بر آنان غالب و پیروز نمود و مروان بن حکم طلحه بن عبد الله را که با او در میان یاران و مردان علی بود کشت و زبیر تابع عمرو بن ابن جرموز- که بعد از آن بر علی (علیه السلام) خروج کرد- شد و علی بن ابی طالب (علیه السلام) او را با افراد دیگر آنان کشت، از همین لحاظ بود که او را- در وقت خبر مرگ زبیر آوردن و کشتن زبیر را در وادی درندگان- مژده آتش داد.

ص: 338

1- . حواب نام آب و مکانی است در طریق بصره.

آن گاه آن افرادی که با طلحه و زبیر و عایشه بودند و تعداد آنان (70000) مرد بود متصدی کشتن طلحه و زبیر شدند.

عایشه سوار بر شتر خاکستری رنگ که آن را عسکر می گفتند شده بود. علی (علیه السلام) دستور داد تا پای شتر عایشه را بریدند، چون پای آن شتر را بریدند بر سر دو دست و یک پای دیگر خود استقامت کرد، همین که پای دوم آن را بریدند روی دو دست خود ایستاد، برای سومین بار یکی از دست های آن را قطع کردند و آن حیوان روی یک دست خود ماند، علی (علیه السلام) فرمود: بخدای کعبه قسم که این حیوان شیطان است، موقعی که آن یک دست را هم قطع کردند آن شتر از پای در آمد در صورتی که هودج بر پشت آن بود.

در این موقع بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر عایشه پیروز شد.

یاران علی (علیه السلام) برای عایشه در حضور آن حضرت پیشنهادهائی کردند، ولی امیر المؤمنین (علیه السلام) نپذیرفت، بانان فرمود: این پیشنهاد شما خطاء است.

علی (علیه السلام) زنانی را که دهان بند زده بودند بر اسب ها سوار نمود، عایشه را با آنان به طرف مدینه روانه کرد، بدین وسیله جنگ ناکثین پایان یافت.

جنگ صفین

آن گاه معاویه بن ابوسفیان که رئیس قاسطین بود بر علی بن ابی طالب خروج کرد، امیر المؤمنین (علیه السلام) در مقابل معاویه نهضت فرمود و او را یادآور نعمت های خدا کرد، ولی معاویه قبول نکرد مگر ستم کاری و دشمنی را، علی (علیه السلام) با معاویه جنگ کرد و عده زیادی از یاران معاویه را بقتل رسانید.

وقتی معاویه دید که امیر المؤمنین (علیه السلام) خشم خود را فرو برد (درباره جنگ با

علی) با عمرو بن عاص مشورت کرد؟! عمرو بن عاص مکر و حيله نموده به معاویه اشاره کرد که قرآن ها را در مقابل علی (علیه السلام) بلند نمایند، پس معاویه قرآن ها را بالای نیزه ها زده در مقابل علی بن ابی طالب بلند کرد، علی (علیه السلام) فرمود: این عمل مکر و حيله است و کلمه حق نمائی است که به وسیله آن باطل اراده شده است.

پس از آن جریان آنان همان طور شد که مورّخین روایت کرده اند. امیر المؤمنین (علیه السلام) علی (علیه السلام) قرآن را حاکم قرار داد و بقضاوت غیر قرآن راضی نشد، ولی ابو موسی اشعری با وصیّت و امر علی (علیه السلام) مخالفت کرد و با عمرو بن عاص آن عملی را کردند که کردند.

93. شورش نهروان و مارقین بر علیه امام علی (علیه السلام)

اشاره

علی (علیه السلام) مراجعت کرد تا خود را مستعد و آماده کند و به جنگ معاویه و یاران او برگردد، ولی اهل عراق با یاران او مخالفت کردند و مارقین- که از دین خارج شده بودند، نظیر تیری که از کمان خارج گردد- بر علی (علیه السلام) خروج کردند، آن حضرت در نهروان با آنان جنگ کرد، تعداد (4000) نفر از آنان را کشت، کسی از آنان نجات پیدا نکرد مگر همان چهار نفری که به اطراف زمین متواری شدند و نسل آنان رو بزایدی نهاد و خوارج تا روز قیامت از نسل آن چهار نفر است.

پس از آن علی بن ابی طالب (علیه السلام) به سوی کوفه مراجعت کرد تا به جنگ معاویه برگردد، و امر آن حضرت آنطور شد که روایت کرده اند. (1)

ص: 340

1- . مسعودی، علی بن حسین، إثبات الوصیة، ص: 270.

آگاه باشید! خداوند مرا به جنگ با سرکشان تجاوز کار، پیمان شکنان و فساد کنندگان در زمین فرمان داد: با ناکثان پیمان شکن جنگیدم، و با قاسطین تجاوز کار جهاد کردم، و مارقین خارج شده از دین را خوار و زبون ساختم، و رهبر خوارج (شیطان ردهه) (1) بانگ صاعقه ای قلبش را به تپش آورد و سینه اش را لرزاند و کارش را ساخت. حال تنها اندکی از سرکشان و ستم گران باقی ماندند، که اگر خداوند مرا باقی گذارد با حمله دیگری نابودشان خواهم کرد، و حکومت حق را در سراسر کشور اسلامی پایدار خواهم کرد، جز مناطق پراکنده و دور دست.

سوابق درخشان شجاعت و فضائل امام (علیه السلام)

من در خردسالی، بزرگان عرب را به خاک افکندم، و شجاعان دو قبیله معروف «ریعه» و «مضر» را در هم شکستم! شما موقعیّت مرا نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خویشاوندی نزدیک، در مقام و منزلت ویژه می دانید، پیامبر مرا در اتاق خویش می نشانند، در حالی که کودک بودم مرا در آغوش خود می گرفت، و در بستر مخصوص خود می خوابانید، بدنش را به بدن من می چسباند، و بوی پاکیزه خود را به من می بویاند، و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می گذارد، هرگز دروغی در گفتار من، و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه ای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از شیر گرفتند،

ص: 341

1- ردهة: گودالی که رهبر خوارج معروف به «ذو الثدیة» جنازه اش در آن افتاده بود. و ناکثان یعنی «عهد شکنان» اصحاب جمل که در بصره شورش کردند، قاسطین «ستمکاران» یعنی معاویه و پیروان ستمکار او و مارقین یعنی خارج شدگان، خوارج و طرفدارانشان که از لشکر امام و امت اسلامی کناره گرفتند.

خداوند بزرگ ترین فرشته (جبرئیل) خود را مأمور تربیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) کرد تا شب و روز، او را به راه های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر بودم چونان فرزند که همواره با مادر است، (1) پیامبر (صلی الله علیه وآله) هر روز نشانه تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود، و به من فرمان می داد که به او اقتداء نمایم.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) چند ماه از سال را در غار حراء (2) می گذراند، تنها من او را مشاهده می کردم، و کسی جز من او را نمی دید، در آن روزها، در هیچ خانه اسلام راه نیافت جز خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که خدیجه هم در آن بود و من سوّمین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی نبوت را می بویدم من هنگامی که وحی بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرود می آمد، ناله شیطان را شنیدم، گفتم ای رسول خدا، این ناله کیست؟ گفت: شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گردید و فرمود: «علی! تو آن چه را من می شنوم، می شنوی، و آن چه را که من می بینم، می بینی، جز این که تو پیامبر نیستی؛ بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می روی»

خیره سری و دشمنی سران قریش

من با پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودم آن گاه که سران قریش نزد او آمدند و گفتند:

«ای محمد (صلی الله علیه وآله) تو ادّعی بزرگی کردی، که هیچ يك از پدران و خاندانت

ص: 342

1- . اتّباع الفصیل اثر امّه (شتر بیچه همواره با شتر است) وقتی می خواستند بگویند که آن دو نفر همیشه با هم بودند از این ضرب المثل استفاده می کردند.

2- . حراء: کوهی است که در شمال مکه به فاصله 6 کیلو متر، بر دامنه جنوبی کوه و در ارتفاع 160 متر، غاری وجود دارد که پیامبران گذشته و حضرت ابراهیم (علیه السلام) در آن عبادت می کردند، و خلوتگاه و محل عبادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز بود که آیات آغازین قرآن در آن جا بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نازل شد.

نکردند، ما از تو معجزه ای می خواهیم، اگر پاسخ مثبت داده، انجام دهی، می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی، و اگر از انجام آن سرباز زنی، خواهیم دانست که ساحر و دروغ گویی» پس پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود «شما چه می خواهید؟» گفتند:

«این درخت را بخوان تا از ریشه کنده شود و در پیش تو بایستد» پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: خداوند بر همه چیز تواناست. حال اگر خداوند این کار را بکند آیا ایمان می آورید؟ و به حق شهادت می دهید؟

گفتند: آری، پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: من به زودی نشانتان می دهم آن چه را که درخواست کردید، و همانا بهتر از هر کس می دانم که شما به خیر و نیکی باز نخواهید گشت، زیرا در میان شما کسی است که کشته شده و در چاه «بدر» دفن خواهد شد،⁽¹⁾ و کسی است⁽²⁾ که جنگ احزاب را تدارک خواهد کرد.

سپس به درخت اشاره کرد و فرمود: «ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری، و می دانی من پیامبر خدایم، از زمین با ریشه هایت در آی، و به فرمان خدا در پیش روی من قرار گیر» سوگند به پیامبری که خدا او را به حق مبعوث کرد، درخت با ریشه هایش از زمین کنده شده، و پیش آمد که با صدای شدید چونان به هم خوردن بال پرندگان، یا به هم خوردن شاخه های درختان، جلو آمد و در پیش روی پیامبر(صلی الله علیه وآله) ایستاد که برخی از شاخه های بلند خود را بر روی پیامبر(صلی الله علیه وآله) و

ص: 343

1- . این پیش گوئی از آینده به جنگ بدر(چاهی بین مکه و مدینه) اختصاص دارد که جسد عتبه و شیبه، پسران ربیعہ و امیہ و پسران عبد شمس و ابو جهل و برخی دیگر در آن ریخته شد و دسته جمعی در آن دفن شدند.

2- . این شخص ابو سفیان است که جنگ احزاب(خندق) را تدارک دید و سرانجام شکست خورد، که این حوادث در سال های پس از هجرت اتفاق افتاد.

بعضی دیگر را روی من انداخت و من در طرف راست پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایستاده بودم، وقتی سران قریش این منظره را مشاهده کردند، با کبر و غرور گفتند: «به درخت فرمان ده، نصفش جلوتر آید، و نصف دیگر در جای خود بماند» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمان داد. نیمی از درخت با وضعی شگفت آور و صدایی سخت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) نزدیک شد گویا می خواست دور آن حضرت بیچد، اما سران قریش از روی کفر و سرکشی گفتند: «فرمان ده این نصف باز گردد و به نیم دیگر ملحق شود، و به صورت اول در آید» پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور داد و چنان شد. من گفتم: لا إله إلا الله، ای رسول خدا من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، و نخستین فردی هستم اقرار می کنم که درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت، و بزرگداشت دعوت رسالت، آن چه را خواستی انجام داد.

اما سران قریش همگی گفتند: «او ساحری است دروغ گو، که سحری شگفت آور دارد، و سخت با مهارت است». و خطاب به پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفتند: «آیا نبوت تو را کسی جز امثال علی (علیه السلام) باور می کند؟»⁽¹⁾

والحمد لله رب العالمین.

ص: 344

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی، ص: 401.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن اثير، على بن محمد، الكامل فى التاريخ، بيروت، دار احياء التراث العربى، ۱۴۰۸ق.
۲. ابن اعثم كوفى، محمد بن على، الفتوح، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى، ۱۳۷۲ش.
۳. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، معانى الاخبار، قم، جامعه مدرسين، ۱۳۶۱ش.
۴. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، عيون أخبار الرضا عليه السلام، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش.
۵. ابن بابويه، محمد بن على (شيخ صدوق)، من لا يحضره الفقيه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۶۱ش.
۶. ابن طاوس، على بن موسى، مهج الدعوات و منهج العبادات، قم، دارالذخائر، ۱۴۱۳ق.
۷. ابوحيان، محمد بن يوسف، البحر المحيط، بيروت، دارالكفر، ۱۴۲۰ق.

۸. ابی‌الحسین مسلم بن الحجاج، الجامع الصحیح، بیروت، دارالمعرفة، بی‌تا.
۹. افتخارزاده، محمود رضا، تاریخ سیاسی صدر اسلام، (ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی؛ اولین کتاب شیعه در زمان امیرالمؤمنین علی (ع))، تهران، رسالت قلم، ۱۳۷۷ش.
۱۰. انصاری زنجانی، اسماعیل، أسرار آل محمد (عل) (ترجمه کتاب سلیم بن قیس هلالی؛ اولین کتاب شیعه در زمان امیرالمؤمنین علی (ع))، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۵ش.
۱۱. بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، دارالمجتبی، ۱۴۲۷ق.
۱۲. جان، دیون پورت، عذر تقصیر به پیشگاه محمد (ص) و قرآن، قم، نشر شروق، ۱۳۹۱ش.
۱۳. حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، قم، موسسه آل‌البتی (علیهم‌السلام)، لاحیاء التراث، ۱۳۶۸ش.
۱۴. حرّانی، ابن شعبه، تحف العقول، قم، نشر آل علی، ۱۳۸۲ش.
۱۵. حقی برسوی، اسماعیل بن مصطفی، تفسیر روح البیان، بیروت، دارالفکر، بی‌تا.
۱۶. حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، قم، نوید اسلام، ۱۳۹۱ش.
۱۷. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ۱۴۲۸ق.
۱۸. سلیم بن قیس هلالی، کتاب سلیم بن قیس، بیروت، دارالفنون، ۱۴۰۰ق.
۱۹. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ق.
۲۰. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: فیض الإسلام، تهران، نشر حیدریه، ۱۳۲۶ش.

۲۱. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، مترجم: محمد دشتی، قم، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حضور، ۱۳۷۹ش.

۲۲. طباطبایی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمد باقر، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۹۳ش.

۲۳. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دار الأسوه، ۱۳۷۴ش.

۲۴. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، نشر فراهانی، تهران، ۱۳۷۵ش.

۲۵. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، قم، چاپخانه علمیه، بی تا.

۲۶. فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، تهران، دارالکتب العلمیه، ۱۳۶۷ش.

۲۷. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بیروت، المكتبة العصرية، ۱۴۲۷ق.

۲۸. قطب، سید، فی ظلال القرآن، بیروت، دار الشروق، ۱۴۲۵ق.

۲۹. قمی، عباس، سفینه البحار، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۳ش.

۳۰. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، قم، کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، بی تا.

۳۱. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۵ش.

۳۲. کتاب گویارد، استانیسلاس، سازمان های تمدن امپراطوری اسلام، تهران، ابن سینا، ۱۳۲۶ش.

۳۳. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلامیه، ۱۲۹۴ق.

۳۴. مسعودی، علی بن حسین، إثبات الوصیة، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۴۳ش.

۳۵. مفضل بن عمر، توحید مفضل، قم، نشر داوری، بی تا.
۳۶. مفید، محمد بن محمد، الاختصاص، نجف اشرف، مطبعة الحيدرية، ۱۳۹۰ ق.
۳۷. مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۲ ش.
۳۸. نعمانی، محمد بن ابراهیم، الغیبة، قم، نشر انتخاب اول، ۱۳۹۰ ش.
۳۹. یعقوبی، احمد بن اسحاق، تاریخ یعقوبی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۲ ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

